بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان حدود و کوهستان [illegible] و هوای [illegible] گیلان است و [illegible] معلوم است

[illegible] جنگل [illegible] [illegible] و ولایت [illegible] گیلان [illegible]

[illegible] است [illegible] گیلان [illegible]

[illegible] دریای [illegible] و دریای [illegible] است و سمت مشرق و شمال و مشرق [illegible] دور [illegible] آن

دریای خزر و کوههای قفقاز و سمت مغرب آن [illegible] واقع است و در این مملکت [illegible]

[illegible] کوههای بزرگ و [illegible] زیاد است [illegible] جنگل [illegible] بسیار بزرگ [illegible] است

~~[illegible]~~ و در این [illegible] جنگلهای [illegible] هست [illegible] هوای [illegible] آن است

[illegible] جنگلها [illegible] است و یک [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] دریای محیط [illegible] جنگلها [illegible] جنگله [illegible] جنگله [illegible] شود

[illegible] جنگله [illegible] است و همه این جنگلها [illegible] است [illegible]

[illegible] و زمین [illegible] است و [illegible] جنگلها [illegible] و آب [illegible] شیرین [illegible]

2

[illegible] و [illegible] این جنگلها واقع شده [illegible] بیشه [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] واقع [illegible] است و [illegible] و در دامنه این کوهها واقع شده [illegible] از آب [illegible]

و در [illegible] کوهها جمع شده [illegible] کوههای برف دار کوههای [illegible] شده [illegible]

و جنگلهای [illegible] در دامنه این کوهها واقع شده [illegible] و جنگله [illegible]

[illegible] و در این [illegible] است [illegible] و [illegible] ایران

[illegible] مشهور است [illegible] در کنار [illegible] واقع [illegible] است [illegible] از [illegible]

از [illegible] طالش و [illegible] و [illegible]

[illegible] گیلان و [illegible] است [illegible] اول [illegible]

[illegible] است و [illegible] گیلان

و در همین [illegible] دریاچه [illegible] و دریای [illegible] واقع است ~~[illegible]~~ و در این [illegible] واقع است

از [illegible] بسیار [illegible] است [illegible] جمع شده [illegible] در فصل زمستان [illegible]

مانند [illegible]

دامنهٔ کوه البرز رو به دشت بطرف جنوب فرود می‌آید چنانکه کویر کاشان تقریباً جزو دشت کبیر است و جلگه‌ای که از
قم و ورامین تا شیخ سپید کاشان واقع است [illegible] است اگرچه قم و
ورامین مزروع است ولی از آبادی اول القدر اختلاف می‌یابد و هوای کوهستان ایلان تابستان و زمستان آنجا
بر حاصل‌تر است از زمینهای پست و در کنار دره‌های رودخانه و دره‌های عمیق و بسیط مخوف در شهر ...
خرده و خشک شود و جلگه‌هائیکه در ایلان واقع است اکثر آن در گرمسیر و طبرستان است و در بالای
مغرب کوهسار و پایه‌ها و جاهای پست و جوان جلگه‌های سبیل یافت می‌شود و در میان آب جلگه‌ها در
بسیار خوب می‌باشد و اما کوهستان ایلان به درخت و جنگل و در فارس است و در جلگه‌های ... ایلان
جلگه‌ها یافت نشود [illegible] و در اطراف نهرها و دره‌ها و در جنگلهای بسیار خوب میوه‌های [illegible]
[illegible] و در بالای ایلان زیر زمین زمینهای نباتات و در [illegible] جلگه‌های ایلان [illegible]
بسیار خوب بروید و در قسمت باغچه‌های زیاد و نقطه‌های ... در میان باغها و بیشه جاهها پرورش
نگاه میدارند و جلگه‌های فارس و قزوین [illegible] بقیه ولی در کوهستان ... و ماهی است و در
آنجا کوههای بسیار بلند می‌باشد و باعث بر بالای آن صفات است و در ایلان رودخانه بزرگ قابل
کار قشون کشتی باشد مگر از فرات و تنگه دجله که ... بالجمله میشود و بعد از آنجا نهرهای بزرگ ایلان

رودخانه کارون واقع در خوزستان و رودخانه ارس موقع دارد در آذربایجان و رودخانه‌ها بر شمار واقع در سیستان است ۳
و بار دیگر ایلان سمت طبرستان که اعتدال است و به دو خط در وسط آسمان است اما کم میشود و این نفت
است بخش کرد زراعت و حاصل ایلان محصول است و در وقت نفت و مقدار است ایلان مهمار
سمت در خصوص وفور آب و جاری شدن آن ... رابطه غلبه کردن و حاصل است بالنسبه ایلان
در مدت قلیل ترشحهای ... آنها را خراب کند و برای سه قسم و اما ایران ... این حال
چنانکه در ایام ... و وفور ... در عدم آب جا بجا قحطی و هوای ایلان معتدل است
همیشه بیک قسم می‌شود ... حاصل متساوی است چنین امری ایلان در اره ... کوه‌ها
کوه‌های مرتفع هوا بر چند باشد ... و جهت آن هوایش بسیار سالم است ... مرتفع و هوا بر ...
و چاپار ... و حقیر ... از ایلان باشد ... احتساب و
[illegible] در میوه‌جات ایران مثل
و دیگر میوه‌های ایرانی با ...
[illegible] و کرمان و ... از خارج ایلان برده
و در ... بعضی از کوه‌های ایلان پاره‌ای از ... ها پیدا میشود نام آنها در تاریخ طایفه
رسانیده ... و قدیمی ... قبل ... تاریخ ولادت

نباید تصور نمود که در میان این طایفه مشهور است هر زمان که چیزی غیبی نماید بواسطه آنکه این نقطه‌ها نسبت

شده و در حقیقت هیچگونه نقطه‌ها [illegible] نیست و نسبت این نقطه‌ها بنور و نقاشیهای [illegible] در هر سبب

بواسطه عمل خود انقضی خبر را انداخته [illegible] منشی [illegible] از رستم و دیگر نمایند که ما گواهیم این نقطه‌ها

اعضا نمائیم آن ملت [illegible] منشی اینکه در انگلیس [illegible] اسم [illegible] اجزای

بیاوره ملت [illegible] رنجیده لهذا افق [illegible] بهمین قسم است این نقطه‌ها باعث زینت عوام میشود

منشی اینکه بدبختیها از رستم سبب [illegible] و نیکیها [illegible] نسبت داده باعث این میشود که عوام را به

سلکه [illegible] در الحقیقه از تواریخ [illegible] کیومرث و سلطان [illegible] و در دبستان [illegible]

معروف است از ابتدای قدیم [illegible] افضل مطالب از بدو طین و شعرای پیش از کیومرث بوده

ذکر نمایند از قرار نوشته مصنف دبستان پیش از سلطنت کیومرث [illegible] از مبعوث شدن زردشت

[illegible]

و به جمیع [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] تا اینکه خداوند [illegible] این ماه آباد [illegible] و ماه آباد آن [illegible]

۴

[illegible] زینت [illegible] [illegible]

و شهرهای [illegible] و عمارات بر پا نمود و احکام در بنا [illegible] [illegible]

سیزده [illegible] [illegible] و پس از وفات آن [illegible] [illegible]

شعرای سلطنت [illegible] در ایام سلطنت این سیزده نفر نظام این دنیا [illegible] آذر آباد [illegible]

[illegible] امورات و تمیزی [illegible] از روی اختیار [illegible]

باعث اغتشاش و خرابی مملکت [illegible] مردم [illegible] شروع نقاشی و عمارت [illegible]

خلق [illegible] [illegible] علوم و صنایع در فراموشی [illegible] و مردم [illegible]

وحشی در میان [illegible] [illegible] [illegible] از عقلا [illegible]

مردم مملکت [illegible] [illegible] رفته [illegible] مقدس [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] باختیار [illegible] این [illegible] مقدس [illegible]

[illegible] مقدس [illegible] از جانب [illegible] و تا زمان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

سلطنت [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] آخرین [illegible]

این سلسله که بعد از سلطنت [illegible] از ظلم و ستم [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] و پس از او [illegible]

سلطنت کرده تا به اولش رسید [illegible] و به قبار [illegible] سلطنت پسر که خود [illegible] سلطنت و مملکت

داری خارج بود پسر بزرگ او [illegible] به جای او نشست و این که گفته اند معنی سلطنت و نظام [illegible]

[illegible] و با اقتدار [illegible] و گفته اند [illegible] از ما در [illegible]

[illegible] ایران [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible] در بیان سلطنت

[illegible] از کتب [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] تواریخ ایران [illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible] نوع [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] حضرت نوح [illegible] تمام مفسرین اتفاق کرده اند و سلطانی

[illegible] عدالت کرده و [illegible]

[illegible]

[illegible] و با سلطان جنگ کرده و پسر او [illegible] از [illegible]

از اول شعرای ایران [illegible] کیومرث [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible] خون [illegible]

[illegible]

[illegible] بلخ [illegible]

[illegible] کیومرث [illegible]

سلطنت خود را [illegible] وفات [illegible]

[illegible] سلطنت کرده [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اختراع خط را از آنان او رسیده است ~~چنین روایت [illegible] و اختلاف فیمابین [illegible] از ایرانیان~~

~~با [illegible]~~ و هوشنگ چهل سال سلطنت کرد و بعد از آن طهمورث ملقب به دیوبند بر تخت سلطنت

نشست و این لقب را بجهت غلبه‌هایی که با دشمنان کرده بود داده و از جمله فتحهایی که در ایران کرده موقعه

این جنگها را بتمامه است و در خود سپاهی گرد و این سپاه بجهت فتح [illegible] خفه و [illegible]

[illegible] شکست بر دیو [illegible] از جمله [illegible] ان دو با عقل و نقوش ایشان پیش از ... اسپهان

خود بود و چنین مورخین [illegible] نوشته است [illegible] طهمورث بوده از آدمی [illegible]

با مرحش نویسش و خواندن از ایشان خواسته و [illegible] شده [illegible] از آنکه مصنف [illegible]

استفاده نمود ابتدای بت پرستی در عهد طهمورث [illegible] و [illegible] این [illegible] و بعقل [illegible] است

نوشته اند [illegible] در این [illegible] و مدت [illegible] مردم [illegible] پرستش [illegible] وفات

میکرده [illegible] خواسته [illegible] اقوام خود داشته [illegible] خود [illegible] اشکال [illegible]

نقاشی کرده و با چوب و سنگ مجسم نموده در خانهای خود [illegible] نگاه میداشتند و این تصورات [illegible]

و با ولدهای ایشان [illegible] احترام زیادی [illegible] میکردند و بعد از [illegible] در طبقات [illegible]

این اشکال و [illegible] به پرستش رسیده و بت پرستی رواج یافت و مدت سلطنت

طهمورث در ایران سی سال بوده است و بعد از آن وارث [illegible] جمشید مشهور باشد بر تخت سلطنت

قرار

و شهرت جمشید [illegible] بر تخت [illegible] بعد از آن [illegible]

6

قرار گرفته و تخت جمشید سالها ساخت و اغلب از صنایع را او نسبت داده‌اند و اختراع نمود و تغیرات که در مملکت

و ترتیب مردم [illegible] داده و رعیت خود را چهار قسمت کرد قسمت اول [illegible] مردمان [illegible]

و صاحب علم و پیشه وران [illegible] شغل ایشان [illegible] بوده [illegible] قسمت دوم نوشته [illegible]

[illegible] فوج و صاحب [illegible] قسمت سوم جنگیان [illegible] شغل ایشان [illegible] بوده [illegible]

[illegible] قسمت چهارم زارع و کارگر بوده و دیگر قرار داد [illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible] و اول قسمت سلطنت جمشید [illegible]

و بعد خود سالها در میان راحت و خوشی [illegible] کرد [illegible] ادعا [illegible]

شاهنشاهی و خود را خدا خوانده و حکم کرد [illegible] طرف [illegible]

پرستش [illegible] از او برگرداندند

و محرک شده ضحاک [illegible] جمشید از [illegible] ضحاک [illegible] فتح ضحاک و فرار

جمشید [illegible] و این [illegible] جمشید [illegible] در میان عوام مشهور است و در [illegible]

بسیستان [illegible] دختر [illegible] سلطنت [illegible] دختر [illegible] در میان [illegible]

[illegible] ولی در سیستان جمشید [illegible] کردند [illegible] و چنین [illegible] ضحاک

عقب او رسیده و او را گرفته [illegible] دشمن [illegible] کردار [illegible] ولی [illegible]

او با نهایت رسید بعد از آنکه فهمید چه قدر [illegible] بعضی از [illegible] میتوانند [illegible] به حکم ضحاک

او را در میان [illegible] کشته [illegible] سر او را [illegible] گفته‌اند و در سر ضحاک [illegible] بعد از چند [illegible] روایات

مختلف است چند نفر از مصنفین میگویند [illegible] از اولاد آن کیومرث و بعضی میگویند [illegible] از اولاد [illegible]

و [illegible] میشود و بعضی میگویند [illegible] است [illegible] میگویند [illegible]

و در سر شانهای او [illegible] زخم بود [illegible] نباشند [illegible] آنها را [illegible]

آدمی بر روزی دو نفر رعیت ضحاک را میکشتند [illegible] آذوقه آن مارها [illegible]

بر کاوه نام [illegible] آذوقه ماران [illegible] پیش آمده [illegible]

این ظالم [illegible] و فریدون پیش [illegible] فریدون [illegible]

بعد از [illegible] ضحاک [illegible]

~~[illegible]~~

و لشکری جمع آورده [illegible]

[illegible] ضحاک

[illegible] ضحاک بعد از چند شکست [illegible]

[illegible] زیادی [illegible] ایران

۷

این فتح فریدون جوان از ضحاک [illegible] و حسن [illegible] و بسیار فصاحت [illegible]

علم [illegible] فریدون [illegible] نمود [illegible]

تو [illegible] فریدون [illegible] سه پسر بزرگ [illegible] در آخر عمر [illegible]

[illegible] سلم و طور و ایرج [illegible]

[illegible] پادشاهان ایران [illegible]

و ولایات بزرگ [illegible] اولاد [illegible] الروم [illegible] سلم و ترکستان

تاتار و بعضی از مملکت چین [illegible] طور و ایران را با ایرج داد [illegible]

[illegible] سلم و طور [illegible] ایرج [illegible]

[illegible] ایرج [illegible]

[illegible] این تقسیم بی عدالت [illegible] این تقسیم [illegible]

بعد از آنکه [illegible] پسران خود [illegible]

[illegible] ایرج [illegible]

[illegible] تاج [illegible]

[illegible]

زنده گانی نمی‌نشسته روانه شما و این خوش قلبی و شکسته نفسی ایرج اثری در ایشان نبخشیده نبخشیده بر سینه‌ی او

کوفتند برادران او سلم و تور هلاک نمودند و سر او را پیچیده بنزد پدر فرستادند بعد از رسیدن سر ایرج بنزد پدر مدهوش گردید

... که سر پسر را بروی زانو نهاده به آسمان نگاه کرد و از خداوند قصاص این عمل شنیع را از دادار خود را خواسته

و دانسته‌ها منتظر بود تا کی ... نمی‌نشسته و قلب آنها خیانت از آنها در حالات عبرت و ترس پشیمان

حس و ابن شد و تقاضای طول عمر از خداوند ... که از اولاد ایرج بزرگ شما قصاص خون او را بخواهد

... دختر ایرج به منوچهر زاده فریدون پرورش داد و پسری تولد یافت که منوچهر و در شباهت بجد مادری

خود بود و این طفل بی‌اب آسیه و او آن سلطان سرگشته و در این سالها که بضعف رسیده بود فریدون

تدارک او را دیده بود که قصاص خون ایرج را بخواهد چون این خبر بسلم و تور رسید که از منوچهر و دانسته

هرگز ... سیاست رسید قصاص آنها کنند شما از این قضیه ترسیدند و ایلچیان مخصوص با تحفه‌های گوناگون

نزد پدر خود فرستاده و ضمناً خواهش کردند که منوچهر را نزد ما فرستاده در خدمت او تضرع و زاری و عذرخواهی

نمایند و خود را غلام او شمرده شاید رفع کدورت و دشمنی کرده بعد از رسیدن ایلچیان فریدون آنها را

با تحفه‌ها برگردانیده و با کمال غیرت فرمودند به سلم و طور بنویسند منوچهر را نخواهید دید مگر غرق آهن و لباس

و سلاح و قبل و کشتن ... و بعد از آن حکم نمود منوچهر فرمود با تمام لشکر روانه قصاص کنند شما شروع بجنگ

نماید و حسب الحکم فریدون منوچهر با دریای لشکر بقصاص کار رسیده و نایره حرب مشتعل گردیده و

و در حوالی طرابستان منوچهر بزخم نیزه کشته شد و سلم فرار نمود و در یک قلعه پناه برد و مأمورین منوچهر

او را یافته و دستگیر کرده قصاص نمودند و پس از این دعواها و اقدامات منظم گردیده و منوچهر با فتح و ظفر

مراجعت به نزد جد محترم خود نمود فریدون پایه منوچهر را استقبال کرده چنین منوچهر جد خود را پیاده

دید او نیز از اسب پیاده شد خاک ... زمین ادب را بوسه داد فریدون منوچهر را در آغوش

کشیده تهنیت فرمود پس از آن مراجعت به مقر سلطنت نمود و بعد از چندی فریدون وفات یافت

و هنوز پیش از آنکه از دار دنیا ارتحال نماید تاج خود را بر سر منوچهر نوه ایرج گذارده و با دو وصیت که ...

سام سلطنت ... و سام نجیب‌ترین بزرگان ایران و صاحب عقل و تدبیر و وارث ستیان بود ...

ایرانیان مذکور می‌نمایند فریدون پانصد سال سلطنت کرده و اینکه سلطانی بوده ... و قبل سال

نجیب اسپرد و در ایام سلطنتش با نهایت تدبیر حکم‌رانی می‌کرد و وصیت‌نامه نوشت که ... وراث خود

گذاشت که در حقیقت دستورالعمل بسیار خوب است که سلاطین با این مضمون هر روز از عمر

خود را مانند صفحه تاریخی دانسته ... نقش شما ... از آن است هر شب و روز ایام عمر

خود را به نیکی و جوانمردی صرف داشته که در نزد آیندگان مایه افتخار و سرافرازی باشد و منوچهر

سلطانی بود مقدس و عادل ... و آسایش دولت ایران در عهد سلطنت او ... عقل و کفایت

و دانشمندی سام ... وزیر منوچهر ... سام جهان پهلوان ... تاریخ

ایران شهر را از آنها ذکر شده و از قرار گفته اند پسر سام در وقتی که تولد شد موهای سرش سفید بود بدین
واسطه نام او را زال نهادند یعنی پیر و سام چنان تصور نمود که این پسر از خود نباشد بلکه از دیو است
و به این جهت به غضب شد زال را به جا برده بر سر کوه البرز و از قرار گفته مورخین
ایران از غایت بلندی آن کوه از هیچ زنده کسی نشان نگذارد و از کمال ارتفاع او را همسایه خورشید نامیده اند
انداختند لیکن اهالی ایران در قصه خود ذکر نمایند که زال در سر کوه البرز روزی [illegible] بار
سیمرغ در روز بزرگ شد و چندی بعد سام از عمل ناشایسته خود پشیمان شد و از جانب رب العالمین
[illegible] گوشش رسیده طفل را [illegible] در کوه [illegible] و حفظ [illegible]
نشان است پس از استماع این صدا سام خود به کوه البرز رفته و پس از تضرع و زاری و سجده جناب
باری طفل خود را یافته و برداشته با خوشحالی و وجد تمام با یکدیگر [illegible] منوچهر شرف [illegible] و بعد از چندی
زمانی منوچهر سام را به حکومت سیستان و کابل و ولایات و قلعه [illegible] سرافراز [illegible] نمود پس
از آن سام [illegible] به عهده کفایت او مفوض شده بود [illegible] زال رفته و به حکم آن مشغول گردیده [illegible]
زال [illegible] تفرج [illegible] رفته و به پای قصری رسیده و در یکی از [illegible] دختری [illegible] نظر داد [illegible]
و [illegible] ملاقات عاشق یکدیگر گشتند و چون راه عبور و مرور آن قصر [illegible] و از دیوارهای آن قصر بالا رفتن غیر
ممکن [illegible] خیال بسیار خوب به خاطر آن نگار رسیده از جمله گفته فردوسی که گیسو از گیسوان سیاه

[illegible]

۹

[illegible] از بالای قصر زیر [illegible] گیسو چین چین حلقه حلقه [illegible] از بالای قصر زیر انداخت زال
آن گیسو را دست آویز کرده به بالای قصر آن حور وش رفته [illegible] و این ملاقات باعث عروسی زال [illegible]
دختر مهراب شاه کابلی که از نسل ضحاک بود گردیده و در آخر کار سام به زال و مهراب شاه [illegible] رودابه این عروسی را رضا
داشتند و چندی با آسایش و آسودگی با همدیگر بسر بردند و [illegible] رودابه آبستن [illegible]
عارض شد [illegible] زال [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] از زال جدا شده و [illegible] از پر خود به زال داده و سفارش نموده بود [illegible]
من آتش زده من حاضر شوم [illegible] سفارش سیمرغ [illegible] زال آمده [illegible] سیمرغ [illegible] آتش
[illegible] سیمرغ حاضر [illegible] در شکم رودابه [illegible] سیمرغ بیان [illegible] زال [illegible] رودابه
طفلی بسیار قوی [illegible] رودابه [illegible]
طفل قوی [illegible] رودابه [illegible] سیمرغ [illegible] رودابه [illegible]
[illegible] آن طفل قوی [illegible] رودابه [illegible] و نام آن طفل را رستم گذارده
و از قرار گفته فردوسی [illegible] رودابه [illegible] رستم [illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم [illegible] تولد رستم [illegible]
ایران است [illegible] فردوسی در کتاب خود [illegible] تولد رستم [illegible]
خود [illegible] مشهور گردانیده [illegible]

مشهور است در تاریخ حقیقی [illegible] و میان این قصه‌های کاذبه [illegible] کهنه قومی پیدا [illegible] و از [illegible] اسفندیار [illegible]
حکایت [illegible] از جمله کارهایی که رستم کرد در عهد سلطنت منوچهر قلعه سپید را فتح نمود این قلعه [illegible]
در ولایت [illegible] پس [illegible] زیرا از [illegible] در حقیقت آن کوه مستقیم است مانند
دیوار و ارتفاع آن کوه سه هزار ذرع است و در بالای آن چمن‌های بسیار سبز و چشمه‌های بسیار خوب جاری [illegible] که
منفذ راه آن بسیار صعب و عبور نمودن بسیار مشکل است [illegible] در آن ایام علم [illegible] این زمان [illegible] رستم
ایلغار نمود [illegible] رستم [illegible] آن کوه [illegible] کرده
[illegible] و خود را [illegible] نمک فروشی در [illegible] چنین [illegible] قدم [illegible]
[illegible] عوض نمک [illegible] قلعه وارد [illegible] قلعه [illegible] چون
شب [illegible] از جوالها بیرون [illegible] مشغول [illegible] شدند [illegible] قلعه [illegible] خبر [illegible] و جنگ [illegible] غافل [illegible]
[illegible] رستم [illegible] قلعه [illegible] و از قرار [illegible]
خزانه [illegible] منوچهر [illegible] از دار دنیا [illegible]
[illegible] وصیت نمود [illegible] و این اشخاص باعث قوام مملکت و دولت
می‌باشند و بعد از اتمام وصیت منوچهر از دار دنیا رحلت نمود و بعد از آن نوذر که پسر او بود بر تخت سلطنت قرار گرفته و [illegible]
دستور العمل [illegible] سلطنت [illegible] و خیلی [illegible] رعیت [illegible]
[illegible] عقب سام [illegible] سام [illegible] رعیت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواهم داشت [illegible] نوذر [illegible] قرار

[illegible]

[illegible]

[illegible] پوشنگ پادشاه [illegible] افراسیاب [illegible] ایران لشکر [illegible]
به بهانه قصاص سلم و تور [illegible] ایران [illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
رعیت [illegible] پوشنگ [illegible] معلوم است [illegible] همیشه [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] غفلتاً شنیده و این خبر [illegible]
[illegible] و در حقیقت [illegible] ایشان [illegible] ایرانیان [illegible]
[illegible] ایرانیان
تاج سلطنت [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] افراسیاب [illegible]
باعث آن گفته [illegible] سام [illegible] تواریخ [illegible]
در ایران سلطنت نمود و روزی [illegible] جمیع [illegible] التواریخ
[illegible] افراسیاب [illegible] جمیع [illegible]
ایران [illegible] افراسیاب [illegible] شاه
[illegible] افراسیاب [illegible] سلطنت ایران
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]

و در دو رس قدیمیان نامه

افراسیاب لشکری روانه ایران نمود و اغریرث هم به بهانه امداد افراسیاب از ساری بیرون آمده و لشکر دیگر از جانب زال
مأمور ساری شد و اسرای ایران را از بند نجات دادند و چنین اغریرث به کف افراسیاب رسید و خیانت او بروز کرد و
در حضور جمعی از بزرگان ترکستان افراسیاب بدست خود او را بقتل رسانید و زال وعده که با اغریرث کرده بود
از قرار نوشته بعضی از مورخین وفا نمود بواسطه آنکه او پسر او را نوذر تاج [illegible] ماند بعد هیچ یک لیاقت سلطنت را نداشتند
ولی باعتقاد اکثر مورخین مقصود زال بجهة بهم زدن میان اولاد [illegible] بوده که باعث اختلاف لشکر توران شود
در هر صورت بعد از اینکه زال خبر کشته شدن اغریرث را شنید دو باره دو واع تمام ایران را بعهده گرفت بعضی از مورخین
از اولاد سلم میدانند و برخی از نبیره های منوچهر میخوانند به تخت نشاند بعد از اینکه این پادشاه جدید مرد فتح [illegible]
که با جلیل از دار دنیا رحلت نمود کیانی او گرشاسب پسرش به تخت سلطنت نشست و زال او را از بابت
عدم قابلیت از سلطنت دخل کرد خود با مور رعیت رسیدگی [illegible] و از این گرشاسب این طایفه پیشدادیان
میدانند و اقرار بر او در خود از این مدت سلطنت پیشدادیان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و در این مدت
باعتقاد ایرانیان دوازده سلطان دلاور سلطنت کردند ولی تاریخ [illegible] این دوازده سلاطین نوشته اند هیچ
عیب است مگر خالی از اضافه دروغ باشد [illegible] مگر شوریدن کاوه بر ضحاک و بعضی دیگر فرش کاویانی

باب چهارم در بیان طایفه کیان بعد از اینکه زال گرشاسب را خالی از سلطنت نمود [illegible] از امور
دولتی خارج کرد و رستم را فرستاد در کوه البرز بجستجوی کیقباد که قباد [illegible] نبیره منوچهر بود
از بابت [illegible] ایران در کوه البرز رفته بود بعد از اینکه رستم بامر زال بکوه البرز رفت که قباد را

در پای کوه رفت و بخدمتش مشرف گردید و عرض کرد قباد [illegible] زال مرا [illegible] فرستاده شما را دعوت
نموده در تخت سلطنت ایران [illegible] ولی کیقباد در جواب رستم فرمود من هم بالبرز
همین از کوه بیرون آمدم بواسطه آنکه در خواب دیده ام دو کبوتر سفید تاج سلطنت ایران را بر سر من نهادند بیدار
در پای کوه [illegible] نموده شراب نوشیدند و پس از آن [illegible] بسوی زال آمدند و بعد از ورود کیقباد زال کلیه
بزرگان ایران را جمع کرد و از آنها اذن سلطنت کیقباد را گرفت و تاج سلطنت را بر سر کیقباد نهادند و همه او را
پادشاه خود دانستند و پس از اتمام تاج گذاری کیقباد در عمارت خود رفته و سکنی گرفته و مشغول عیش و راحت گردید
و کل عنان اختیار سلطنت را بعهده زال واگذار نمود و بعد از آن زال پسر خود رستم را که [illegible] ایران کرده
بجنگ افراسیاب [illegible] از [illegible] بوسیله ایران رسیده بود [illegible] فرستاد و جنگ اول
رستم [illegible] ایرانیان بسیار مشهور است و پس از اینکه رستم مأمور جنگ گردید زال گرز سام را به رستم
داده بود چنین [illegible] رسیده شروع بکارزار نمود رستم با گرز سام بجنگ [illegible] میکوشید و این گرز [illegible] بود
که باعث وحشت دشمنان ایران شد و [illegible] تا [illegible] تنها آمد و افراسیاب را [illegible] نمود لیکن ظفر یافت
در میان لشکر [illegible] و این قسم [illegible] افراسیاب [illegible] از [illegible]
زنجیره با گرز سام [illegible] جوان است [illegible] و چنین افراسیاب رستم را خرد شمرده و ظفر
[illegible] نمود [illegible] رستم [illegible] دشمن را [illegible]

گرز سام سوار در آغوش گرفته بگیو افراسیاب تاخت آورد و بعد از کوشش و جنگ بسیار [illegible] افراسیاب از قلعه گریخته

فراری گردید و دشمن خود را اسیر گرفته با دست علم تاخت کردند افراسیاب گریخته افراسیاب زمین [illegible]

و در آن تاریخ [illegible] افراسیاب حیثیت [illegible] کیقباد و رستم مکان [illegible] افراسیاب [illegible]

و تاج افراسیاب [illegible] رستم [illegible] رستم با این فتح [illegible] که [illegible] جهان بر لشکر دشمن کوشیده شکست فاحش

با افراسیاب [illegible] از قلعه گریخته و [illegible] در آن روز رستم [illegible] و [illegible] شکست [illegible] رسانیده

و افراسیاب بعد از این شکست [illegible] از کوشش [illegible] و در آنجا [illegible] مصلحت که [illegible] این مملکت

میان آن [illegible] با چنین [illegible] صلح کرد [illegible] اسلامی [illegible] از ایران [illegible] و از ایران

خواهش صلح نمودند [illegible] رستم [illegible] این صلح [illegible] بعد از آن عهدنامه نوشته [illegible]

عهدنامه [illegible] کاوس [illegible] دولت [illegible] بعد از این صلح کیقباد [illegible]

در شاهنامه نوشته است [illegible] سلطنت کرد و پادشاه [illegible] کیقباد [illegible] در دولت [illegible]

[illegible] کاوس [illegible] سلطنت [illegible] کاوس [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] حکم [illegible]

سلطنت کیکاوس [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] بزرگان [illegible] مملکت [illegible] ایران

۱۲

در [illegible] و [illegible] بزرگان ایران [illegible] قسم [illegible]

زال [illegible] نمودند [illegible] سلطان [illegible] نصیحت [illegible] رسید [illegible] کاوس

از زال خواهش نمود و بعد از [illegible] سلطنت [illegible] زال [illegible] کاوس

اجابت [illegible] خود [illegible] مملکت [illegible] سیستان

[illegible] پادشاه [illegible] کاوس [illegible] و بعد از [illegible]

[illegible] کاوس [illegible] پادشاه [illegible] ایران [illegible]

کاوس [illegible] کاوس [illegible] داشت

[illegible] این [illegible] ایران [illegible] این

[illegible] شکست [illegible] ایران [illegible]

در [illegible] زال رستم را [illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible] رسید [illegible]

[illegible] کاوس [illegible] کاوس [illegible]

[illegible] رستم [illegible] رستم [illegible]

مانند ایل و قوم ایشان گفته و صورت آن سیاوش با ولده و چند از زنانی و بعضی بود و در آخر با ایرانیان جنگ کرده و آخر در کشتن

او رستم [illegible] به جنگ نموده با [illegible] نموده پس از آن تنها که کاوس مراجعت به سمنگان که شهری است

گردید چون دختر پادشاه هاماوران سودابه نزد خود خواسته و او میان پادشاهی که کاوس بخشیده و بعد کاوس را [illegible] گفته و در آن

نیست که کاوس را سودابه اسیر خود رفت و این بعد از آن فتنه اگلیفن گفته و مجددا از پایان [illegible]

گذشت و کردش [illegible] و رستم به حمایت ایشان [illegible] از آن [illegible] پادشاه [illegible]

دختر پادشاه هاماوران [illegible] از او [illegible]

و لشکر کشیده بر پادشاه هاماوران آمده و چنین پادشاه بر [illegible] هاماوران [illegible]

در جنگ [illegible] پادشاه اسیر رستم گشته و بدین واسطه به همین آزادی که کاوس را از پادشاه هاماوران گرفت

نزد رود داشت و با این پادشاه اسیر جمع شده و [illegible] با [illegible] ایرانیان از [illegible]

و از [illegible] بیرون رفته و [illegible] لازم است که از تمامی لشکر هاماوران [illegible] و دیگر دلیران او را

رستم آمده بعد رفته [illegible] که به مجلس خود مراجعت با [illegible] کاوس بسیار [illegible] و شکر بعد و همه ایشان

این وجه رزک [illegible] در خدمت [illegible] مانند [illegible] در امورات مذکوره مطلعند و این صفت [illegible]

[illegible] و عدد او و سلاح [illegible] رستم و [illegible] در تاریخ که کاوس [illegible] قصه‌ای دیگر است و ذکر

انتها در این کتاب [illegible] است [illegible] و سال بسیار خوب است و چنین در کتاب [illegible]

رستم با پسر خود [illegible] و فتح رستم را ذکر کرده [illegible] و [illegible] سهراب

[illegible]

[illegible]

رستم دلیر خود را بعد تمام عمر غمگین و محزون گشت در ایام سلطنت که کاوس [illegible] اتفاق [illegible] و باعث جنگ [illegible] چون

روزی بسیار با ایرانیان و تورانیان کرده [illegible] آن [illegible] و [illegible] شاهنشاه

[illegible] بعد از [illegible] اختیار کرده بود و او را اولادی در دست سیاوش نام [illegible] رستم و الداز

فرزند بود و این شاهنشاه‌زاده [illegible] صاحب جمال و کمال بود سودابه دختر شاه هاماوران [illegible] زن پدر سیاوش

بود [illegible] از بد [illegible] اینکه اهتمام کرد و این شاهنشاه [illegible] جوان را [illegible] و جمال

سیاوش سودابه [illegible] شد و کینه شاهنشاه [illegible] گرفت و در پیش کاوس [illegible] گفته و نزد [illegible]

[illegible] این شاهنشاه [illegible] دلیر را [illegible] سودابه [illegible]

در لباس [illegible] و [illegible] سودابه طالب سیاوش است و در او [illegible] چنین سودابه [illegible]

[illegible] سیاوش [illegible] زده [illegible] سیاوش متهم [illegible]

[illegible] از آتش گذشت و [illegible] ۲۰ [illegible] سودابه [illegible]

[illegible] سیاوش [illegible] پادشاه [illegible] آورده [illegible]

[illegible] سیاوش و رستم جنگ [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] توران هم [illegible] خواب [illegible]

[illegible] و بعضی از منجمین [illegible] و [illegible] از [illegible]

شاه تا آگاه گفته و خواب تو پریشان و ترک جنگ اولاد است قول ما را قبول نمیده بجهت آنست صحبت را پیش خود با سیاوش
و رستم در صلح بار گفته و از ما عهدنامه بسیار محکمی طلبی تا ما را از لشکر و از افراسیاب و او داشته و گذشت نموده پیشکش زیادی بر نهایت نماید و گیله
نمو گروی ما را از افراسیاب طلب اجابت کردن وعده ما را گرفته چنین صد و پنجاه قبطی خواب افراسیاب را نشنیده و انتظار آوردن
سراوار ادیت از این صلح ما را بی گفته و از سیاوش خواهش شد که در جواب صلح به دربار نوشته و سرکرده لشکر را
لطرس و اکتفا کرده امر بجنگ مجدد و صد سیاوش از این رفتار کاوس بسیار متغیر گشته گروی را با افراسیاب زد که
وعده هم با روی افراسیاب عمل نماید و نه که رخ شده از ریک چنین بجهت نکوهم شد افراسیاب با کمال شاهنشاه نظر را
تربیت نموده و او را بر خود نامید و کوکه خود و ما را با آن کاوس ظالم در جنگ باشد سیاوش در جز البته و به پدر
نوشته بعد از خود نوشت هم از ترس کرده این عمل را گفته ام و دیگر مطیعش نمی کردم و در دربار بمانم تا آخر عمر
کیا باش او را در غربت در نهایش خود اختیار نموده بود دختر پیران ویسه وزیر افراسیاب را به زنی خود قبول گفته و بعد با فرنگیس
دختر آن پادشاه جفت گردید و در عوض جهیز دختر پادشاه تا ما را ختن و ختن سلوک و شرف داد ولایت را با سر
منتظر مرگ پدر باش و شهر گنج را پای تخت خود قرار داده و شغلی با آبادی آن مملکت گشته و از خدمات سیاوش در ولایت
داری چه خدمت بنجابی تاتار سلوک کوش آورده خود را گرسیوز گفته افراسیاب و ما هم و سر به کلی خود منفعه را این
این شاهنشاه نظم ایران نیست خود ما از تو چیزی نماید افراسیاب صاحب غیرت بعد و مهمان نوازی را است
میدانست و مدت ناند گذشت و دست برضد این شاهزاده جوان و در پیش او به پناه آمده و از او حمایت

[illegible]

سعایت و را گفته و بعد از آن هم در گرسیوز برادر ثابت کرد که ای خود افراسیاب اندیشه و شاه ایران را از خصوص
گفته از تاتار و در شهر گرسیوز مصلحت ندیده و حرکت افراسیاب تا ثانیه ذات و نه کرد نمود و رشد آن
شاهزاده از ولایت تاتار خطر بزرگی بر خانواده سلطنت تاتار دارد بجهت آنکه دولت بزرگ رو به تاتار گفته و علاوه بر آن
بگمان
از دو فرمانروای تاتار المعدوم بهر ستیزه خود سیاوش در حقیقت رعیتی دولت تاتار نبوده و در میان اهالی تاتار
گفته است این وسوسه ها باعث آن شد که سیاوش را بیرحمانه بقتل رسانید و فرنگیس که در آن ایام آبستن بود از ترس
سیاوش و در رحم داشت مبادا به شهر رسیده تقاضای خون پدر نماید حکم بقتلش کرده ولی بزرگان دربار تاتار با هم اتفاق
نموده مانع این خیال شنیعه را کردند و فرنگیس را به خانه ویسه پیران فرستاده و او را امر کرده و اولاد سیاوش را بعد از وضع حمل تقدیر
و قتل وزیر از آن طفل آن عمل بطلوع آمده و در مکتب چنین عمل و جشنی نموده فرنگیس پیران رسانیده و کیخسرو نام نهاده و کودکی
سپرده پیران لوحش شاه پسر را در راه گذارده و هلاک نشده و اهتمام نموده پنهانی او را تربیت نماید بطور
رشادت خمن و قابل سرگذشت آنچه باش از اجیف کوش افراسیاب زنده بعد از خزینه و در این باب از ایران
ولیعهد کیکاوس و پیران در جواب گفت شنیده ام چون او را برده و بزرگ گفته است اما بسیار سفیه و خرفت و از احوال
که خبر در دربار چه دارد بعد از گردش و نشود ای چه در باب خود از پیران در دربار آمده بر شوال افراسیاب شاهزاده
جوانی بی شعور و در سخن ربط بطلب است بعد بقیه که کل زبان دربار نجیبه در آمده و افراسیاب هم بی ترس شد
برای قتل سیاوش در ایران شورش عظیمی برپا شده کیکاوس بجهت قصاص خون پسر لشکر بسیار جمع آوری نموده

[illegible]

گفته واز رستم خواهش نمود که لشکر را قبول نماید رستم قبول نمود مشروط که بعد از کشتن افراسیاب انتقام خون سیاوش

شاه به تخت نشیند خواهش معیت ابراز نمود قبول نکرد کیکاوس ابتدا بر خلاف میل خود شرط را قبول کرد رستم رو بدشمن

رفت افراسیاب پسر خود را با سی هزار لشکر برابر رستم فرستاد و آن سپاه از پیش فرار کرد لشکر ایران پسر کوچک فرامرز به

رستم شکست خورده و سر لشکر تاتار کشته گردید و سر او را بجهت کاوس فرستاد افراسیاب بعد از استماع این خبر خود

با لشکر به جنگ رفته و در جنگ اتفاق افتاد مطلقاً میان رستم و تورانیان واقع شده و در جنگ پیلسم نام تاتار

بعد مرده و داده و در ایران شکست [illegible] بعد و افراسیاب شرط شکست دادن ایرانیان نصف مملکت خود را با وعده داد بعد

و نتیجه العکس بجهت شکست خورده و شرمنده شد و رستم او را با نیزه خود انداخته مشرف به هلاکت شد با وجود که نیزه رستم کمربند او را

سوراخ کرده بود و او سلامت بماند و جانش را تمام نبرد و در چند افراسیاب و بزرگان خود را الکشف کرده و در پیمان رفته و با رستم

هم نبرد کردند که ضیافت او را قبول کرد و شب بر شراب خود خوانست زد و خود بسوی رستم بیاورد به عهد دار رستم افراسیاب از ابتدا

ولایت لشکر تاتار او سالم زیرک به در بردند و تمامی لشکر ایران با هم فرستادند شکست و چیزی نماند بی ولایت و دو ... ده ... سپیدان

جنگ و ... افراسیاب با تهیه فرار نکرد و بجستجوی کیخسرو فرستاد و میگویند خیالش نقش بسته بود او بعد و پیران ویسه او را

از این خیال باز داشت و افراسیاب که در این نقطه جوان را انوشته الطرف بهای جان در جائیکه هرگز امید را جعبت

نداشته باش و کار القصه شد و خود افراسیاب ابتدا از ولایت و خاک خود فرار کرد و رستم مدت شش سال

در توران سلطنت نمود و بعد از این حکم السلام نوافر زود اندازه نمود خود به ربط کاوس مراجعت کرد و منتهای اهتمام را

در پیدا نمودن کیخسرو بعمل آورد و گیو در میانه از بهترین پهلوانان ایران بود جستجوی زیاد نمود و تمام هفت سال کرده و لشکر زیادی را

شکست داد و با تمام علم خود چندین عهدی خارج الوعده را مرتکب شد و فتنه به نقطه بجه خود سیاوش کیکاوس متهمانی خودش را

بهم زده از تخت سلطنت زیرا آمده کیخسرو را بکار خود ... نمود واو را استطاعت الکلیه کرد اعلام نمود و حکم کرده و همه

اطاعت او را بجا آورند مگر بزرگان ایران فرمان همه را اطاعت کرده مگر طوس و نه گودرز داشت در انتظار سلطنت

کیکاوس بعد از وفوت آدم مگر بلکه فریبرز ابن کیکاوس نوه او که سلطنت به پسر پسر نبوده و اهمیت خیلی نوشته خوش

نواده نسبت با افراسیاب بخشش نداشت و این گفتگو باعث کدورت کاهش طوس و گودرز رویه کیکاوس از آغاز او را

قطع کرد با این مضمون و من پسر و نوه خود را خواهم به جنگ دیو و جادو کن افرستم و منتخب میکنم برای سلطنت را

فتح آن و ایران خود را بیشتر از لیاقت سلطنت خواهد کرد و نتیجه این جنگ آن شد که کیخسرو فتح کرد مراجعت نمود و تاج برای او

شد و فریبرز شکست خورد کرچه کیخسرو را شاه کرده و لیکن نقدی مدخله خود سالها می کرد تا کاوس دست از سلطنت

برداشته است و مختصرا این می باشد و این شاه کیخسرو بجهة خود و سایر عهدهای و مرتبه به نسبه طرب بجای خود است اولاد و هم

میداشت زال و رستم هر دو در سیستان بودند اظهار اطاعت نموده و لیکن اشرافیت پیشکش هم آوردند اشرافیت خواص و از جملات

ایشان کمال شادی حاصل کرد و بعد جمیع آوری لشکری بزرگ قصد مسیر به جنگ افراسیاب نمود کرچه خود پادشاه در لشکر بود

سرکرده و ولایت به رستم واگذار شد و طوس سر کرده کل لشکر قرار داد معین کرده و دستورالعملی هم با دادند تا نجاگاه بعد از او

و ولایت و خود را از کیخسرو ... [illegible] ... و طوس از همان او رفت و خود عداوت جنگ بعد از رسید

واقعه کرد که بعضی را بیرون کردند از ولایت خود این کار کرده ایلان را و او اشتی بر آنکه پسر دلکشی خود را اعلان داشته

که نبرد و ... و از او خواهش کرد و قدری صبر نماید و این پیغام را شاه گفته بعد از جرای داشت و بعد از تفرقه شده

و دو درفش با کشت طوس بعد از همه این عمل مخرش حمد بزرگ و کرد و در بعد آن شهر قسمتی که پاسبانان قلعه خود را از ایرانیان

محافظت میکرد لشکر الین بیش برفت و بر آنها بارش بدینه لشکر ایران و بزرگترشان پیران و یسه بعد از کوشش

زیاد و تلف شدن مردم بسیار از لشکر الین خفیفانه طوس وار مانده گان لشکر مشغول کرده بود و طوس بجهة عدم

اطاعت حکمی که در اوشانه گشتند بعد از آن واقعه خورده بود چندی مغضوب شد و بر کم که لشکر بغیر بزرگ وارد شد پیران و یسه

از آنها هم شکست داد و این سرکه با تهیه بعد از یک جنگ شدید قشون بسیم را بر لشکر ایرانیان در برده کودرز بقصد کرد

از فرار که مسکو بود در این جنگ عظیم خوفناک بمقدار لشکر و نواله به بعد از آن ... افراسیاب این خبر را شنید و به وعده ش

بد پایان کرده و عزم خود را جزم که بر لشکر جمیع ایرانیان کیخسرو ورستم در او حکمران بقصد تاجش آورد و انها از طرف

خود اهتمام بجهة امورات خود را اصلاح بنابه طوس ساز غضب در قبیله لشکر تازه با و سپرده بجنگ پیران و یسه فرستاده

بعد از آنکه طوس و پیران باهم برخورده جنگ عظیمی ملتقی شد هفت روز تمام کوشیدند و بعد از آنکه بجا و ندیاده برد ...

به در آن که صدمه زیاد و ادبهای بیشمار بر آنها وارد آمده و در خطرهای بی اندازه بقصد تا وقتیکه رستم رسید و آنها را از این

مهلکه نجات داد بعد ... و چندین جنگهای شکن نمانه غرب با ظفر که امپراطور چین با صد پیاده از توران

حقیقی را ز افراسیاب ... و لشکر چین بدینواسطه مشغول گردید و بعد از فرار آنها رستم بعقب افراسیاب رفته و از مقابل

رستم که اعقوبهای تحت خود رسیده و کوشش کرد شهر قدری بواسطه رسید پولادوند هم زمان خشن که با شجاعت تمام میکرد

و بر رسته رتی لشکر ایران ظفری نمود تا خبر افتاد بالاخره بدست رستم بر زمین آمد افراسیاب با لشکر و جمعیت مانده از دید

خود فرار کرده و ولایت او را رستم در میان روسای لشکر ایران تقسیم کرد و خود به بار کیخسرو مراجعت نمود

و همچنین نماید و افراسیاب مجدداً از قصد ولایت خود را بدست آورد ... که واقع شد از بجه رستم فرمودن پسران بهر کیقباد

بواسطه اینکه عاشق بازی با منیژه دختر افراسیاب محبوس شده و بجهة سیاست او را در چاهی حبس نمایند با او بجهة رعیت الله

زنده مانده معشوقه در خفیه او را مواظبت میکرد و ظفر رستم در این عمل نیز بجهة بعد ... با لباس تجارت به پای تخت افراسیاب

آمده بیژن را خلاص کرده مراجعت نمود ولشکریکه افراسیاب به تعاقب ایرانیان فرستاده بود شکست خوردند و بیژن جوان را

کیخسرو بسیار دوست میداشت و شهای خوشنودی را از فتح رستم اظهار نمود و چنین رستم را داده که در آنکه لشکر خاقان را به عمل آورد و سپس

از آنکه همیشه فتح با رستم بود و مکرر تاج سلطنت هم در عوض خدمات و فتوحات به او که بود بدست خود بر سر رستم گذاشت

و با معجزه این به بعد رستم را در جنگهای زیاد در او بجهة با برزو در جائیکه نمیدانست پسر خود او میباشد و بر فرض کشتن و دیگر او افراسیاب

سرکه کرد و داشت پسر سهراب به تخت بود و از ضرب خنجر رستم بهلاکت رسیده و برزو هم بهمان قسم بهلاکت میرسید لکن در باب

اصلی و نژادش گفتگو نمیشد و رستم او را شناخت و این گفتگو باعث محبت و مهربانی زیاد مابین نوه و پدر گردید ... ایده

و رستم محبت به نوه و بنابه و مناسبه و بعد از آنچه سرزد در بین لشکر توران جدا شدند و لشکر ایران ملحق گردید و این خبر

باعث اضطراب پادشاه توران شد و بالآخره در امور لشکر او خلل کرده و همین مایوسی باعث آن شد که تجدید ارتش و لشکر

مغول رستم و دلیران ایران شد و بری و در جنگ لشکر سلطان چین قسمتی شکست نمود و مرکب عقب بدست باری و غیره ... بسیار و جمیع

و طوس جابه نام داشت بجهة دلیری رستم و دلیران تمهیدی نمود لکن و عمل تمام شد و بنتیجه العکس بخشید در عوض گرفتار شدن

رستم و ایرانیان در یک جنگ کوه شکست فاحش بلشکر توران رسیده و بعد از آن پیران و یسه از افراسیاب در خواست نمود فرار بر قرار

اختیار نماید و افراسیاب از کلام تعزیر کرد و به خوف و زیر دانشمند بود و کیخسرو را بجنگ خود تنها در میان طلبیده و از آنکه

صاحبان تواریخ ایران نوشته‌اند کیخسرو هم مهیای جنگ شد و عزم میدان افراسیاب نمود و دلیران ایران شوری داشتند و موافقت
نمودند و کمال رشادت است بعد از آن پشنگ خود را بمیدان پادشاهیکه تا بوده جنگ میکند برده و کیخسرو هم ممنوع شد و در این
اثنا بوده با افراسیاب مقابل شده و چشم افراسیاب بر پرزور افتاد و دید که هم نبرد او کسی است جوان و لنگ او پدرش با جنه
دار او برگشته و فرار نموده و کیخسرو لعنه الله علیه با کمال خشم آواز داد و گفت ای نالایق تو رسیده است فطرت آباء خود را
فراموش نمیدانی آن و لنگ کی را خواهد با جارت تمام کیخسرو شاه آمده و هم نبرد من کیخسرو است نه تو و تنها و سپاهت
تو غضب خدا است که همیشه بر تنگ ناشناسان دچار آمده و بزودی جنگجوی جوانی از سخنان افراسیاب متغیر شد و حمله بر تو نمود
و نزاع ایشان طول نکشیده لشکر از جانبین بر دیده و از دور ایشان حلقه زده باهم جنگ کردند کشیدند و توران عقب نشسته
و تورانیان گفته فرار نمودند و الله ایرانیان آنها را تعاقب نمودند و این دعوا در سیستان اتفاق افتاده بود و بعد از آن
تورانیان کیخسرو و قوم مهمان کلیه که قوی شد رستم را بقدوم میمنت لزوم خود مزین و مشرف ساخته و فیضه نام رستم را خیلی خوب
کیخسرو مشغول بود و در بین آن از کیخسرو خواهش کرد بواسطه زیاد آمدن در ایام عمر زیاد از خدمت معاف دارند با آنکه کنار به خود
نشسته و فرامرز و برزو پسر و نوه خود در رکاب پادشاه خدمتکار باشند و کیخسرو هم خواهش رستم را باجابت مقرون داشته
حکومت شرروی را بسیه برزو داده و فرامرز را بهند و ستان فرستاده و حکم نمود بعد از مطیع ساختن اهل هند و ستان حکایت
و لنگ گودرز مامور کرد تا توران زمین رفته و چون گودرز در سر که یکی بخشید جنگ با پیران ویسه سردار لشکر توران
برگرده و بعد از پیاده شدن ها پیران ویسه بنیان گودرز فرستاد و گفت قصاص خون سیاوش این همه خونها در گیتی و باز هم
خواهد ریخت و لشکر زیاد تمام شد و خواهش بهتر آنست در جنگ را منحصر نمائیم به دعوای چند نفر از دلیران جانبین

و باقی لشکر به تیر و باطل در بلاد و محفوظ باشند و گودرز نیز قبول نمود و از هر طرف ده نفر دلیر جنگی معین شد که قبول ایرانیان
قسمی شد از هر جهت فتح با ایرانیان بود و جنگ گودرز با پیران خیلی عجیب و نمایان گفتند که اگر به هر کسی رسیده و کار و این
نمود با الاخره اسب پیران در زخم خورده بود افتاد و پیران از روی اسب جدا شده و زمین خورده بازوی راست او شکسته و چون از آن
دیگر دعوا نماید خوب است فرار کند نسبت کوهستان نزدیک او بود رفته و گودرز او را تعاقب نموده و به پیران رسیده و گفت
و خود را تسلیم نما و شرط میکنم از کشتن تو را معاف داشته و پیران در جواب گفت من نمیتوانم این خفت را تا زنده
خود را تسلیم بغیرت خود بکنم و بعد از آن با دست چپ خنجر زده را خواسته که گودرز کشته و زخم خورده باو زده و گودرز در تنگ نیزه
خود را عقب پیران نمود فوراً جدا کرده و نگاهداشته و گودرز دست خود خون پیران را گرفته قدری را بهوا پاشیده
و قدری را در عوض خون سیاوش و اولاد خود نوشیده و بعد از آن دست را با تیغ علم کرده سر پیران را جدا نماید
و لا خیال انکه جدا کردن سر شخص مجهول ناموری و بیفایده است او را بر داشته و از جدا کردن سر او دست کشیده و بازو
مراجعت نمود و بعد از رسیدن با ده نفر دیگر سپاهیان و دیدند ظفر و منصور برگشته و مغلوبین خود را به جهان اسب خود بسته با رکاب
آوردند و هیچ از سپاه تورانیان گودرز و دوستان نمودند و دلیر گودرز نامور شده و نعش پیران ویسه را پیاده نمودند که بنزد کیخسرو برد
و بعد از افتادن چشم کیخسرو بر پیران غرا ای بیدریغ فرمود و گفت و برای پیران غرا افتاده چنانکه در زمان طفولیت پیران
حامی کیخسرو بود و از خدمت وقیقه و مهلکه او رها نجات داده بود و حکم کرد نعش او را با تخت و کلاه و آلات حربش بدخمه گذارند
و کیخسرو بعد از مدتی به شرف کار خود از راه خانه اکنون که شکسته گرفته و کیانی او رفته و افراسیاب مشغول شده از در صلح در آمده
و رحمت به جای صلح کشیده و منازعه بمصالحه مبدل نمود و شیده پسر خود را با پیشکش زیاد در پیش کیخسرو و برادر نامدار فرستاد که

نوشته‌اند این جوان بهمن بسیار جنگجو و دلیر و تیزمغز بوده بسیار و از لهراسب و گشتاسب رفتار پسندیده و پاکیزگی و سختی دیده و با اندوه از کیخسرو

درخواست نموده و با بدین تن با من جنگ کنید که [illegible] به مطلب از کیخسرو خواهش کرده و او را سپهسالار مقرر داشته و اعادی توران از [illegible]

نفر او را سلاح از جنگ مواظب نماید و خواهش شده را اقبالی نموده و با او جنگ کرده و شکسته و رسول به [illegible] رسانیده و از لهراسب از [illegible]

این خبر را خورشید [illegible] جنگ دیگری بیان [illegible] و از ایران با عزت تمام و با شجاعت به نهایت [illegible] شده و با [illegible]

فاحش به نهایتی با آنها رسیده و فراری شده و از لهراسب بعد از نخجیر و داری دیگر در کوه [illegible] شده و او را نزد کیخسرو آورده و حکم

به او بخشید [illegible] و بعد بسیار و [illegible] آن [illegible] و خون زیرهای [illegible] واقع شده است و [illegible]

به کیخسرو [illegible] در کنج خلوت به عبادت [illegible] و [illegible] و [illegible] بخشید [illegible]

تخت او نشسته و تخت خود را لهراسب داده و [illegible] داشت و خراسان را به طوس و فریبرز [illegible]

نمود و با آنها [illegible] از اطاعت لهراسب بیرون رفتند و بعد از استقرار [illegible] با جمله [illegible] از کجا [illegible]

رفته و از قرار گفته مصنف [illegible] از نظر همراهان خود غایب شده و همراهان او [illegible] در مراجعت [illegible]

به واسطه طوفان عظیم به هلاکت رسیدند و عمر کیخسرو [illegible] بوده است و [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] مشغول به [illegible] و اسم او هنوز در میان اهل ایران عزیز و محترم است و به اعتقاد بعضی هنوز زنده است و [illegible]

می‌شناسند و لهراسب وارث کیخسرو در اوایل سلطنت به واسطه عدم اطاعت و یاغی شدن بعضی از [illegible] مملکت بر او [illegible]

افتاده و لهراسب حسن سلوک و عدالت و نیک‌رفتاری و نظم و نسق او در امورات لشکری [illegible] مملکت منتقد داشته

به قیصر روم و ایشان [illegible] و خاقان چین باج گرفت و حکم [illegible] عراق و شام [illegible] بخت‌النصر [illegible] امرای او را

در جانب مغرب بزرگ نماید و [illegible] بیت‌المقدس رفته و آن صفحات را هم به حیطه اطاعت در آورد و از قراری که مصنف تاریخ طبری

نوشته است بخت‌النصر از لشکر خود سرکرده محترمی [illegible] به تسخیر بیت‌المقدس مامور و روانه داشته و در آن وقت یکی از اولاد

حضرت داود در آنجا حکمرانی داشت بعد از رسیدن لشکر ایرانیان به بیت‌المقدس حکمران آنجا اظهار بیعت و اطاعت کرده

و یکی از اولادان بزرگ [illegible] روانه دارد [illegible] اسرائیلی را گرو [illegible] ایران [illegible] و بعد الایام باج و مالیات بیت‌المقدس را به خزانه سلطان ایران [illegible]

و قدری [illegible] ایران از بیت‌المقدس [illegible] بزرگ خود [illegible] و باعث ذلت [illegible]

او را [illegible] رسانیدند [illegible] ایران بعد از استماع این واقعه [illegible] و بخت‌النصر بعد از اطلاع خود [illegible]

لشکر ایران [illegible] بیت‌المقدس [illegible] و بعد از قتل و غارت [illegible] شمشیر [illegible] اسرائیل [illegible]

[illegible] در کتاب خود ذکر نموده است این بخت‌النصر [illegible] مصنف [illegible] در تاریخ خود نوشته است همان

[illegible] نوشته‌اند و تاریخ مصنف [illegible] تاریخ شریف [illegible] در این مقام موافقت دارد [illegible]

[illegible] و بعضی از مقامات دیگر داریم [illegible] ذکر خواهیم کرد و ترجیح [illegible] لهراسب [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] و بعد از [illegible]

[illegible] لهراسب [illegible] و [illegible] رفته و چنین از [illegible]

[illegible] آنها [illegible] مدت [illegible] لباس [illegible] رفته و [illegible]

گفته است بعد از آنکه گشتاسب بجانب روم مهجور باشد که خاتون دختر امپراطور آنجا روزی که امپراطور جوانان نجیب و شاهزادگان
امرا و منعور که بعد از مقابل قصر خاتون گذرند هر کدام میلی که او را بشوهری اختیار نماید و گشتاسب هم در میان آنها بوده
دختر از همه چشم پوشیده و تاج محبت را بسینه گشتاسب زده و او را انتخاب نمود و امپراطور از این امر متنفر شد و حکم نمود دختر
بخانه شوهر خود رود و خاتون هم بخانه گشتاسب رفته و بعد از آن امپراطور قرار رسم خواستن دختر ببین خود شوهر را از میان برداشت
و از قرار گفته فردوسی در آن ایام شیر و اژدهای مهیب معدوم آزاری در آن مملکت پیدا شده بود و امپراطور در میان ولایت اعلام کرده
و منادی نمود که هر که شیر و اژدها را از سر این مملکت دور نماید دختر های خود را باو خواهم داد و دو نفر شاهزاده عاشق دو دختر دیگر
امپراطور بوده و طالب شده هم از ترس آن دو جانور [illegible] گشتاسب که شجاعت او بروز
کرده بود التجا برده و رفع آنها را خواهش نمودند و گشتاسب هم رفته و رفع شیر و اژدها را نموده و [illegible] درنگ
امپراطور با اسم خود قلمداد نموده و دختران امپراطور را خواستگاری کرده و بوصال آنها رسیدند و از قضا گفته فردوسی امپراطور روم
مراتب را فهمیده و گشتاسب را نوازش نموده و او را سر لشکر خود گردانید و شهرت شجاعت آن شاهزاده جوان با ایران
و امپراطور لشکری بسرکرده گی گشتاسب بجهت تسخیر ایران روانه داشت و لهراسب از آمدن لشکر بسرکرده گی ولیعهد [illegible]
افتاد و سپاهی زیر [illegible] پسر [illegible] در مقابل لشکر روم فرستاد و تاج خود را باو داده و سفارش نموده [illegible]
برخوردن تاج [illegible] بعد از [illegible] عساکر گشتاسب [illegible] لشکر [illegible] خود آمده بعد از اینکه در میان اردوی ایران رسید
تمامی سپاه او را با سلام [illegible] خود تعظیم او را منظور داشتند [illegible]

19
رسید و گشتاسب فوراً نامه بامپراطور که در خدمتش بجهت نوشته و او را بایران دعوت نمود و متعهد گردید [illegible] امورات سلطنت
حسب الخواهش او انجام دهد و بعد از اجابت دعوت و سپاه امپراطور بایران آورده و داماد خود را به تاج سلطنت بر سر
و بر تخت امپراطوری ایران نشسته و برقرار است و بعد از ملاقات هر دو امپراطور با هم نشسته و عهده [illegible] نامه نوشتند
نسخه هر یک بسلطنت و دو نسخه [illegible] پس از آن گشتاسب با شاهزاده زن خود مراجعت بایران نموده با کمال [illegible]
بهر شغلی گرده و لهراسب در بنای [illegible] اعلام نمود که گشتاسب ولیعهد و جانشین من است و بعد از چندی تاج و تخت ایران را
بگشتاسب تفویض نمود و خواهش کرد بقیه عمر خود را در کنج خلوت بعبادت بسر برد و [illegible] نوشته اند سلطنت لهراسب
[illegible] سال بوده است پسر و دو [illegible] گشتاسب بعد از [illegible] به تخت سلطنت قرار گرفت و شهرت او [illegible]
نموده و در عهد او ایرانیان بدین زردشت رفته و آتش پرست شدند و زردشت که پیغمبر دین را بود و پرستیدن آتش را [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و از او نوشته است و منجم خوب
[illegible] شیطان [illegible] شعار و پرستیدن آتش [illegible] در ایران [illegible]
تمامی اقوال با هم مطابق اند در عهد گشتاسب بوده [illegible] گشتاسب [illegible] از راه بیرون [illegible] و بدین خود در
و در این دین جدید بسیار متعصب و مستحکم بوده است و گشتاسب نه تنها در ولایات خود بنای آتشکده [illegible] تمام ممالک را
حکم و مجبور به پرستیدن آتش نمود بعد از قراریکه در [illegible] التواریخ مذکور است اسفندیار پسر گشتاسب [illegible] دین زردشت را
قبول نموده و [illegible] زنان [illegible] بدین زردشت [illegible] این مذهب [illegible] در ولایات [illegible]

رواج گرفت به واسطهٔ آنکه زردشت ازای [illegible] نبوده است و تولدش هم در اراده نشده است بنتیجه آن مملکت را آورده با ایران

نامیده اند نفیس خانه [illegible] و بعد از آن در کلیه ممالک محروسه امپراطوری انتشار یافت و بحکم شاهنشاه دوازده هزار پوست گاو

دباغی کرده تخته نوشتن آئین زردشتی حاضر کردند و مذهب زردشتی در آن پوستها نقشه شد و در زیر تخت جمشید سردابه معلق

کرده بودند جا دادند و بطور پاسبانی و حفظ آن اشخاص معتمد مقدس پاک برقرار نمودند با کمال سلوک در آن مکان شریف راهی

نباشد و نتیجه از این تغییر دین و دعوای از جانب پادشاه توران با ایران بود و در کشور از زوایای ایران از جانب خاقان چین

نمیشناسند و اگر مستقلا متوجه پادشاه نار بوده [illegible] از ولایت مملکت چین سلوک است نتیجه بود و از جانب [illegible]

زردشت گشتاسب که چشم شده در راه باطل پیش گرفته [illegible] و مذهب احمد [illegible] و الله کو بهمان خیانت

نماند و دین جدید تا جایی که با تو حیات بود و تور الوب خواهم [illegible] پادشاه ایران از کار غدار جانب برآشفته شروع بجنگ نمود

[illegible]

و در دعوای اول زرد گلو گشتاسب بدست جنه رفتن لبراز جانب [illegible] ولد آن جوان مظفر از فتح خود محظوظ نشد

و مانند گذشته در زیر شمشیر اسفندیار پسر شاهنشاه ایران افتاد و تمام خندق فتح و ظفر ایران واقع شده و از جانب

زور مملکت خود معاودت نمود و چندی گذشت و از وسوسه و تحریک عده جات دربار اسفندیار گشتاسب شوریده از قرار معلوم

[illegible]

بعد اطاعت آمده و بحکم گشتاسب محبوس شد و چون امنیه مسیح [illegible] پادشاه الوندیت چندی [illegible] ایران

آمد گشتاسب با شکست و دختر او سوا اسیر که با آنها زیاد به توران [illegible] گشتاسب بر نشان شد [illegible] اسفندیار را از حبس بیرون

آورده بلکه تاج و تخت خود را به او وعده داد بشرط آنکه خواهر خود را از اسیری نجات دهد و شاهزاده قبول نمود و لشکر

فراهم کرده با همان سپاه از جانب [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] آن که از جانب را تعاقب نمود تا پایتخت توران

روان شد و بطرف [illegible] تا راه معین شد راه [illegible] مسافت آن مدت چهار ماه و دوم سه ماه و سیم [illegible]

سر میرسید و اسفندیار راه دیگر را اختیار نمود که راهی بود کویر و بی آب و علف و مملو از حیوانات وحشی درنده و مار

گزنده و بالاسرعت کمی وقت عبور و میان بر نمودن آن را مسلوم است و اسفندیار در آن با شصت نفر از خاصان

برگزیده که انتخاب نموده [illegible] آن راه [illegible] و باقی لشکر را امر کرد که بتدریج از راه دوم [illegible] آن

حرکت نمایند روانه شوند و حکم کرد بعد از رسیدن پایتخت هر گاه آثار آتش در بالای برج و باروی قلعه مشاهده نمودند

داخل قلعه شوند و الا در پای قلعه توقف نمایند و منتظر دستور العمل جدید باشند و اسفندیار با شصت نفر همراهان ملبس

بلباس تجار با بعضی اشیا قیمتی و [illegible] پایتخت گردیدند و [illegible] کسی از اسرار آنها اطلاع نداشت و در آنجا مشهور

به تجار معتبر که از ظلم گشتاسب فرار آمده و بایستی [illegible] و پناه به دولت توران آمده اند و از جانب ارجاسب [illegible] اطلاع یافته

و تجار را احضار نموده بعد با تغییر لباس بحضور آمده و جواهر چند برسم پیشکش تقدیم ارجاسب نمود و از جانب ارجاسب مرحمت

زیاد با آنها وعده حمایت نموده و شب فردای آن بنای رسیدن و ورود لشکر ایران بود اسفندیار برخاسته متعلق بر برج

و بارو [illegible] آتش برافروخته بعلامت ورود لشکر ایران و معلوم است که آتش فورا آنرا دیده داخل قلعه شدند و معلوم است که [illegible]

لشکر شبانه اطلاع از آن یورش داخل شوند شورش و غوغای عظیم بپا خواهد شد و این مقدمه بسهولت با

فتح و دست آوردن روئین دژ گردید و اسفندیار مقابل از جانب رسیده آواز داد که من اسفندیار شاهزاده

... اسفندیار ... بسید ترک او در اخلاف ... و حال آنکه ... از اعیان ترک ...

زینت التواریخ ...

ایران از جانب وشتاسپ که خواست فرار بر قرار اختیار نماید و لهراسپ دستگیر و مقتول شد ... [illegible] ... بسته شده

اسفندیار خواهر خود ... را بکشد ارجاسپ ... زیاد به نفع ... و سلطنت توران ... مقدس ... ازاو ... دادن

اغریرث ... نشده ... اسکندر از قرار گفته زینت التواریخ از بهان ... سلطنت کردند هر جانب اسفندیار روایات

مختلف است بعضی میگویند ... نجیب بلکه یکی از سرداران معظم او بوده است و از قرار گفته فردوسی پسر گشتاسپ بوده است

وما تا حال در باب اسفندیار با زینت التواریخ همراهی کردیم و حال لازم شد در این باب مجملی از گفته های فردوسی ذکر شود

بعد از جنگ ... با ارجاسپ و فتح اسفندیار در عوض گشتاسپ اسفندیار را ... نایب السلطنه نمود نه همان گشت و در بار ...

بلکه در تمام امپراطوری او ... مشار و معتمد گردید و این رتبه باعث طغیان ... حاسدان اسفندیار گردیده و در نظر پدر او ... متهم

ساختند ... داعیه سلطنت دارد و در خیال ریختن خون تو میباشد و از گشتاسپ حکم شد ... رسیده ... حاضر شود

بعد از حضور دستگیر شده و حکم شد او را به قلعه ... آورده ... مادام العمر محبوس باشد و ... در این باعث اختلاف

... و ... سلطان ... به ... ایران ... اشتا ... مشغول ... شده ...

... تقلید ... زردشت ...

... در قتل و غارت ... قدیم ... زردشت ... ایران

... دشمن ... ایران ... شد ... [illegible] ... و ...

... و ... نمود ... ایل ... بلخ ... و ...

... سکه ... گشت ... رسیده و ... بعد از

شکست نخورده آن آمده ... از جهات ... وارده ... از فرزند خود اسفندیار امداد خواست و جاماسپ

وزیر گشتاسپ مامور این خدمت ... از اسفندیار ... خواست ... و ... دفع

دشمنان ... گفته فردوسی اسفندیار ... خصوص در باب ... شنیع

و در ... اسفندیار ... اقدام ... با ... تمام ... وجا بجا

... و ... گفته فردوسی ... گشتاسپ ... آورده ... و غارت میکرد و ...

... این ... کم از عقل

... و ... از قرار ... خود ...

... و ... رسیده ... جوان

... در ... در چهارم ... و در ... سیمرغ را کشته

... و در ... در ... رسیده ...

... اسفندیار ... گرفتن

... و ... امپراطوری ... در باب ... اسفندیار

... و ... شرح ... اسفندیار این صفات ... گرفته

... و کتاب ... موسوم باسفندیار نامه ... حکایات ...

... و بعد ... دشمنان امپراطوری ایران اسفندیار ... وعده ...

... [illegible] ...

٢١

و تاج و تخت را بدو تسلیم نماید و گشتاسب اثبات عدم تمکین و نافرمانی نمودن و توقع عصیان اسفندیار از دست بهمن در مقام تهیه برآمده
و اسفندیار از بی‌کمی گفت خجالت میکشم نزد والدم و قوی رای را بر این باب ملتزم است که رستم و خانواده‌اش دستگاه بعهده
چیده و بسیره عسف نموده و تمکین باین دولت ما از چنین کجه قوام دولت اطاعت انهالذم است که رستم را دست بسته
به نزد من بیاوری خفت لعاشه و تاج سلطنت سزاوار خواهی شد شجاعت و زیادت اشتهار باشد بعمر و اسم کی
دولت ابراهیمی الکشن پادشاهی و حکمرانی خواهی گشت بعضی از مکالمات مرتعجب شده و بسیره بمه راضی باین مطلب
نجیبه با فصاحت و بلاغت گشتاسب او را از بلاد درگذشته ناچار با اراده جنگ کردن با رستم را قبول نمود و نتوانه بکفر او
خطرات و جان در دست اختیار کرد و بواسطه عدم گنجایش کتاب در شرح و بسط مکالمات اسفندیار با رستم بعلاوه قدر اختصار
میشود که بعد از ملاقات اسفندیار با کمال عجز و احترام از رستم خواهش نمود دست بهم گذاشته تا دست او را بسته ببرند بهر جا ولد
و رستم جنگجو بعد قسم خوردن نزد گشتاسب با رضی شده مطلقاً بسته شدن دست او و تمکین نکرد و گفت این عمل باعث خفت گفته
و سرشکستگی قبیله من خواهد شد بالنتیجه نائره جنگ جانبین مشتعل گشته و صفوف جدال و قتال آراسته و خون ریزی باز
شده و اسفندیار بر رستم فایق آمده و زخم بسیار باو زده ناچار از میدان بیرون رفت و از قرار گفته راوی زخمهای رستم
بتدبیر معالجه سیمرغ التیام پذیرفته و تدبیر رستم با مرگ اسفندیار که روئین تن بود و نیزه‌اش حربه کار نکرد و بعضی گفته
کارگر نبود حربه بواسطه خوابه اسلحه او بعد رستم قبل از شروع در جنگ تمامی دولت خود را باعث رفع مقدار ... که
در نمازخانه برصاحبه مبدل شد و اسفندیار هیچ شکیش و نازنین خود را از دست او و قبلی کرد و شروع بجنگ نمود و نگفته
نوبت ثانی باعث دعوا گشته تا آنکه رستم تیری بکمان گذاشته و بر او گشاده راست بدو چشمان اسفندیار فرو رفته

خوار گذشت و دو فرزند بود و این نتیجه کاری است که بدو رحم نمی ورزد ... است و پیش از مردن پسر خود بهمن را به رستم
سپرده و خواهش کرد که او را تربیت پدرانه نماید و بعد رجوع از دفنش پیکر نعش او را [illegible] برادرش باتفاق بشوتن
تمامی سپاه سیاه پوش به بلخ آوردند و همه پادشاه به نهایت خیالش او را در دخمه دفن و ... طوریکه کفن اسفندیار گریست
و قبل از مردن نوه خود بهمن را طلبیده و بسیعیه و جانشین خود کرده و شهرت این پادشاه بواسطه رواج دین زردشت
و آتش پرستی بوده و آله لیاقت کبیر در مقام شهرت پادشاهی نداشت و از قرار گفته مورخین سلطنت او شصت سال
بوده است ۲ و وارث تاج و تخت گشتاسب بهمن مشهور باردشیر دراز دست و علت اینکه او را دراز دست
گفته و اویری کمه آن بود تا میه مستقیم القامه می ایستاد نوک انگشتان او از زانو میگذشت و در تاریخ زبان هم ایشان قسم
تعریف کرده‌اند و سلطنت بهمن بواسطه زیاد عقل و رفتار خوش مشهور گردید از قراریکه گفته‌اند در خفیه جار ... سال راست
گفتاری داشت و ... بهمه روزنامه و به صاحب منصبان دولت خود بپادشاه عرض کرد و اطلاع میداد و ... بپادشاه
عدالت ... امید ... را ... مطلب ... سوال و جواب از رفتار حکام ولایت اطلاع ... بنظر
و در اوایل سلطنت او رستم مشهور بحیث لقاء و برادرش مقتول شد و بهمن با لشکر زیاد پس از مرگ رستم بقصد قصاص خون
به سیستان رفته و از قرار گفته زینت التواریخ نه تنها با فرامرز دعوا کرده بلکه با بانوگشسب نام دختر رستم هم جنگ نموده
ظفر یافت و آذر برزین ابن فرامرز با بهمن شوریده و ولایت خود را سیستان باشد ... نمود لکن ... تعقیب
او نبوده رستم پسر ... قبر ... بهمن را ... سانید ولکن این قصه را ... مورخین صحیح ندانسته ... بکفر
قصاص خون به سیستان رفته و زینت التواریخ مینویسد که بهمن رستم قبل از انتقام مرده بود بلکه سلطان ایران گفته

۲ و فتح ... درویش ... الواقع ... ذکر ... اسفندیار ... [illegible]

سیاه پوشش گفته و دوران گفته است و زال هم زنده بود بگم شاهنشاه او را در قفس آهن کشته‌اند و تاریخ طبری
نوشته است که بهمن رو بمغرب نهاد و پسر بخت النصر را از حکومت بابل معزول کرد از بابت شدت سعیت
و زیاده‌روی در حق بنی اسرائیل و بجای او کورش را حاکم نمود و در عهده کورش یهودیان نوازش یافته و ما خوان شدند بلکه خود کورش
برقرار نموده و از قراری که نوشته‌اند این کتابها لطایفه یهود از جانب بهمن شاه بواسطه زنی که از ایشان گرفته بود مصنفین
ایران راه اوبرو نسکنم معلوم میشود هر چه از تاریخ شان میگویند شاخ و برگ قصه شان زیادتر میشود و میگویند
دارث بهمن دختر ش هما بوده است تا آنکه به تخت سلطنت نشست از شوهر به پسرش آبستن بود و حیا او را وادا
ر اینکه پسر را نهان نماید و بعد از تولد او را در سبد در آب انداخت و او را ملک نماید و دایه رحم کرده او را در سبدی گذاشت
و بر روی خانه انداخت بزرگی او را از آب بردن و تقدیم متوجه شد و با سند زعمیت زاده کمان او را بزیست
نمود و لطیفت عجیب او بزحمی برده که و مشهور است و این قصه را نیز از داراب برای دیگران هم گفته‌اند
و مادرش او را شناخت معروفی و شجاعت و بخت او را به چه سرگذشت نگه و خود بار یافته و بجهت کرمش نشانی
تاج خود را با و داده و از سلطنت دست کشید و بگوشه منزوی شد و سلطنت با او دو سال بوده است و از قراری که نوشته‌اند
در صفات خوب داشت و از جمله کارها که بود ساختن عمارت چهل مناره اسطخر فارس بوده است و سلطنت
داراب بزرگ و معظم بوده است بواسطه جنگهایی که در کرده بود خصوص با فیلیپ مس پس از مصنفین ایران او
فیلقوس روی خیال کرده و در آخر خفکش با فیلیپ خوب نشد ولی مصنفین ایران ثابت میکنند و در آخر جنگ به ظفر

با داراب اول بوده است و مصنفین ایران میگویند که داراب بر فیلیپ غالب آمد و فیلیپ دختر خود را به او داده که تولد
اسکندر و چنین میگوید در فیلیپ خیال شکست و صلح خواهد و به زبان ساده و جملی که در دختر خود را داراب داد
و از آن مجوعه خلاص شد و داراب دختر فیلیپ را گرفته و قرار داد که بر شاه بس بود تا که صلح و آشتی بر سر آنها برقرار گردید
علاوه بر این مورخین ایرانی میگویند که داراب از زن خود دختر فیلیپ بجهت بوی دهانش دلتنگ شد در حالتی که
اسکندر در رحم او بوده است در این باب روایات مختلف است و صاحب حبیب السیر که خود از همه آگاه تر بوده اند
پس فرستادن دختر فیلیپ را بواسطه عفونت دهنش ذکر کرده است و داراب از اینجا بود که سلطنت گرفته است
و شهر دارابجرد را بنا نموده است که هنوز شهر دارابجرد در آن زمان معروف است که جمعیت زیادی دارد و داراب
دایم دار پوس که نام او بوده است اختلاف کرده مورخین ایران کلیه بر خلاف پدرش باقی الدوله خضرا قص
العقل بوده است از قراری که تاریخ التواریخ اعتمادی نوشته است زیرا که تمام اسباب فتح اسکندر آماده کرده بود
همیشه بی طبیعت داشته و عیب میکرد و عجب بزرگی و لیاقت مشهور است قصه کاذبه را انتخاب نموده تاریخ
واقعی را گذاشت و دولت شان در اوست پس از این باب است که قصه تولد اسکندر را چنین خوانده‌اند که اسکندر مظفر پسر داراب
اعلی بود و در رحم مادرش بود او را پس داراب کرده بود و در آنجا تولد شد پس از آن برای آنکه دارا ایرانیان هم از داراب
بوده‌اند مادر پسر و ملک خود ایرانیان بیاید تاج و تخت ایران را بواسطه اینکه مورخین او پسر داراب بوده گفته‌اند
را ان که جدش بلکه ثابت بود ولی محترم بر زبان مورخین ایران است در تفصیل تولد اسکندر و جلوه رفتن با داراب

بر اندازند و میگویند که اسکندر پسر فیلیپ بود که بخط یونان باج که هرسال مقرر شده بود با پس فرستادن از باج ابا نمود
و نوشتجات ایران جواب داده و نداد گوی و چوگان و تخم مرغی که خایه طلا میکرد بآن دنیا پدید است لیکن اینکه مقدمه داراب گم
ایلچی بدربار یونان در نزد اسکندر فرستاد از قراری که زینت التواریخ آن فرستاده یک گلوله و یک گوی و یک کیسه کنجد
در پیش اسکندر گذاشت یعنی گلوله و گوی یعنی ای اسکندر طفلی برو و با اینها بازی کن و یعنی کیسه کنجد اینکه لشکر مایل بحساب
هستی و شماره لشکر مرا انجا همان مقدار است اسکندر گوی و گلوله را بدست گرفته و گفت پادشاه ایران لشکر من
اسباب بازی داده و نداده است هر دو آلت محاربه و قتال اند و مقداری کنجد را بدهان گذاشت و جوید و گفت این است آنچه ارمغ
ای فرستاده بمن پادشاه شما چه خواهد کرد و کیسه کنجد را به پیش مرغ ریخت قدری گذشت و تمام کنجدها را برچید
در پیشرو شدند مرا به جنگ
و اسکندر بفرستاده گفت آنچه دیدی تمام دارم در نزد پادشاه خود بیان کن و یک فرزه حنظل نیز بفرستاده
داده گفت سلطان خود رسانیده و چشیده از تلخی طعم او عواقب امور خود را استنباط نماید و اسکندر چندی بسلطنت
تکوان ولایت یونان در نزد او بعد مشغول شد و بعد با ایران آمد مورخین ایران در باب آمدن اسکندر و لشکر
کشیدن ایران بسیار مختصر نوشته اند تا کتاب آخر و داراب جاه و تاج و تخت را تسلیم کرد از قراریکه نوشته اند تا اینکه
داراب گرم جنگ بود دو نفر از نوکران او موقع پیدا کرده او را بقتل رسانیدند و خود را به اسکندر رسانیدند و به انتظار جایزه
بودند و اسکندر بمحض اطلاع ملتفت شده پادشاه ایران رسید دید داراب بمیان خاک و خون غلطان و در شرف جان
دادن است از اسب پیاده شد و سر دشمن محتضر را بزانو گذاشت و داراب چشم باز کرد و از حال دنیا زار

در اینجا پرسیده شد که او رفت و آنچه نهانی به دست اسکندر این عبارت تشنیع نمود قسم یاد کرد هرگز طالب خصم جز تو با خون آلوده
و سر اجدادت را در خاک نمی‌نهم داراب بجواب چون الفاظ محبت آمیز ملطوف خود شنید صدا برآورد و طالبم و در قابلیت من نیست تو نیز
دشمنی دارم که بیگانه را بتخت الکیان جا بدهی و ابی و عالم اسکندر رسوا نمایند دو خواهم روشنک را بزنی اختیار کنی و قدری بعد از این داراب جان
کیان را تسلیم کرد و جسدش را با مشک و عنبر در دیبای زر نقش کفن و تابوت متکلی زر جواهر که نشسته در تابوت اسم ده هزار خلق
در جلو و ده هزار در یمین و ده هزار در یسار و ده هزار در عقب و اسکندر با تمام بزرگان و ساحبمنصبان لشکر خود همراه تابوت رفته جسد
با این قسم - ۳۰
رسانیده بعد از مدت یکم اسکندر دختر داراب بقتل آورده و خیر بعد اسکندر روشنک را بزنی اختیار نمود و برادرش را به
سلطنت ایران نشانید و بعد هر ولایت را خبر نمود بقیه آنچه باقی مانده است و ایشان با اسلام صلح و نظام مملکت خود را بسیار خوب نوشته‌اند که از ایران را
کم نوشته
بدو فرست نمود چنین قصه‌ها که داراب اسکندر را نوشته اند البته مشغول شده ایم از این جهت او را از سیلمانی بسیار کم نوشته ایم اسکندر کیان از آنجا
گفته اند داراب دوم را پسر بهمن دانسته اند ~~مدعی~~ و بعضی است و از این سلسله آگاه شده ایم در این قصه ها گوناگون مختلف جاده راه
خود پسندیده نوشته اند و اسم چند نفر از سلاطین کیان را نوشته و ایام سلطنت بعضی را هم زیاد مطول کرده اند و البته مشکل است تاریخ از صدق
بیان کنیم

قدیم این نوع و روایات سلسله در میان انهاده قصه ای مختلف ~~مخلوط~~ معلوم نمایم باب پنجم تاریخ اسکندر رومی و وراث او در ایران
~~از کتب تواریخ ایران~~ چنین قیاس کرده در باب اسکندر هم مختلف اقوال مورخین ایران را ملاحظه کرده نوشتیم تا زمان انهدام سلطنت
داراب دوم بتفصیل دیگر جای در تاریخ ننهاده در خصوص اسکندر و پادشاهان آن دوره صورت ملاحظه شد در باب نیز آنچه است
که در سلطنت ایران گذشته است غیب شده بس موران از دست کورش با رحم عملی خواسته و از قراریکه نوشته اند کورش بخواب
کورش مادر بشکه بود و خواست غیب را بقتل رساند و مقصودش ... بیاید اسکندر در آن زمان غایب بود مرا گفت که هم

ارسطو ... ایران ... داراب ... از اول ...
... کیان ... خواب ...

رسیدن به پسر تقدیر رسانید و فیلقوس خود را قبل از آنکه بمیرد گفت که چون سرت وزیر خود ارسطاطالیس و بزرگان
دولت و ندما و اهل کشور خود را خواست و گفت من خواهم مرد و بعد از ممات من باید همگی با اسکندر اطاعت نمایید و او را سلطان
خود دانید و بعد از آن مدار تقاعد کار نمود و اسکندر بعد از ممات پدر بر جای پدر نشست و گفت اکنون که پدرم وفات کرده
و من مانند او هستم و با همه ارزش دارم و در هر کاری دست میکنم باید از شما امید یاری خواهم و تمنا دارم نصیحتی به ما بکنید پند و پرورش
رضای خود را انتخاب نمایید و همیشه از خدا بترسید و ... بندگان است تمامی خلق پند خدا را از دل و جان ... با
این قسم لطف نموده است و همه نصیحت او را قبول کرده اطاعت خواهیم نمود و غیر از تو کسی را پادشاه نخواهیم خواست و بعد از آن همگی
با اسکندر بیعت نمودند و تاج سلطنت بر سر او گذاشتند زینت التواریخ صدق گفته است که اسکندر بعد از نشستن بر تخت سلطنت
با طرف خود رفت و بات یونان و ملوک الطوائف بیعه و دوستی داشتند دعوا نمود همه به سوی مطیع شدند و پس از آن با ایران ...
نمود و بعد از تصرف ایران ابلیه و نشان رفته و جنب اسکندر با ... تعدی بود که ... به طرف او فرستاد و تکلیف با طاعت
کرد و باج خواست لیکن همان قیصر که بلبله بفرستاد گفت و گفت سلطان یونان طالب باشد جان و مال ایران خود را هم تسلیم خواهم کرد
و نه کرد نمود و دختر خود را با یک جام و وزیر کیا رفته با نوشت که با یک جام و سینه آن مخزن جمیع علوم و یک طبیب حاذق
که در بود که همه زنده نماید بطرف اسکندر میفرستم بعد از خبر دادن [illegible] اسکندر طالب شد و همه را از کیه خواست
و لیکن همان آنکه وعده که بعد بلبله مولت فرستاده بر سم پیشکش برای اسکندر فرستاد در جواب گفته اند از دختر چنین نشنود
و بسیار با و مایل گشته و دیگر ... از ولایت او در گذشت و جنب و پیش با ... بعد و او رسول از تخت بزرگ ...

تقبل رسانید و بعد از آن کتاب ابرالطور چین رفت و پادشاه چین چون خود را واقف دید ان اسکندر بنده ها به بیدین لباس ها روی
اسکندر آمد و رو با زبان او بسوی شنافته گرفت به طرف اسکندر بقبه و دارا و شک گفت که به جهت ورود خبر از برای من آمده جواب
داد و به طلب تعظیم اسکندر و شکر شما نسبت به دیم و دیدنت هم را من خطای با اسکندر و الفعل نیز آمده و لکن مرا گمان نیست
من به نظم خود پیش کسی برای خود قرار خواسته او خاطر جمع بتمام میدهم که باعث ترقی اسکندر باشد شاید طبع او بخواهد
و اسکندر از گفتار ابرالطور چین خوش آمده و عهد نامه با او بسته و حکمت او بود که داده با جمع محفوظ باشد ابرالطور چین
از نزد اسکندر بطریق ... بپای تخت خود رفته و بعد از سه روز با سپاه زیاد و کثرت آن از نبینند گفته که ابوالذکر
معلوم نمود مراجعت که اسکندر به جهت عبور از خیال اوسپاه خود را برای خبر آمد و بعد از تقاضی عسکرین ابرالطور
چین با تمامی وزیران و ارکان دولت پیاده شده به طرف اسکندر آمده اسکندر سوال کرد که چرا از قبول خود گذشته و سپاه جمع نمود
مقابل من آمده جواب داده که این لشکر جمع آوری که در مقابل اسکندر آمده بعد از ملاحظه کثرت سپاه برای اسکندر معلوم شد و قوه تقابل
و جدال داشتم چون دیدم که شود شایسته است خدا ایجاد شده و خدا با شما است و جنب با شما را جنگ با خدا دانستم لهذا ترک محاربه
و ترک نموده و رفتم به خدمت اسکندر آمدم و اسکندر تعریف از ابرالطور چین بسیار نمود که در آنجا به جز از خیال پادشاه با ثروت دوا
و فرستاد از و ... نیست و پس از آن ابرالطور چین مراجعت بپای تخت خود نمود و هدایای ... و جواهرات ... و
جمیلتر این زنان بر سم پیشکش بطرف اسکندر روانه داشت و ... خبر ... مرگ اسکندر ... [illegible]
... و رفتن اسکندر از فتوحات ممالک نهضت نمود و مراجعت بیونان میکرد

زورآور گفته [illegible] زندی درین راه از دماغش خون آمده [illegible] دلاوری و همراه او بوده زره و چهار آینه خود [illegible] از مرکب در آمده

بر فرش زمین گسترانیده و اسکندر در آن قرار گرفت و چنین آفتاب سلطان را اذیت میکرد و جهان دیده [illegible] داشت

در بالای سر او سایبان قرار داد بعد از آنکه اسکندر از حالت [illegible] گفته نشان [illegible] آمده و گفت و گفته

[illegible] آمده و من [illegible] زنده [illegible] ندارم [illegible] باید تمام شود [illegible]

رسیده و [illegible] نوشته اخبار میشود که من [illegible] ناگوار مرگ [illegible] خواهم [illegible] و خبر آنکه بعد از من خواهید

که [illegible] هیچ [illegible] ذلت [illegible] و همیشه عزیز و محترم بوده اند و عزیز

از آنها [illegible] و مادر [illegible] اسکندر [illegible] که با [illegible] و این [illegible] اسکندر

بعد [illegible] شده و [illegible] و در جهان احدی [illegible] اذیت [illegible] و از قراریکه مورخین ایران

اسکندر در [illegible] روز واقعه در کوهستان وفات یافته [illegible] در بابل [illegible] در سن

سی و شش سالگی وفات کرد و زمان سلطنتش [illegible] سال بوده است شش سال پیش و [illegible] سال بعد [illegible] ایران

و نقش [illegible] و [illegible] گذشته [illegible] مصنفین [illegible] طبیعت [illegible]

از رفتار و کردار و گفتار [illegible] تصنیف [illegible] از عهده نقش [illegible] قسم [illegible]

از اسکندر گفته اند [illegible] آنها [illegible] است [illegible] ظفر خود را [illegible] از عقل [illegible]

دانست او نوشته اند روزی [illegible] و [illegible] بگفت اسکندر [illegible] از تقصیر او گذشته [illegible] خلاص [illegible]

۲۶

عرض کرد که لشکر شما [illegible] این [illegible] اسکندر در جواب گفت چنین [illegible] نوشتم از تقصیر او

گذشتم و دوست دارم که از نصیحت دشمن [illegible] و خوش دارم [illegible] از من [illegible] از روی مروت و رحم باشد

[illegible] گفته است اسکندر صاحب منصبی را از منصب [illegible] که منصب پست تر از آن [illegible] شد و بعد از چند

از او سوال کرد که این منصب با منصبی که پیش داشتی چه فرق کرده است جواب داد که منصب باعث زیادی و نقصان

شان آدمی نمیشود بلکه زیادتی شان منصب به آدمی است [illegible] هر منصب [illegible] صاحب منصب

باید [illegible] است [illegible] طبع اسکندر [illegible] و چون دانست که [illegible] او

بر قرار نمود از قراریکه نوشته اند از اسکندر سوال کرده [illegible] چه [illegible] مملکت [illegible]

در [illegible] جواب داد که با دشمنان [illegible] دوست [illegible] و با دوستان [illegible] محبت [illegible]

[illegible] خوبی [illegible] مانند [illegible] سوال کرده [illegible] ارسطو [illegible] از دولت پدر

بیشتر است جواب داد که پدر [illegible] مرا از آسمان بزمین [illegible] و [illegible] ارسطو از زمین به آسمان [illegible] از قراریکه نوشته [illegible]

روزی اسکندر [illegible] در حالت [illegible] که مثل [illegible]

[illegible] تا چه رسد [illegible]

[illegible] تاریخ اسکندر [illegible] مورخین ایران نوشته اند

با تاریخ یونانیان [illegible] ولکن تاریخ [illegible] فتوحات اسکندر در [illegible] نوشته اند [illegible] اسکندر نامه [illegible]

ولی خود ایرانیان اعتراف دارند [illegible] بعض [illegible] و حکایت اختراع شده است و از قراریکه مصنفین ایران نوشته اند

اسکندر [illegible] ستمی باشند روس و در امور حکمت ... با پدر شریک است می شد و مدام در نزد ارسطو به کسب

مشغول بود و نوشته اند که اسکندر چند پسر [در وقت وفات] داشت ولادت ایشان در میان شاهزادگان آن بود و قسمت کرد

و هر یک را یکی سپرده و مواظب امور ایشان باشند ولی بعد از موت اسکندر آن شاهزادگان ریاست نایب السلطنه را قبول

نکرده و در میان خود جمهوری قرار دادند که به ضوابط هر یک علیحده سلطنتی داشتند و از قرار تاریخ بعد از اسکندر تا مدتی ایران

بهمین طریق باقی بود ولکن مورخین یونان نوشته اند که ایران بعد از فوت اسکندر رسماً یکی از بهترین سرکرده های اسکندر

سلوکوس نام شد و بعد اسم خود را تغییر داده نیکاتور گذاشت یعنی مظفر و این نیکاتور بر دولت ایران هم سلطنت داشت

و در سلسله سلوسید شد و وارثش آن تا انوس [illegible] شد و بعد از آن آن تا انوس تا دوس گفته میشد شاهزاده و نایب [illegible]

مستمری بر ایران شوریده و نایب مناب آن تا انوس تا دوس شد که در ایران گذاشته بود [اشکانیان] بعضی ... و در سلسله طایفه

ارساسید شد و مصنفین مشرق مذکور میدارند اشک نام که یکی از اولادان پادشاهان قدیم ایران بود این سلسله را بر پا کرد

[illegible] که ... اشاره ... ایران ساخته و با آنها اعلام نمود که ... در کف من است و عموی من [illegible] و داراب

[illegible] پنهان گشته بود و اشک بعد از آنکه نایب مناب آن تا انوس تا دوس را کشت مدتی توقف خود را در ری قرار داد

و از روسای ایران درخواست نمود ... که با سلوسیدها دعوا کنم و با آنها وعده نمود که از شما باج نخواهم خواست

خیال من این است ایران را از دست خارجه خلاص نموده بیرون بیاورم و بعد همین قسم هر یک در جای رئیس بوده است

پست و این است در تواریخ ایران آن عهد را ملوک الطوایف می نامند [در تاریخ] که مصنفین ایران از آن عهد نوشته اند

بسیار است و مختلف است و ... نوشتن یک تاریخ [illegible] در عهد ... آن ایام نوشته است و فقط

تاریخ حقیقی آنها با آنچه درست نشکند در قصه و نقلی شده و در باب طایفه اشکانیان که هیچ نیست مگر یک ترتیب [illegible]

نو [illegible] آنها خیلی مختلف با همدیگر مختلف گفته اند اشک اول ... از قرار نوشته اند بنیاد سلطنت کرد و ... براو نسبت

میدهند از قبیل سلوکس ... شاهزاده ... و بعض دیگر ... اشک را دوم پسرش نسبت میدهند و ارث

اشک دوم شاپور بود که بعد از جنگهای زیاد مظفر با آن تا انوس بزرگ عهدنامه با هم بستند و اقتدارش بود در [illegible]

شد و بعد از [وفات] شاپور مدت دولت ایران [خلاف حساب ...] [illegible] گویند و ارث شاپور بهرام گودرز بود

و ما میدانیم که این بهرام گودرز سیم ... سلسله ... ارساسید است و او [illegible] خون حضرت یحیی [illegible]

[illegible] و تاج سلطنت از ولدس ... [illegible]

فرزند و بعد از فرهاد وارثش خسرو ... خسرو با امپراطور [illegible]

[illegible] بود داد

و پس از ... خسرو [illegible]

[illegible]

و از بن ... ولدس و ولدس پسر از خسرو سلطنت کرد و ... بعد از ... سلطنت نمود

که و پس از آن ... اردشیر ... رسید و بعضی [illegible]

ولهذا ... و همین از دوران ... سلسله ... سلطان بعد از ... در ایران سلطنت کرد [illegible]

[illegible] در کتاب ... اشک ... اولادان [illegible]

سلسله ساسانیان نوشته است تولد حضرت عیسی در عصر خسرو پسر ورارث اشک بوده است و بعد از جلوس اردوان به تخت

سلطنت نشست ولکن ما خبر داریم که سلطنت خسرو بعد از بیست سال از این همه نبوده است از قراری که معلوم میشود طایفه اشکانیان

بر ایران [illegible] ولکن هم بوده اند سلاطین بوده اند در یک عصر و بنای مختلف سلطنت کرده اند محترم عالم مورخ مذکور

رحمت بسیار کشیده و رفع این اختلافات نماید و اعتراف نموده از اختلاف این روایات بواسطه عدم ربط که با همدیگر

مربوط نیستند سرگردان شده ام و مصنف دیگر نوشته است اردوان پسر اشک در خانه قلعه اشکانیان سلاطین بلا ولد از او ولد

شد اولیس بوده است و مصنف دیگر میخواهد که اردوان از نسل اشکانیان باشد و خود هم مرکه نام او را اشنه محققین

بسیار جهد کشیده با این همه ما نتوانسته ایم برای چگونگی آن را خدا میداند و بس از هرکه اسمعیل نوشت از ایشان فرس

ترتیب سیصد سال بوده است و اکثر نسخه نکرده زیاده است که قریب پانصد سال از سلطان و ملوک الطوائف است ولکن بعد از این

با مصنفین روم همراهی بکنیم که خط [illegible] مدته در کارهای بسیار که در آن زمان واقع شد که در بزرگترین مملکت واقع

شد باعث فوت ما از آن مملکت بوده از جمله سلطنت پادشاهان که اینها را نمیدانستند و همین بالفعل در مقابل

لشکر منظم روم تاب مقاومت نمی آوردند بسبب آب و هوای ولایت و طرز غریب جنگ اغلب اوقات لشکر روم را شکست

و همه دولت پارتیها و در جلد امپراطور رومی بود

میدادند [illegible] از قبیل حیله های جنگ با پارتیان کشیده بود و راه عبور و مرور لشکریان خود را بستند و دعوا از بیابانهای بی آب

و کوههای بی آب و علف بسیار دشوار بود علاوه بر آن جاده و قلعه هم نداشتند و هنگامی که ایرانیان تجربه جنگ مقابل میشدند طرفه

ایرانیان آن بود که تیر تجربه انداختن بر اسب که دو اسب تیز رفتار در مقابل بدرمیرفتند و در هر صورت لشکر روم را شکست دادند

توارایخ عقب سلطنت اشکانیان

از انهارا با ملاحظه [illegible] ذکر کرده است اردوان

روان اردوان ۱۹ بعد شقهان ۱۲ [illegible]

نسابان کوه دز ۳ یکی

اردوان که بدست اردشیر کشته شد

ملوک معین کرده است

و لیکن فرار از تولدیت خود مراجعت میکردند تا اینکه بر وقت در میان لشکر روم گفتگوی دعوای پارت ها بمیان آمد

بهترین سرکرده اینها منفرد شده و امتناع مینمود و اهالی قسم یاد کرده مملکت خود را مستقل نگاه داشتند باب ششم

در تاریخ طایفه ساسانیان گرفته از اردشیر بابکان [illegible] وجود طایفه سلاطین ساسانیان در ایران مدام با دولت روم در جنگ بوده

و اخبار آنکه مصنفین روم نوشته اند با قوت بیشتر که تواریخ [illegible] از قصص و حکایات بهتر از پیش اعتبار دارند

از تاریخ روم

بیان میکنیم ابتدا که بمانند سابق با مورخین ایران همراهی کنیم ولکن با موقع [illegible] طبیعی مراتب ملاحظه

خواهیم نمود

بالضرورت بیان [illegible] سلطنت انها منعین نمایم اردشیر بابکان و یونانیان [illegible] او را ارتاکزرکس اول میخوانند

اسفندیار

پسر بابک و از نسل ساسان بود از قرار گفته صاحب التواریخ مادرش دختر بابک و پدرش ساسان ابن ساسان ابن بهمن ابن

بود و مصنفین دیگر که پسر بابک نسبت میدهند و بعضی صاحب التواریخ شاید صحت داشته باشد بواسطه آنکه از نسل اسفندیار

ما زمان سلطنت اردشیر ششصد سال بوده است و چگونه اردشیر به چهار پشت با اسفندیار برسد و از قرار گفته دیگران پدرش

صاحب منصب لشکری بود و برای حاکم دارابجرد و شنیده که پدر بابک اسیر داشت اگرچه جوان است ولی رشادت و عقل کامل

و برای جوانان مثل او است و چنین محسنات خوب در او مشاهده نمود در نزد خود نگاه داشته و منتهای محبت را با و مینمود

و اغلب اوقات امور ولایت را با و واگذار میکرد و خیال اسم و آوازه او در میان خلق پیچیده و مشهور شد تا آنکه

از مردن پدر حکومت با و تفویض شد و عجب نیست که از مرتبه پست بمرتبه منیع رسیده باشد خیال مرتبه بلند

نیفتند

از آن را نماید و خیالات بزرگ روز بروز سلاطینها با نظام ظفر در خواب میدیدند و تقصیر بجز میکردند از قرار

قسمت [illegible] ضعف ایران [illegible]

چنین میدیدند [illegible]

و ایران [illegible]

[illegible]

تمامی مورخین ایران ایشان خواهیا قوت قلب اسلام زیاد گشته تا آنکه بکمال سلطنت ایران [illegible] بابک پدرش

حاکم بلاد ایران در فارس معین گردیده گشته و فارس را تصرف نمود و حکومت آنجا را به پسر بزرگ خود شاپور

داد و بعد از چندی وفات یافت و اردشیر بعد از پدر با کلاه نساره گشته و به [illegible] اقوام خود شاپور را گرفته و فارس را

تصرف نمود از قرار معین در آن عهد پایتخت فارس استخر بوده و ما نیز [illegible] که [illegible] پایه

دلیله [illegible] تقسیم رسانیده و پس از انتظام امورات فارس کرمان را هم تصرف کرده و چندی نگذشت که اصفهان و تمامی عراق را

هم ضبط و تصرف درآورده و اردوان که سلطان آنجا بود [illegible] در کوهات [illegible] همدان و کرمانشاهان [illegible] شد و بعد دید

که [illegible] با اردشیر [illegible] را پس از جان گذشته شروع به جنگ کرده و لشکر در [illegible] هرمز

هم رسیده و جنگ شدید واقع شد و اردوان [illegible] کرده و در همان مکان [illegible] سلطان ملقب به شاهنشاه [illegible]

ببعد تمامی سلاطین ایران شاهنشاهی ملقب شدند و [illegible] هم [illegible] فردوسی گفته است [illegible]

اسم و لقب موسوم نمود [illegible] از طایفه [illegible] مسمی به خسرو [illegible] و چندی بعد [illegible] دیگر

در [illegible] شاهنشاه کنند و اردشیر که [illegible] را [illegible] تمام ایران را تصرف کرد [illegible] ایران

دلیله [illegible] و از طرف [illegible] خوارزم رسانید و در [illegible]

و در او توقف داشت و چنین گمان میکنند [illegible] اردشیر [illegible] و چنین [illegible] قدیم است و چون [illegible]

[illegible] اردشیر [illegible] باسم او مشهور [illegible] اردشیر [illegible] در اطراف

۲۹

بود [illegible] اسلام [illegible] مطیع گردید و در [illegible] سلاطین منسوب به شرق [illegible] اردشیر [illegible] ایران

منسوب [illegible] اردشیر بعد از چهارده سال [illegible] بعد از [illegible] سال بعد از فوت [illegible] سلطنت را

به پسر خود شاپور واگذار نمود و اردشیر [illegible] سلاطین [illegible]

او [illegible] اسلام [illegible] به درجه [illegible] رسید [illegible] خیابان [illegible]

اسم این مملکت [illegible] به ایران [illegible]

[illegible] اردشیر [illegible] بعد از [illegible] گذشته [illegible] تخت [illegible]

[illegible] اردشیر [illegible] و [illegible] بر طرف [illegible] و [illegible] ایران [illegible]

[illegible] و [illegible] کلمات واضح [illegible] خود [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] هم [illegible] زراعت [illegible] و امکان زراعت هم [illegible]

نظام است

بدبیر ز ریاضت [illegible] نظام است

[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] سلطان

در [illegible] سلاطین [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] و قتل و خونریزی [illegible] اردشیر [illegible] مشهور [illegible]

در [illegible] و [illegible] از تمام ممالک [illegible] روزنامه [illegible] روزنامه [illegible]

شنیده‌ام که هر یک از رعیت مملکت اسپانیا که مایل به پرستیدن خدای رعایا به توسط او در اهم دولت گذشته و هم خائف بوده

و با این همه رئیس ملت او زیاده از دین بوده است و همیشه در مقام ترغیب دیگران کوشیده علوم دینی مشغول شده و چنین از رسوم است

قبول دین زردشتی قدری است و در ملوک الطوایف چندین مذاهب اختراع شد و اکثر از طایفه پارت دین یونان

رشته بود از دیگر به همین تنها به تعصب مذهبی که من باب نقل تمامی رعیت هر یک مذهب مزدور و فنون زیادی داده داشته

رعیت مذهب زردشت مسلط اختیار نمایند و اردشیر نیز زردشتیان مغرور گردیده شده بلکه به نفع صاحبان مذاهب غیر او تمکین

زبون و داد نشد و دین زردشت آمده بود به تسلط و جبار [illegible] که [illegible] وصیت نامه اردشیر را نوشته است و مضمون آن

دستورالعمل مذهب و دولت بوده به پسر خود [illegible] آگاه باش در این هر دو دولت است و گفت و هر دو باهم توامند

باید همه که سلطنت نگاهدارنده [illegible] مذهب ظالم است سلطنت و ملت [illegible] حیوان درنده‌اند [illegible] مذهب

میتواند ریشه نماید و دولت که مذهب قرار نگاه [illegible] مذهب امورات دولت انجام میگیرد و [illegible]

خود با مرحمت رحم و دوستداری و انصاف باشید [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] بوده و [illegible] بالمقام اختتام باشد [illegible] دولت [illegible]

و بعد [illegible] سلطان آن مملکت است و چنین دنیا حقیر است [illegible]

باید [illegible] ولایت [illegible] از [illegible] روضة الصفا چهار [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible] اصفهان [illegible]

خرّم را

کاران را از جان و مال و آبرو دریغ نداشته شاپور ابن اردشیر که از آن سلاطین بود که مشهور شده [illegible] با مالیان زیان

[illegible] بود از ترکهای عرب جزیره [illegible] آب فرات [illegible] تصرف [illegible] خود [illegible]

[illegible] بود از آنکه شاپور [illegible] دعوا نمود بالاخره [illegible] اوسلا [illegible]

دختر [illegible] شاپور [illegible] حال مرض [illegible] بمطلب [illegible] گشت [illegible] مقتول شد

و شاپور بعد از [illegible] جزیره [illegible] قلعه [illegible] نمود [illegible]

در قلعه [illegible] التواریخ [illegible] تمام لشکر را جمع [illegible] دعا [illegible] خراب شد از طرف

[illegible] که [illegible] در این دعا [illegible] قلعه خراب [illegible] قلعه را تصرف نمود [illegible] مشهور قلعه بود

[illegible] و [illegible] در [illegible] رم [illegible] نمود [illegible] تصرف [illegible] این قلعه

هم [illegible] تصرف نمود و بعد از آن [illegible] و [illegible] امپراطور رم [illegible]

با امپراطوری رم برقرار بود و [illegible] امپراطور [illegible] سلطنت [illegible] امپراطور [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] لشکر رم که [illegible] شاپور [illegible] او [illegible]

اطاعت نمایند اول کاری که [illegible] امپراطور [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن شهر را ایرانیان گرفته و غارت کرده و شاپور [illegible] سلاطین [illegible] مشرق [illegible]

[illegible] گرفته و خراب نموده غارت کرده و در مراجعت [illegible] و اسیران زیاد همراه داشت و به واسطه غرور [illegible]

در کوه بوده کشف و بناهای اذیناطوس رئیس [پالمیرین] باب مرد قصبی کند از جهت از بهر فراری آنها بسیار بد و تلخ
گذشت و شکست اینکه شاپور در اواخر سلطنت خورده بعضی از این سکوت کرده اند از قرار نقل مورخین ایران
شاپور مدت سی و یک سال کوشش تجدید سلطنت کرده و پس از جنگهای با امپراطوری روم [چندین] بار نمود که هر چند از آنها باسم ایشان بر افراز
شده یافت بود در خوزستان و محال سوم تجدید بر پا است و یکی شاپور که نزدیک کازرون در فارس است و حالا منهدم شده
و آثار و علامت و عمارات و در کوهی واقعه در بیان آن نقش کرده اند صورت فتوحات شاپور بر رومها
و اسیری امپراطور آنها والرین و از قراریکه مورخین ایران طبیعت شاپور را نوشته اند شجاع و صاحب غیرت و بخشنده بوده است
و نوشته اند در دولت ساسانیان نموده است مصارف خوب و انجام کارهای بزرگ و بر سر این شاپور در مصنفین
[در حرب و ... یک ...]
یونان اوسلاهرمیس و اس ... بعد از پدر به تخت نشست و ... و طبیعت ... بوده و مادرش
دختر ماه ... که ... و خانه ... از طرف ... بوده ... منجمین ... از او ولد ... بارگ
یکی به تخت سلطنت ایران خواهد نشست و این دختر در جوانی ... فرار کرده ... در روزی شاپور ...
و دختر را دیده ... و ... از پدر او ... اختیار نمود و بعد از چندی از دختر ... شاپور رفته و ... را
دید خوش گل و خوش اندام ... در هر ... پسر سؤال نمود شاپور ... سلاطین ... چون این [پادشاه]
بعد از کیفیت این اطلاع بهرمزد ... و شکرگذاری نمود و گفت منجم راست گفته ... اولاد ...
به تخت خواهد نشست روضة الصفا و زینت التواریخ ... از بهترین مورخین ایرانند واقعه عجیبه تعریف میکنند که هرمز

بیش از نشستن به تخت ایران پدرش ... هرمز ... بود و مشهور شده بود در حکومت ... پسر ... دشمن بلکه
در کار داشتن نظم در مملکت ... مدام در شورش بوده اند و ... از او مانع شده دشمنان ساسانیه ... نوشته اند ...
مقصر ... چنین هرمز از ... اطلاع یافت ... خود را در خطر دید [بکدورت] ... خود را بریده به نزد پدر فرستاد و تمنا نمود
در این علامت ... و اطاعت او ... شاپور ... و نتیجه ... پسر را به دربار
نمود و نهایت محبت و نوازش ... و از قراریکه نوشته اند این پادشاه خوب یکسال بیش سلطنت نمود و بعد از
هرمز ... وارث ... در آن ... شهرت ... و بعد بهرام
و هرمز ... بهرام ... حضرت عیسی به تخت سلطنت نشست ... بهرام پسرش
به تخت سلطنت قرار گرفت و بهرام آدمی بود حلیم و خوش رفتار و رعیت او را بسیار دوست میداشتند و با عدالت
و عدالت حکم رانی نمود و ... کاری که ... رئیس ... مذهبی و مانی مصنف
کتاب ارژنگ بوده و ادعا میکرد ... آسمانی است و در آن کتاب مذهب عیسوی ... نموده ... و بعد
... و چون در آن وقت این مسیحی رواج یافته بود ... حضرت عیسی ... که ...
... خواهد آمد ... همان ... آمده ام ...
... نقاش ...
نقش خوب کشیده ...

مردانگی که در آن عصر هیچ از علوم نقاشی سررشته نداشته [illegible] آمده و [illegible] او افرار نکرده [illegible] شاپور ثانی ساسانی را از ایران بیرون کرده
نسبت [illegible] و چون رفت و در زمان سلطنت بهرام با ایران رجعت نمود و بهرام درا و [illegible] با محبت بود و اظهار نمود که [illegible]
[illegible] خواهم که از قرار نقشه موضعین اظهار بهرام [illegible] دام آوردن مانی و خلیفه‌های او بود و خیال بهرام هم [illegible] لسته
مانی و چند نفر از شاگردانش بدست آمده [illegible] بهرام مقتول شده و پوست مانی [illegible] کنده و در دروازه [illegible] آویختند [illegible] ایران
بود آویخته [illegible] و مدت دوام سلطنت بهرام [illegible] سه ماه بود و در عهد سلطنت او ایران ملک آسایش را داشت و ارث بهرام پسرش
و بعضی از مورخین او را بهرام چهارم نوشته‌اند
بهرام دوم که در [illegible] دولت [illegible] به تخت سلطنت نشست و لیکن بخلاف پدرش رفتار کرد ظلم و مردم آزاری آغاز نمود و رعیت
آزاد [illegible] بزرگان ایران از او رنجیده شدند و بخیال بر طرف کردنش افتادند و [illegible] او [illegible] پیشوای بزرگ شان [illegible] بزرگان اظهار
که [illegible] بهرام [illegible] راه راستی را [illegible] نگاه [illegible] اما از او [illegible] شده [illegible] و تنها در عمارت خاص مملکت و در حیات
[illegible] و در ترس [illegible] بود که پیشوای بزرگ بحضور آمده و تعظیم نمود [illegible] ایستاده خواهش نمود [illegible] واقعه را خبر داده پیشوای
بزرگ [illegible] اطلاع داده [illegible] قسم یاد نمود که رفتار خود را [illegible] خواهم کرد چنین پیشوای قسم را [illegible] بهرام
شنید بزرگان [illegible] آمدند و هر یک بمقام خود ایستادند بهرام [illegible] اظهار مهربانی [illegible] وعده نیک رفتاری کرد و بعد از آن هم ظلم و [illegible]
موقوف داشت [illegible] سلطنت بهرام [illegible] پادشاه [illegible] کاروس امپراطور روم [illegible] از ایران گرفت و در [illegible] است
[illegible] عیسوی [illegible] وسیتر فاه [illegible] معلوم است [illegible] ایران [illegible]
[illegible] امپراطور روم [illegible] تمام ایران را فتح [illegible] و بهرام [illegible] کاروس [illegible] سلطنت [illegible] بزرگی

[illegible] سلطنت [illegible] در [illegible] بهرام [illegible] سلطنت [illegible] ارادت

۳۲

عادت کرده بود [illegible] به بهرام دوم ~~[illegible] سلطنت [illegible] بهرام سوم [illegible]~~ که چه بهرام سوم
[illegible] سلطنت نشست و لیکن بزرگان ایران او را [illegible] نشناخته و [illegible] منصب را [illegible] مصنفین ایران در سلطنت
او جمیع کم نوشته‌اند و بهرام سوم چهار ماه بیشتر سلطنت نکرده [illegible] نرسی [illegible] پسرش
نشست و پیش از [illegible] سلطنت تخت [illegible] خود [illegible] (margin: [illegible] آمده [illegible])
[illegible] در [illegible] در خصوص تاریخ نرسی [illegible] که چه [illegible]
[illegible] نرسی [illegible] کم نوشته‌اند ولیکن در [illegible] انواع [illegible] نرسی [illegible] سلطنت کرده است و تاریخ
[illegible] با انواع [illegible] سلطنت نرسی [illegible] است [illegible] و کبرها [illegible] نرسی [illegible] بزرگ
[illegible] است [illegible] تعریف [illegible] سلطنت [illegible] نوشته‌اند [illegible]
هم [illegible] مصنفین [illegible] از [illegible] کاروس امپراطور
روم [illegible] عیسوی [illegible] مصنفین ایران
این [illegible] نوشته‌اند [illegible] است [illegible]
معلوم است [illegible] نرسی [illegible]
عیسوی [illegible] روم [illegible] ایران [illegible] است
[illegible] و [illegible] با ایرانیان جنگ [illegible]

مردمانیکه در آن عصر هیچ از علوم نقاشی سررشته نداشتند منسوخ آمده و مذهب او را اقرار نکردند در تحریک شاپور تا [illegible] از ایران بیرون کرده
بست نماید و چهار [illegible] و در زمان سلطنت بهرام با ایران مراجعت نمود و بهرام در اوایل با محبت بود و اظهار می نمود که منهم [illegible]
تو را متمنی خواهم کرد از قرار نوشته مورخین اظهار بهرام که به دام آوردن ماند و خفیه های او بود و خیال بهرام هم بهرت بسته
ماند و خفیه نمود از شاگردانش به دست آمده کشتم بهرام مقتول شده و دولت [illegible] در دروازه [illegible] که از زمان با کشت ایران
بعد از گذشته و مدت دوام سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و در عهد سلطنت او این ممالک آسایش را داشت و وارث بهرام پسرش
و بعضی از مورخین بهرام را بهرام چهارم نوشته اند
بهرام دوم شد و در زمان دولت و سلطنت او به سختی گذشت و لیکن برخلاف پدرش رفتار کرده ظلم و مردم آزاری را پیشه نمود و رعیت
از او برگشته بزرگان ایالات از او دور شدند و بجائی برطرف کردنش افتادند و لیکن حال او به سوی [illegible] بزرگ ایشان [illegible] بزرگان اظهار
کرده بودند بهرام را به راه راستی آوردم لکن از این [illegible] ایشان بود و تنها در عبارت [illegible] و [illegible]
[illegible] و در [illegible] و اندیشه بود [illegible] بزرگ بحضور آمده و تعظیم نمود استیلا ایشان خواهش نمود [illegible] بزرگ
بزرگ ایشان [illegible] و [illegible] قسم یاد نمود که رفتار خود را [illegible] خواهم کرد [illegible] این قسم را از بهرام
شنیده بزرگان او [illegible] آمدند و هر یک بمقام خود ایستادند بهرام با [illegible] اظهار [illegible] و وعده [illegible] رفتاری بود و بعد از آن هم ظلم و جور
موقوف داشت از [illegible] مدت بهرام در این [illegible] با پادشاه و کاروس امپراطور روم [illegible] از ایران گرفت و در [illegible]
و [illegible] عیسوی با این طرف [illegible] آمد [illegible] گرفت از قراریکه معلوم است در آن وقت ایران خیلی مغشوش بود
[illegible] امپراطور روم [illegible] تمام ایران را فتح می نمود و بهرام [illegible] با کاروس [illegible] سلطنت [illegible]

در عهد دولت سلطنت [illegible] در [illegible] بهرام سوم [illegible] سلطنت [illegible]

32

عبارت که بعد متفاوت نماید بهرام سوم ~~[illegible]~~ که در عهد بهرام سوم
[illegible] سلطنت داشت و لیکن بزرگان ایران او را [illegible] نمودند [illegible] مصنفین ایران در سلطنت
او جمیع کم نوشته اند و بهرام سوم چهار ماه [illegible] سلطنت [illegible] نمود و [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] و بیش از [illegible] تخت [illegible] به پسر خود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در خصوص تاریخ [illegible] شد [illegible] که در عهد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جمیع کم نوشته اند و لیکن در [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] با تواریخ [illegible] سلطنت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] مصنفین [illegible] ایران
[illegible] در [illegible] عیسوی [illegible] مصنفین ایران
این [illegible] جمیع [illegible] نوشته اند [illegible]
معلوم است [illegible] در [illegible] دولت [illegible]
عیسوی [illegible] روم با ایران داخل شده [illegible] امپراطور [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امپراطور [illegible] روم [illegible] و در آن حین با ایرانیان [illegible]

الاتفاق شده و در کل ملک ایران شکست خورده متواری شدند و اشباه ایران هم زخم خورده در حالتیکه هرمز خسرو با چادر و لباس
فیتی و سراپرده‌های گوناگون بدست دشمن داده فرار برقرار اختیار نمود و کالرویس امپراطور روم مهمانی جنت سلو دیکاب ارل
محروم خود منظور داشت و چیزی بعد نزاع نوسیتس بصلح مبدل گردید و از شرایط صلح مزبور استنباط نمود که امپراطوری ایران
چه قدر متبدل و متبهت ما خواهد بود و چیزی و ولایت بزرگی بود و مشهور بجزیره است با پنج ملوک و ثقه و منسوب شسلر ایبریا تا نه
با امپراطور روم واگذار نمود و در آن پنج ملوک از کردستان هم قسمت کامل داشت و کردستان سلو در قدیم کاردوشیا خوانده شد
و نوار خرابست و بعضی دو آن قطع شکری آن زیاده از قطع ما صحر است و به واسطه همیشه برسر ولایات مزبوره ایران تسلط داشته
و چنین آن پنج ملوک متعلق بارمن زاین بود و آن خاک هم بجهت تیر دست رئیس از اولاد تیشابه است زوپانی سلو
و اذربایجان حاشیه است از برای گرفتش وا امپراطور روم در عوض پنج ملوک برئیس ارمن واگذار نمود و نیز دست هم از ارمان ایران را
تصرف کرد و تبریز را پای تخت خود قرار داد و ضیاع ساختمانهای مزین در آنجا احداث کرد که در پایان سیصد و نه عیسوی هرمز بر روم
از تخت هفت سال و پنج ماه در این حکمرانی بوده است و در تمام دو سلو رئیس و ابی میکویند و در زمان سلطنت او بعضی وقایع که
تحریر باشد واقع شده و بعد از ممات او چنین او لوده ذکر نموده است بجهت اسلاف ایران در شرف اغتشاش و آشوب بوده ایران
دین ... و صاحب منصبان دربار با هم گشته در امور مملکت مشورت میکردند و ناگاه مذکور شد یکی از ... آبستن است و از برای زائیدن
اطلاع دادند که هم میباشد و همه در سلطنت پادشاه نامده مصمم گذاشتند و هر روزه بسجده سلطان نامده می آمدند و بعد از تولد
آن نامی زرگان دولت سرور شده و مقرر گذاشتند و نام او شاپور باشد و در کمال ترتیب او حکام مواظبت را بعمل آوردند
در شیرخوارگی سلطنت کرد و زرفرا معلوم تمامی ایرانیان چشم باو پرورش نشسته و در قبل آثار شعور از آن مشاهده نمود و ...

گردید و به واسطه طفولیت پسر سالکیان لطمع دست کرده و تسخیر ایران افتادند و قتل و غارت بر پا شد و بزهانیان با ایران آمده
در خشیان هنگ با ایران رنجه و طائفه بنی ابا عرب و عبد القیس عرب از جنگهای نوزان شده که در همسایه خوار خود بودند
عمان است برون آمده و در جنبهای ایران با تیغ و آتش رنجه و با تیغ قتل و آتش میسوزانیدند و آنچه توانستند در خرابی و اغتشاش
کاری میکوشیدند با این جماعت بعد که شاه جوان ایران جنگیده و بدار اش عمل اتفاق نمودند و طایفه سابات شاه جوان
آن بعد بر سبب از دشمنان راه دستگیری نمود کتف او سلو سوراخ کرده با ریسمانها با هم وصل میکرد و با این واسطه بعد والاکتاف
مشهور گشت شاپور با این سیاستها منحوت است اعراب سلی زنجیده و برای عملهای ناشایسته از آنها سلو و بعد بعضی مضعفین مشرق
مزبن متفق تاریخ شاپور سلو قصه ای بیجا نموده و بهمیچه باعث زیاد شان او نمیشود بر کاه صدق است مراتب سلو
می نوشتند و التفاتی نمودند شکستی را به امپراطور روم و بعد بعد اکبر و اقربت زاید شان شایسته شاپور بعد و کارهای عمده
شاپور سلو بالاسه مضعفین مشرق اطلاع هم رسانیده اند که متوفی شده اند و بالاسه عبارات متفق و عبارت بر ازتهای بعضی
ذکر نموده اند که میشر نمود و نامه عربی سلو مفصلا نوشته اند که این پادشاه مقتدر از مملکت خود خارج شده تغیر لباس
نموده گشت ایران که تنها و لباس مبدل جاسوس است و در آنوقت باریکست دولت روم بعد که داخل شده و از شعبه جاسوسی نامه
و او را بواسطه صورت او گرفته و در نزد امپراطور اسلحه مبدل نمود شباهت شناخته گرفتند و شنهای لی اخرای و انداختند
با او بعضی آوردند و بعد از آن بانند اسبان او سلو زین براق و لگام زده به تماشای روم بعد که شاپور بان بخواب که ان لشکر
با ایرانیان و بعد میآوردند شاپور بهمان حالت بعد رفتن از آن از فرار پنهان عیش عید نمود موقع پیدا کرده فرار نمود بار روی خود ملحق
گردید و از قرار همان وقت جنگیده و امپراطور روم سلو اسیر نمود و شکست کاملی بلشکر او داده بعد لشکر روم سلو متفرق نمود و بعد از آن لشکر

الفاق چاره و کاملا از ایرانیان شکست خورده منفور شده و اغلب از ایشان هم زخم خورده در حالتیکه جرم خود سلو با ما در دیوار کرده و بواسطه طوفانی پیاپی که لطمه دست بکند و تسخیر ایران انداخته و قتل و غارت بر پا شد تا تو بتوانند با ایران الا

قیمتی در برابر های گوناگون بدست دشمن داده قرار بر قرار اختیار نمود که مارقیانوس امپراطور روم منهای جهت سلو و ولایات ایران و مسیل بگیرد با ایران رنجیده و طوائف یا عرب و عیبه انفیه عرب از جنگهای بزرگ ایران خود که در دهم یک قرار خرج دیار

محروم خود منظور داشت و خیلی بعد بر آن رئیس تبعه صلح مبدل گردید و از شرایط صلح ایران استنباط میشود که امپراطوری ایران سالیانه بدون آنکه و در خرجهای ایران با تیغ و آتش رنجیده و با تیغ قتل و آتش میرانیدند و اگر توانستند در جزء اغتشاش

چه قدر مبدل و شکست ها خورده بود و مرزو خانیها و ولایت بزرگ بود و مشهور بخزرها پنج مولک واقعه و میوب سکو شده با این جماعت بود که شاه جوان از این جنگیده و بار آتش عمل آنها قد نمود و طوایف سیاست شاه جوان

با امپراطور روم واگذار شد و در آن پنج مولک از کوهستان هم قسمت گلهای داشت و کوهستان سلو در قدیم کاروانهای عیاب بود که بر سر دشمنان راه و دستگیر می نمودند و اوسلو سوار که با یساولها با هم و جمعی لشکر و بواسطه بدو الاتلاف

و نواز خبر است و بعضی دیوان نفع لشکر آن زیاده از نفع حاصل است و بواسطه همیشه بر سر و ولایات منوط ایران نقطه مستور است و با این سیاستها منحوسات اعراب رنجیده و برای عیبهای نا شایسته آنها سلو داده باشند مصنفین شرق

و چنین آن پنج مولک متعلق با من زبان بود و آن خاک هم بکلیات بیرون است رئیس او ولایت شاه بود آت روانیان ۲۵ را مختصر تاریخ شاپور سلو توجه ای نخواهند کرد و همیشه باعث زیاد شان او میشود و بر گاه همه اوقات مراتب سلو

موادر بایکان حاضر است از روی گزارش دار امپراطور روم در عوض پنج مولک رئیس ارمن واگذار نمود و بر تر داشت نتوانستند و انتقام نمودند شکست را به امپراطور روم داده بود اکبر و اقربا بزرگ ایشان شایسته شاپور بود و کارهای عمده

تعرف بود و بر برزدا بایکان خود قرار داد و خیلی ساختمانهای بزرگ در آنجا احداث که در بال سیعه و ته عنوان هزار سال در سلو با اینکه مصنفین شرق الطلوع هم زیب نیده اند که توقیف شده اند و با اینکه عبارات معنی و عبارت بر اذهان بعضی

زرتشتی مدت هفت سال و پنج ماه در این حکمران بوده است و در بهار اوسلو رئیس دارس میگویند و در زمان سلطنت او جهل نفر گرد نموده اند که شیر نر خواهد بود و نابود غریب سلو مفصلا نوشته اند که این اشیاء متعدد را از مملکت خود خارج شد تغییر لباس

نحوه بایکان واقع شد و بعد از ممات او چنین اولاد داده است بجهت اسلاف ایران در شرف اغتشاش واقع میشود که بسلطنت آن نتایج و اسلامبول حاضر است و در آنوقت بار کشت و لیکن روم ملتهب بشرقتر داخل شد در شعبه جاسوسی نماید

دین و صاحب رئیس در بار با هم نشسته در امور مملکت مشورت میکردند و ناگاه مذکور شد یکی از [illegible] آنجا بقیت و ابوا او را بواسطه صورت او کشیده و در نزد امپراطور اسلامبول بود تشبیهات شناخته گرفته و تنهائی اغوای داد

اطلاع دادند که آنها هم جدا شده و همه که در سلطنت پادشاه تا مدت تمام گذشته و هر روزه بسلام سلطان می آمد می آمدند و بعد از آن و بعضی آوردند و بعد از آن مانند اسبان اوسلو زین براق و لجام زده به بابل ارکان روم بوده که شاه با ما بشکل آن لشکر

آن تمامی در بایکان حکومت سرور شاه و حضرت گذشتند و نام او شاپور با ما و در کشیدن ترتیب او خاک مواظبت داشتند ایران و بعضی می آورد و شاپور بهمان حالت بوده روزی خود او در دشمن عیبه نفر موقع پیدا کرده فرار نموده بار وی خود

ورثه سلطنت گردد از فرار معلوم تمامی ایرانیان هم با آن پسر داشتند و در آنجا از آنجا شوراهای آن مشاهده نموده در دیم و از فرار بهمان وقت جنگیده و امپراطور روم اسیر نمود و شکست کاملی لشکر او داده لشکر روم مسلو مغلوب نمود و بعد از اول

اتفاق نموده در محاربه ایرانیان شکست خورده متواری شدند و اسپهبد ایران هم زخم خورده در قادسیه در گذشت و مردم خود را با سپاه و دستیار
قیصر و سراپرده های گوناگون بدست دشمن داده فرار بر قرار اختیار نمود و کاروس امپراطور روم منتهای همت را بکار برد که ایران را
محکوم خود منظور داشت و چندی بعد از نزاع و نویستین صلح مبدل گردید و از شرایط صلح چنان استنباط نمود که امپراطوری ایران
چه قدر متزلزل و ضعیف شده بود و خزانه تهی و مملکت بزرگی بود و متصرفات بخزانه از پنج نوک و دست در جنوب رود دجله
با امپراطور روم واگذار شد و در آن پنج نوک از کردستان هم قسمت کلی داشت و کردستان که در قدیم کاردوخیا می نامیدند
و فوق قیمت و بعضی دیوان نفع لشکری آن زمان از نفع خاص است و به واسطه پشته بر سر ولایات نزدیک ایران نقطه داده
و همچنین آن پنج نوک متعلق بارمن زمین بود و آن حیف هم بکمایت تر از دست رئیس ارمنستان بوده است رومیان از سلسله
و آذربایجان هم تابع بوده است از دست گرفته شد و امپراطور روم در عوض پنج نوک رئیس ارمن واگذار نمود و نیز دست هم از آذربایجان
تصرف کرده و تبریز را پایتخت خود قرار داد و خیلی ساختمانهای مزین در آنجا احداث کرد که در سال سیصد و سه هجری ...
نرسی مدت هفت سال و پنج ماه در ایران حکمران بوده است و بعدها از دست رئیس ارمن دلشکسته و در زمان سلطنت او عهدی بسته بود
هرمز پادشاه واقع شده و بعد از ممات او چنین اولادی نداشت که به سلطنت ایران در شرف احتشام شاهی بنشیند ایشان
دین ... و صاحب منصبان دربار با هم نشسته و امور مملکت مشورت می کردند و ناگاه مذکور شد که یکی از زنان ... حامله است و از آن زن
اطلاع دادند که آن هم حامله شده و همه که در سلطنت پادشاه نیامده حتی که گذشته و بعد از زاده شدن سلطان نامدار آمد و بعد از تولد
آن تمامی بزرگان دولت مسرور شدند و حتی که گذشته و نام او شاپور بود باشد و در کفالت تربیت او حکام مواظبت را بعهده گرفته
و در زمانه سلطنت کرد و از قرار معلوم تمامی ایرانیان چشم به آن پسر داشتند و در قتل آثار شعور از آن مشاهده نمودند و خوشحال

گردند و بواسطه طفولیت پسر کوچک طمع دست یافتند و تسخیر ایران افتادند و قتل و غارت بر پا نمودند تا بایران آمدند
و غسانیان که به ایران رنجه و طوائفی بودند با عرب و جمعیت عرب از جنگهای نوذران خود که در همسایگی جوار خود بودند و دیار
عمان است بیرون آمدند و در جنوبهای ایران با تیغ و آتش رنجه و با تیغ قتل کرده و آتش می زدند و اگر توانستند در خرابی ... عنقریب
کاری سکوتی شدند با این جماعت بعد که شاه جوان از این جنگیده و بلاد ایشان را مخدر ساخته و طوایف بسیاری شاه جوان
آن بعد بر سبب آن دشمنان راه دستگیری نمود کشف او کرد و نزاع که با سپاه آنها با هم و جمعی سکوت بواسطه بد و الحاق
سپرده شاپور با این سیاستها منجر است اعراب بسیار زنده و برای عمالهای نایب آنها بسیار و بعد باشد مصنفین شرق ۲۵
مرتین نمودند تاریخ شاپور را توجه ای بخواندند و بسبب باعث زیادتی شان از شیوه بر کاه شده است مراتب او
می نوشتند و التفاتی نمودند شکستی را با امپراطور روم و بعد بعد اکثر و اقرب ایرادشان شده شاپور بعد و کارهای عمده
شاپور بالاتر مصنفین شرق اطلاع بهم رسانیده اند که متوفی شده اند و بالاخره عبارت معنی و عبارت بر زبان معتبر
ذکر نموده اند که مشهور تر مخالف بعد و بعد غریب بسیار متفق گفته اند که این شاه متفقه از مملکت خود خارج شد تا تغییر لباس
لباس گیلان یا بیک مدفون جاسوسی نماید مقیمیت قسطنطنیه
داده و او را بواسطه صورت او که کشیده و در نزد امپراطور اسلامبول بعد شباهت شناخته گرفتند و منتهای لطف را خوار آن را
با او بعمل آوردند و بعد از آن مانند اسبان او را در زین براق و لگام زده به طرف رومی بعد که شاه بدیدار لشکر ایران ... که آن
با بر آن و بعد می آوردند شاپور بهمان حالت بعد زنده رو فرار کرده شغل عیش جنبه نمود موقع پیدا کرده فرار نمود بار دیگر خود خلق
گردید و از قرار بهمان وقت جنگیده و امپراطور روم اسیر نمود و شکست کاملی به لشکر او داده لشکر روم متفرق شدند و بعد از آن لشکر

و بالاخره امپراطور روس را مرخص کرده و سایر اسرا را هم [illegible] به بند شد بود بعضی انها را هم و ادا شد [illegible] لشکر روم با ایران

داده بعضی نوشته‌اند حتی خونریزی کرده در جنگهای گوناگون و منهدم کرده بعضی این قضیه معین میکنند شکستهائیکه ایرانیان بلشکر روم داده‌اند

و مصنفین ایران نوشته‌اند که امپراطور کشته شد پس از مراجعت از ایران یکی از اولاد ان کنستانتین بزرگ در تخت سلطنت روم

نشسته و لشکر زیادی جمع آوری کرده بعد در بلاد سوریه [illegible] به سمت [illegible] ایرانیان آمده و طوایف عرب هم عرض خدمت

با او موافقت کرده‌اند و یکصد و شصت هزار لشکر جمع شده بود گویا است که با آن لشکر همه در سرحد مقابله [illegible] مقاتله نمایند و لشکر

جمع آوری کرده در داخله [illegible] بعد از [illegible] عساکر [illegible] واقع شد از قراریکه نوشته‌اند در آن جنگ [illegible]

داد مردی و مردانگی و شجاعت نمایان بظهور رسانیده ولی لشکر روم زیاد و لشکر ایران اندک بعضی از سرداران ایران متفرق شده بود

هم زخم خورده با قلیلی از ایرانیان متفرق شده و لشکر روم بعد از آن فتح مراجعت کردند و شاپور مجدداً لشکر زیادی جمع آوری کرده

انها را تعاقب نموده تا [illegible] روم رفته و در آنجا توقف کرده و سفیر [illegible] بنزد امپراطور فرستاده با این مضمون پیغام داد

لشکر بسیاری جمع کرده‌ام [illegible] قصاص [illegible] و ولایت [illegible] غارت نموده و خراب کرده‌اید [illegible]

بالاخره همه خونهای ریخته را با انضمام غنیمت [illegible] که در عراق [illegible] و تصرف نموده است پس [illegible]

و از عهده برآمده قطع منازعه نموده ترک جنگ خواهم کرد والا در صورت عدم قبول [illegible] اسب من [illegible]

اسم روم را از صفحه زمین پاک خواهم کرد و شمشیر مظفر من که مانند آتش است [illegible] تمام امپراطوری را [illegible]

[illegible] امپراطور [illegible]

جمعیتی در آن [illegible]

و امپراط

۳۴

که امپراطور روس پس از [illegible] امپراطور [illegible] روم [illegible] در

[illegible] در بغداد [illegible]

[illegible] امپراطور روم

[illegible] دولت ایران برقرار نمود [illegible] عهدنامه [illegible]

[illegible] دوازده هزار نفر [illegible] و این است اخبار [illegible] مورخین ایران

[illegible] امپراطور [illegible] نوشته‌اند [illegible] واقع شد [illegible]

او نوشته‌اند [illegible] سکوت [illegible] از این باب [illegible] بعد از آن فتح بزرگ [illegible]

[illegible] لشکر روم [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلطان خطاب [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] و این اختلاف [illegible]

[illegible] سلطان خطاب کرده [illegible]

و مملکت [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible]

ایران [illegible] دشمنان [illegible] مغلوب نموده [illegible]

روم [illegible]

[illegible] روم [illegible]

و در روایات امپراطوری ایران رفت و آنچه مورخین روم و الذرا نوشته‌اند بهتر است که شاپور سلامتی که نوشته‌اند در تجربه کرده‌اش از آن
دور نبود و مگر هم چنین کاری که باشد خبران تو صاف الطرشان او و گفت رعیت و طلب او که نگاه بود از قرار معلوم شاپور
از آبات زیادتی عقل و لیاقتش بعضی لشکری مشهور شد و از کتابهای او غیره کلمه بیان کرده‌اند شنیده‌اند اطلاع [illegible] در قدر او بجز آن
نبوده است و از قلوب مردمان چه مقدار شناسائی داشت شاپور فرموده بود که الفاظ عجب آمیز از بازار زبان نفع روم بها کرده اند تمام است
و بیش از شمشیر برنده جمعی از بازار کوار و غیره و مثل فردوسی است تیمور در قصه و زخم کلام بسیار بیهوده خاصی نمی‌خواهد و در بار
رسیده و نتاد و بعد عیسوی اردشیر دوم که در تاریخ فرس دوم باشد برادر شاپور به تخت ایران قرار گرفت و معاصر بوده با تیودوز
امپراطور روم تاریخ [illegible] می‌گوید که اردشیر پسر هرمز و [illegible] بوده لکن چون اتحول با آن طریقه در تولد شاپور نوشته شده است
منافات دارد و مورخ معروف با حشمت شرح می‌دهد که اردشیر در عصر هرمز تولد یافته و هرمز در وصیت به فرزند [illegible] نداشته
و تخت را به مسند دل نداشته بوده و انشای دولت هم مقتضی وصیت علیحده بوده و شاپور را آمده سلوک با پادشاهی خطه قیصر و [illegible]
برقرار نموده اما این بعضی نقل در دست نیامده و بنا به صحت آن انشاء است و بعضی از مورخان هم گفته‌اند اردشیر دوم با شاپور
[illegible] بوده و او را به تخت سلطنت نشست و بعد از فوت شاپور نایب السلطنه شاپور را تا آنکه برادر شخصی که در شد رسید
و با اختلاف روایات اتفاق کرده‌اند و سلطنت اردشیر دوم چهار سال بوده است و در مدت سلطنت آن عملی عمده که ذکر قابل
تحریر باشد واقع نشده است و شاپور ابن شاپور [illegible] شکست برادر [illegible] و خود به تخت سلطنت ایران قرار گرفت
و این شاپور سیم است و در تاریخ روم نوشته‌اند و معاصر بوده با تیودوز امپراطور روم از قراریکه نوشته‌اند شاپور سیم بسیار سلطان خوب

و منقد بوده پس از پنج سال سلطنت در جای دیگه خوابیده بود بار شدن و زیده و ستونهای چادر کشیده چادر و در یک جای شاپور
افتاد از صدمه در یک چادر آن سلطان نیک نفس بهلاکت رسید و بعد از آن بهرام چهارم که مشهور بکرمان شاه است به تخت
سلطنت نشست و لقب کرمان شاهی بهرام بعلت آنست که در عهد سلطنت پدرش حاکم کرمان بوده و در تاریخ روم هم او را وارانس
چهارم نوشته‌اند و در آن عهد شهری بنا نموده ملقب بخود [illegible] که الان هم معمور و مشهور است بکرمانشاه است و در نام [illegible]
آن شهرستان مشهور است که بعد از این بعضی اشکال آن مذکور خواهد شد و [illegible] که آن بنا را هم بهرام کرده نسبت داده
[illegible] بار کاری خود و اسم [illegible] و اسم بهرام را در آنجا وارا ام دیا وارا ام کنده‌اند و شبیه است باسم وارانس رومیها
و بهرام شکسته است از اسم قدیم که ایرانیان [illegible] و قرار است در کتابت [illegible] سکه‌های قدیم سلاطین ایران را نوشته‌اند
و بار زبان [illegible] نوشته‌اند و بیش از [illegible] که در زمان قدیم ایران آن اسمای [illegible] به قسم نوشته‌اند از قرار تاریخ روضة الصفا
بهرام با یازده سال سلطنت که [illegible] روزی در میان لشکر شورش اتفاق افتاده و یکجا فرود [illegible]
آن بهرام در حمل لشکر [illegible] و خود بضرب آن تیر بهلاکت رسیده و بعد از بهرام چهارم تخت سلطنت ایران به یزدجرد
ملقب [illegible] بعضی ملوکیت [illegible] رسید و در سال چهار صد و چهار عیسوی به تخت نشست از قرار روایتی که بعد بهرام در جای
پسر بهرام گفته‌اند و ایرانیان مذکور داشته‌اند یزدجرد سلطان خون خوار بد کردار و همیشه لهو و لعب مشغول بوده است و بسیار
[illegible] از سلطنت شاه [illegible] در سال چهار صد و بیست عیسوی [illegible] و غیره [illegible] از او
[illegible] اقتضای سلطنت [illegible] داشته [illegible] نوشته‌اند که بهرام را [illegible] نموده به عنوان [illegible]

در امان و ولایت الکن بوده‌اند و طبیعت یزدجرد که به قرار تصدیق مصنفین یونان باشد از قرار گفته مورخین یونان با اختلاف کلی داخل تواریخ ایران
طبیعت اسلامیش در حق گوار و مرگ او را غضب الهی میدانند و تواریخ نوشته‌اند و سلطان عاقل و نیک رفتار بوده است
و اینکه بیگانه پرست مصنف نوشته است این عداوت عقیده و خوی یزدجرد را نبوده است مار گاه و پس امپراطور روم پسر خود را به او سپرد
در زیر حمایت یزدجرد گذاشته و یزدجرد هم به مقتضای شعار سلطنت و جوانمردی کمال محبت و طرز احسان را بجا آورد و امورات
سپرده خود را با کمال ... دیگر از مصنفین مسیحی اعتقاد به این عمل ندارند و مذکور است این عمل خطا بود اگر چه پس خلیفه
هم است چنان دشمن آتش پرست ... و کیش ... مصنف همین تعصب را نوشته است و مذکور شده است از اسلام
مصنفین غیر همراهی کرده‌اند و بدین شهادت باید صحت داشته باشد در هر صورت یزدجرد در حال خارجه اسم بزرگی داشت
به هر صورت امانت عقیده دیگر است و چون در حال خارجه پادشاه ... یزدجرد ... از جمله ... بدین واسطه
اهل دین او اسم او را به بدی و به گناه یاد کرده‌اند و ... دین او چه کلمه از فقهای یزدجرد با خبر داده‌اند که بسیار عقل او
و لیکن خلاف کارهای او ... با ثبت داده‌اند از جمله گفته است بهترین پادشاه آن است در زمان ... گوشه
و مریض ... و دل خوش ... با ... انعام او مسافرت نماید و در وقت ... خوب اعلام نماید
... با اعمال ... اقدام خواهد نمود و ... سلطنت غالب نمود ... خیال ... از ... یزدجرد
... در سلطنت بهرام ... به این اندیشه ... و ... میلادی ...
... علامات اهل ایران باشد بدین واسطه ... یزدجرد ... به تخت سلطنت ایران ...

باعث بروز شجاعت و لذت و سعیده ... گشته و مورخین ایران عبارت بهشته و انتساب هم ... بهرام با لشکر
بسیار عرب ... آن جوان ... خون ایرانیان ریخته شود قرار داد که تاج سلطنت را میان دو شیر درنده گذارند هر کس تاج را
سلطنت آن تاج را بردارد سلطان باشد ... خسرو که ... نوبت بهرام ... گفت ... و چون ... خسرو با آن شیرها
... تاج از ... هوشیار ... تاج در مقابل آن شیرها ... بعد از آن بهرام با ... ضرب ... ب
شیران ... تاج را از میان دو شیر برداشت و ... از زبان ایرانیان ... و این ... مذکور ... شد
... ایرانیان گفته‌اند و لکن اصل تاریخ آن است و بهرام از ولایت عرب آمده با ... و خون ریزی ... کرد
در ... سلطنت ایران قرار گرفت بهرام ... و ... از ... ببالند
و ... بهرام گور است ... سلطنت ... کرد
... عرب ... و انعام ... و ... سلطنت ... و ... جوهر
... گذشته ... بهرام ... و ... بخشش بهرام ... مصنفین
آن ... تعریف و توصیف ... تنها ... در ... در تمامی ممالک ... ایران ...
صاحب ... بهرام ... بهرام ... که ... کرده
... سلطان ... سلطنت ... بهرام در جواب ... نظام
... حالت ... آزادی ... این ... دارد
... در عهد سلطنت این پادشاه ... در تمامی مملکت ایران ... و تمامی ایرانیان ...

اتفاقاً بهرام روزی [illegible] سید محمد و از خوشحالی به ساز [illegible] قصیده [illegible] سؤال که جواب بدهند جواب عرض کرد [illegible] دادم

سازنده بیاورند و در سکه زر هم دادیم پیدا شد که بهرام [illegible] و [illegible] مطلب از [illegible] سازنده و نوازنده بیاورد قریب [illegible]

هزار مطرب [illegible] و شوق [illegible] بایران آوردند از [illegible] معلوم است [illegible] و بعضی از علمای [illegible] شده [illegible]

خارجه گمان [illegible] به واسطه این علما قوت و قدرتی که در [illegible] بوده و باعث رغب و وحشت [illegible] آن خارجه [illegible] این

[illegible] موجود نخواهد بود [illegible] دست از علمای [illegible] کشیده و [illegible] با [illegible] شامات [illegible] قوت این خیال

[illegible] این [illegible] خان [illegible] زبان [illegible] بایران آمده [illegible]

غارت کرده و [illegible] با [illegible] آن خان دست [illegible] از غایب [illegible] بهرام و گمان [illegible] قرار

کرده است و این [illegible] باعث زیادتی وحشت [illegible] خراسان و [illegible] تاتاریان [illegible] گمان [illegible] تمام شده

و باید اطاعت [illegible] که همه [illegible] خراسان [illegible] و [illegible] در این [illegible]

[illegible] تاتاریان [illegible] شبیخون زده و [illegible] که گمان فرار [illegible] برادر

سواره از [illegible] و [illegible] خود [illegible] شبیخون [illegible]

کردند و این [illegible] خارج [illegible] تاتاریان [illegible] بلکه [illegible] عظیمی واقع شد تاتاریان

رو [illegible] نهاده و بهرام [illegible] رسیده [illegible] تاتاریان [illegible]

[illegible] مراجعت [illegible] و این [illegible] بهرام [illegible] تاتاریان باعث آن [illegible] کرده

و از [illegible] برگشته و [illegible] قرار گرفته و بعضی از [illegible] آن خان تاتار [illegible] در ایران [illegible]

[illegible] مغلوب و [illegible] شده [illegible] بلکه در [illegible] گفته‌اند و [illegible] این قصه [illegible] بهرام [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] لباس [illegible] گفته‌اند [illegible] است [illegible] قصه [illegible]

از [illegible] بهرام [illegible] گفته‌اند [illegible] خان [illegible] ترکستان

[illegible] بهرام [illegible] طرف [illegible] واقع [illegible]

مدت [illegible] تاریخ [illegible] صحیح [illegible] دعوای بهرام [illegible] مشهور است [illegible]

[illegible] است و مشهور [illegible] شامات به واسطه [illegible] صحیح [illegible]

[illegible]

ایران [illegible] خارج [illegible] بهرام [illegible] شوق بهرام [illegible]

خصوص [illegible] روزی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] اصفهان [illegible]

در میان [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

باتفاق [illegible] بهرام [illegible] خواست

[illegible] بهرام خوشحال [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] بزرگ

حکم از جمله او سوالات کرده [illegible] آمده آن زن گوساله در دهی که [illegible] و منزل آن زن در تخت واقع شده است

که ارتفاع داشت چنین آن زن در آن منزل رسیده فوراً گوساله خریده و هر روز گوساله را بغل گرفته بالا برده و زیر می آورد

تا مدت چهار سال هر چند گوساله بزرگ شده بهمان مقدار هم زور زن زیاد میگشت تا روزی بهرام از شکار خسته شده بآن

ده آمده دید زنی گاو بسیار بزرگی را بدوش گرفته هست که بالای تخت برده و زیر می آورد و بهرام در تعجب شده آمد و

از زن سوال نامود که این لطیفه و ظرافت [illegible] از کجا پیدا کرده که گاو باین بزرگی را بدوش گرفته بالا برده و زیر می آوری جواب داد

مرا از خود [illegible] نمیخواهم گفت در مدتیکه [illegible] شده [illegible] بهرام بمنزل زن حاضر شده [illegible]

تعجب نموده و از زور زن توقف کرده زن عرض کرد [illegible] جای تعجب نیست زیرا که [illegible] آورده است

بعد از آن نقاب از چهره گشوده [illegible] شاه او را [illegible] بعد اختیار زن گوساله [illegible] گرفته [illegible] زن [illegible] است

چهار سال [illegible] شاه [illegible] بالا [illegible] بهرام بسیار خوشحال گردیده فوراً حکم نمود در همان مکان عمارتی

ساخته شود [illegible] و هم [illegible] از زن [illegible] آن [illegible] حکایات [illegible] سلاطین [illegible] مردم

میامنه [illegible] سبزه و زراعت همیشه [illegible] قدیم بوده است و در آن محله چشمهای بسیار [illegible] از آن بسیار

عمیق وارد [illegible] در زیر زمین با هم راه دارند [illegible] بهرام در آن فرو رفته [illegible] تا امروز هر قدر جستجو

نموده نعش [illegible] که بهرام فرو رفته بود [illegible] از [illegible] آن

چشمه اطلاع داشتم [illegible] در آن چشمه [illegible] از [illegible]

[illegible] گفته [illegible] نعش او [illegible] همان

وتیپ فرزندی خواه [illegible]

چشمه که بهرام بود از [illegible] سلطنت کرده و از او حکایات [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] بهرام عرض کرد [illegible]

[illegible] بهرام

بعد از استماع این کلمات [illegible] شد [illegible] فوراً در

دختر [illegible] این لفظ [illegible] من نمیخواهم [illegible] تو [illegible] طالب [illegible]

[illegible] دختر تو [illegible]

دستور [illegible]

[illegible] خواهر کرد [illegible]

[illegible] دستور [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] بهرام مدت [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

ولی ازینرو بتخت سلطنت ایران قرار گرفت

نگاه داشت و امور اولوس را [illegible] و [illegible] که پدرش با ایشان [illegible] داشت و اگر [illegible] سلطنت و [illegible]

[illegible] نوشته اند [illegible] عهد نامه که با پدر خود در بسته بود [illegible] عهد نامه

این قضیه را [illegible]

[illegible] و بعد [illegible] سلطنت [illegible]

هرگز پسر [illegible] در [illegible] سلطنت ایران [illegible] چنین [illegible]

و امیر سلطنت [illegible] پسر بزرگ خود [illegible] حکومت و ولایت [illegible]

[illegible] سلطنت ایران [illegible] از [illegible] اولوس [illegible]

بسیاری از طوایف [illegible] اولوس [illegible]

[illegible] طوایف [illegible] اولوس [illegible]

تمام طوایف [illegible]

مملکت [illegible] طایفه [illegible]

[illegible]

از ایام [illegible] طوایف [illegible]

همین طوایف بوده است در تاریخ قدیم [illegible]

اسامی قبیله [illegible] مملکت خطا [illegible]

البته همین [illegible] طایفه [illegible]

به موضعی نوشته اند [illegible]

[illegible] بعضی اوقات [illegible]

[illegible] طایفه [illegible] و بعضی اوقات [illegible]

[illegible] و [illegible] روی آورده [illegible]

[illegible]

[illegible] طوایف تاتار [illegible] طوایف [illegible]

[illegible] طوایف بزرگ [illegible] تاتار [illegible] طوایف [illegible]

از [illegible] طوایف بزرگ [illegible] اطراف تاتار [illegible]

[illegible] طوایف بزرگ [illegible]

طایفه ترک [illegible]

[illegible] طایفه [illegible]

[illegible] طایفه [illegible]

[illegible] طایفه [illegible]

[illegible]

[illegible] ترک [illegible] طایفه [illegible] طایفه [illegible]

[illegible]

از دست [illegible] و بعد برگمان آمد از دست هیاطله در قهقرا و [illegible] بهرام گور از [illegible] ایران آمده از طایفه
هیاطله بوده است و این نام طایفه است و فرزند پادشاه بوده و استیلای طایفه هیاطله بر سلطنت خود زیبنده نبود و اسم رئیس آن طایفه
خوشنواز بود و فیروز از سلاطین دوران [illegible] و هیاطله لقب برگمان ترک بوده که بعد از هیاطله بآن سر زمین آمده و اسم خوشنواز
بعد از او بهر است [illegible] دارم و بواسطه طلب و دعوت خوشنواز داشت نشانی فرزند سلاطین که بتی بزرگ لشکر با او بوده رو به ایران
نهد و اهالی ایران هم از هر دو دست [illegible] بشتند و فیروز امدادی که بعد از ایشان وجهی باید هر دو سلطنت که بعد او را از
بزرگ چیزی تعقیب بینه فیروزه [illegible] در پهلوی پروز [illegible] و پر [illegible] در باب چاره وجاه و دست [illegible] رسید و از فشار و او در آن
بعضی بر او آورده از آنان از عهدهای خود به فیروز امداد کرده و هر دو سوار گشت بزرگ [illegible] و او به گشت شد و طایفه [illegible] شده بود و عهد
سلطنت فیروز خان خوشنواز [illegible] اتفاق [illegible] و دست [illegible] کرده تا [illegible] و از فراز [illegible] گفته است خان
[illegible] گفته بهیچ [illegible] در [illegible] او [illegible] و این [illegible] با اهالی ایران غضب [illegible] داشتند که [illegible]
[illegible] و خبر [illegible] فرستاده بعد از آنکه فیروز [illegible] با [illegible] صاحب [illegible] مملکت [illegible]
نسبت [illegible] و جهان [illegible] دو قرصی [illegible] فرزند [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] و جهان [illegible] گفته اند که [illegible] کشیده داشتند که [illegible] عالم فرو [illegible] ایران [illegible]
[illegible] با [illegible] عهد [illegible] فیروز آن بود که [illegible] سلطان [illegible]
سلطنت [illegible] فیروز [illegible] خوشنواز [illegible] سلطان [illegible]
امانت [illegible] دفع سلطان جبار لشکر [illegible] خوشنواز [illegible] ایران [illegible]

[illegible] نامه فیروز [illegible] همین باعث [illegible] قرین [illegible]
[illegible] خود عرض [illegible] بود [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] فیروز از عهد [illegible] ایران [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] خوشنواز [illegible] جواب [illegible] خوشنواز [illegible]
نامه عرض [illegible] سلطنت [illegible] نامه و عرض کردم [illegible] ایران [illegible]
[illegible] سبب [illegible] است و بعد از آن عرض [illegible]
[illegible] راه [illegible] خدا [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] فیروز [illegible] از هر طرف [illegible]
[illegible] سلطان ایران [illegible] حوالی [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] لشکر فیروز در آن [illegible] فیروز از جوان مردی خوشنواز [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایران [illegible] خوشنواز [illegible] سلطان ایران جواب داد
[illegible] لشکر [illegible] دادم [illegible] این عرض [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] عهد [illegible] ایران خواهم [illegible] ایران [illegible]
سلطنت [illegible] مملکت [illegible] خواهم [illegible] فیروز در آن حالت [illegible] خوش

تیکدات [illegible] و [illegible] او

شاه‌نواز خان که ... عهد و پیمان بسته و آن ... با او گذاشت هم ... مبلغ ... روانه ... تعقیب ... و ... در ...

نادرشاه ... و ... دشمن با ... پیش ... و این ... مبلغ ... است

... آن ... و ... خراب ... ایران ... نمود ... شد ...

... از ... قسم ... آن ... امور ... از ... ایران

... نام ... و ... با ... ایران ... چون ... رسید ... نمود ... از ...

... بسیار ... و ... و ... آن ... و ... و ... و ... آن ...

... ایران ...

... قسم ... و ... قسم ... از ... و ...

قسم ... این ... از ... و ... خود ...

... ایران ... و ... از ...

... و ... و ... ایران ... و ...

... ایران ... و ... شد ...

نام ... ایران ... در سال ... هزار و ... صد و ... و ...

... سلطنت در آن ... و ... در سال ... هزار و ... و ...

... سلطنت ... و ... و ... ایران ...

و ... و ... نمود و آن ... ایران ... با ...

... سلطنت ایران ... آن ... بزرگ ... ایران ... ایران ...

... و ... و ... و ... اند ... و ... سلطنت

... و ... و ... و ... که از ...

... و ... و ... بسیار ... و ...

بسیار ... و ... و ... در ... ایران

... و این ... و ... ایران ... و ... آن ...

... و ... سلطنت ... و ...

از ... ایران ... و ... در ... است ...

... و ... و ... در ... است ...

... و ... از ... ایران ...

... سلطنت ... و ... و ... در ایران ...

... در سال ... صد و ... سلطنت ایران ...

امورات سلطنت ... در عهد سلطنت ... هم این ... و ...

... و ... هم ... و ... و ... و ...

(گروه کثیر)
لشکر خود شد بظلم و تعدی با سوگوار در نسل از ایشان گرویدند مزدک نامی از اهالی استخر در عهد قباد شروع برواج آئین مذهب
خود نمود و بعد از آنکه سلطنت قباد بزرگترین احکام خود را اظهار نمود از جمله طریقه مزدک [redacted]
از خیال ... و معیت ... کسی از ... مالک ... و ... او که ... خیلی ... و در عین ...
خوردن گوشت ... و پوشیدن لباس از خز ... و همیشه در عبادت بسر میبرد در شرق ... و تقدس بود مزدک
شهرت بسزا داشته اظهار پیغمبری کرد و بعد از گذشت ... بدون آنکه آتش در تواریخ ذکر شده که ... پیغمبر ... قباد
فریفته او شد و بمذهب خود ... (داخل) نمود قباد گفته بود نخواهم بدون مشاهده معجز طریقه ... قباد با نفاق
مزدک با آتشکده رفته در آنجا قباد شنید که مزدک با آتش تکلم مینماید و این بواسطه آن بود که ... شاگرد او در
درون آتش نگاه داشته و با او مکالمه مینمود قباد بعد از ... حفظ ... معجز ... طریقه مزدک را اختیار نمود و ... اکرام
دین او شد و در عهد سلطنت قباد (پیروان) دین مزدک زیاد شدند و در ... التواریخ نوشته است که مزدک جایز
کرده بود تعرض ... بدین ... انوشیروان ... انوشیروان طفل
بود ... از آن ... در عهد سلطنت قباد مزدکیان ... و دختران مردم ... میکردند
و مال آنها را ... و قباد ... بدین مزدک بود و در رفع تعدی آنها قدرت نداشت و بزرگان ایران
(پیروان) ... آن مذهب ... و ... از آن مذهب ... و قباد ... و ... و ...
برگشتن ... و ... مزدک ... پیروان او ... از عهده برآید

و بخود ... از خدا ...
بود ... او ...
... فداوانت با هم
داشته باشند

42 قباد خود را در حبس نماند و خواهرش ... از ... نیست ... بدین مزدک با او ... بعد از چندی
قباد خود را از ... تا ... و خویش ... لشکری با ... روانه ایران داشت چون قباد با این لشکر به ایرانیان
... تمامی با او اطاعت کردند و قباد هم از تقصیر ... در گذشت و بعد از این مقدمه
عهد ... بدست ... (از زن مهر) ... و همیشه ... و همراه خود ... خویش ... هم بود و قباد در
... با امپراطور روم ... بعد از ... سلطنت وفات یافت قباد ... در ایران
... در سرحد ... و ... در طرف روس است و ... قباد ... قلعه
مستحکم ... ایرانیان ... حقیقت ... از این ... و ... ضعف ...
دارا ... در ... و ... قلعه ... دارا ... نیم ... قدم
و ... قلعه ... و قلعه ... مستحکم و ... قلعه ... شده
... و ... و خندق ... وقت ضرورت آب ...
و آن ... مدت ... موافق قاعده ... دولت روم
ساخته بود ... و ... ایرانیان ... تمامی ... و جا ... ها که دولت
روم در آن اطراف ... و قباد ... انوشیروان ... و ... و کفار انوشیروان
جوان روز بروز ... زیاد ... و ... وارث ... و ... نامه ... بزرگ ...

پس از مرگ قباد وصیت‌نامه او را گشودند بزرگان دولت و سران لشکر ملاحظه کردند و از وصیت سلطان سابق بسیار خوشحال

شدند و همه یکصدا بر او رضا دادند که سلطنت انوشیروان را می‌پسندیم و انوشیروان تاج و تخت را قبول کرد و فرمود کل

یعنی صحیح باشد [illegible] تا قابل است

کارهای مملکت [illegible] و در مملکت حکم جاری نماید و این از قاعده عقل دور است لکن خواهم به تکلیف

خود عمل نمایم بدین تغییرات [illegible] تغییرات احتمال خون‌ریزی هم دارد و بعضی از خانواده‌ها را از آن دولت

می‌دانم [illegible] نظام لازم است که آن خانواده‌ها را برچینم بنابراین کار را که بر خلاف مذاق [illegible] است

نمی‌خواهم مرتکب شوم و لکن [illegible] مملکت [illegible] انوشیروان [illegible] و با اطاعت [illegible] جمیع امورات

و انجام کارها را واگذار نمایند و از حکم او تجاوز نکنند چون انوشیروان از بزرگان دولت خاطر جمع شد به تخت سلطنت ایران

قرار و آرام گرفت و [illegible] دولت [illegible] جاری است [illegible] قلب

خدا [illegible] از قلب [illegible] خیانت [illegible] آگاه است و پس از این [illegible] می‌خواهم شما [illegible]

دیده نه از خیانت شما [illegible]

دولت قوی خواهد شد و بعد از قوی شدن دولت سزاوار توصیف و تحسین آیندگان خواهم شد اوایل سلطنت انوشیروان

مطابق شد با [illegible] مذهب مزدک [illegible]

بد و نقیض [illegible] انوشیروان [illegible]

که فراموش نموده بود [illegible] مزدک [illegible] و چون پیروان مزدک بسیار [illegible]

[illegible] مزدک [illegible] از پیروانش [illegible] دعوت نمود در عوض

نوازش [illegible] و بعضی هم [illegible] از جمله [illegible] و درویش [illegible] بیدار رسیدن

مزدک و پیروانش [illegible] عدالت انوشیروان

این است [illegible] انوشیروان [illegible] از پیروان مزدک [illegible] به اشتباه [illegible]

که [illegible] از زبان‌های [illegible] مزدک [illegible] بر زبان خود

انوشیروان [illegible] مزدک [illegible] نیز [illegible]

[illegible]

[illegible] انوشیروان [illegible]

[illegible] مزدک [illegible]

[illegible] از انوشیروان [illegible]

[illegible] مزدک [illegible]

[illegible] انوشیروان [illegible] حکمت

[illegible]

[illegible] علوم [illegible]

[illegible] یونان [illegible]

۳ [illegible] و چون انوشیروان به تخت سلطنت [illegible] عادل [illegible] بسیار [illegible]

اعلی و آن پادشاه ایالات کرمان و بزم اصفهان و توابع آن و قم و کاشان و آذربایجان و ارمن زبان تسمیه فارس و اهواز همدان عجم و عراق

که حدود آن کشیده تا مملکت روم است و در این قسمت اصفهان و قم و سواد عراق عجم است لکن [illegible] را داخل عراق محسوب

نموده و ما در این سواد بسیج نام نهاده‌ایم و چنانکه مرقوم شد در ایام سلطنت نوشیروان تا زمان در این صرف [illegible] است و عراق عجم

نوشته شده است بعینه عراق عرب و عراق عجم است و در ذکر ده جانب ذکر نموده‌اند که تحفه حکومت و لذا زمان انوشیروان

چهار قسمت قرار داده شده بسیار خوب که هر صاحب منصبی به کفایت در آن باب امور و حکام آن نوشته‌اند [illegible] هر یک ولایت

آن رفتار نمایند به تقصیر و دولت و مراتبه و عدالت [illegible] آن پادشاه باعث آبادی و ترقی مملکت بود و تنها

تعریف و توصیف بسیار از این پادشاه نموده‌اند و اکثر از امورات [illegible] بوذرجمهر عرب وزیر او بود و مشورت انجام

انجام [illegible] و بوذرجمهر از درجه پستی به کجا [illegible] و به درجه اعلی رسید ایرانیان را [illegible] عجایب [illegible] است [illegible]

و بر ارباب [illegible] نوشته‌اند آدم صاحب عقل [illegible] از راه آن [illegible] که [illegible] دوست [illegible] بسیار خوب نوشته‌اند ابوذرجمهر در ایام

ایام [illegible] کودکی [illegible] از صاحب منصبان در بخشش [illegible] رسید الهم [illegible] انوشیروان دیده است

تعبیر نمایند چون به مکتب [illegible] رسید ابوذرجمهر را طلب [illegible] همراهی آن صاحب منصب به دربار پادشاه [illegible] آمد چون پادشاه ایران

خواب خود [illegible] ابوذرجمهر در جواب عرض [illegible] خواب [illegible] داشت و خواست [illegible] نویسنده

تقریر این است جوانی [illegible] خیانت داخل حرم پادشاه شده است [illegible] انوشیروان تمامی [illegible] داخل حرم [illegible]

برهنه [illegible] پادشاه گذشته آن جوان [illegible] معلوم شد [illegible] به سلطان [illegible] رسید و [illegible] ابوذرجمهر در

منصب [illegible] معین شد که به تدریج از حسن کفایت و [illegible] رفتار به درجه وزارت رسید [illegible] شخص اهل ایران [illegible]

و مغرب و بیان فتوحات نوشیروان با امپراطور روم [illegible] جزئی نموده‌اند و [illegible] مختصر [illegible] آن است [illegible] فتوحات شاپور ساسانی

با فتوحات نوشیروان مخلوط کرده‌اند چون [illegible] از مخلفین شرف گشته‌اند و انوشیروان یکی از امپراطورهای روم را اسیر نموده است

و از این مفهوم [illegible] که [illegible] شاپور [illegible] با نوشیروان نسبت داده‌اند و [illegible] تعجب [illegible] از [illegible] شکستهای [illegible] که از لشکر انوشیروان

از لشکر روم حاصل [illegible] نوشته‌اند و در حقیقت چون [illegible] شکستها [illegible] در مقام تعجب [illegible] نیست و [illegible] ظهور [illegible] نتیجه

انوشیروان با امپراطور روم [illegible] نموده تماما را نوشته‌اند و درست آن [illegible] دشمنان ایران هم [illegible] نیست و در [illegible] تاریخ

و تحریر [illegible] قسمت تمام [illegible] فتح آن [illegible] سواد [illegible] دولت [illegible] بعدی [illegible] مقابل این پادشاه

لکن نتوانست [illegible] بلاد [illegible] فتح [illegible] انوشیروان [illegible] در اوایل سلطنت [illegible] نمود [illegible]

روم [illegible] از ایران [illegible] فتوحات واقع شد [illegible] در کنار رودخانه [illegible] هم [illegible] فتوحات [illegible]

[illegible] فتوحات [illegible] دشمنان سلطان نمی‌توانستند انکار نمایند و علم [illegible] پادشاه به درجه [illegible]

و [illegible] بنا [illegible] سردار که [illegible] دفعه [illegible] این شهرها [illegible] نمی‌رسید [illegible] آن سردار [illegible] نظم [illegible]

خدمت [illegible] نوشیروان عادل هم مخلوق [illegible]

آن [illegible] از آن [illegible] بیرون [illegible] کنار رودخانه [illegible] نامند [illegible] داخل

آن شهر [illegible] شهر [illegible] است [illegible] خود [illegible] وطن بیرون

رفته‌اند در [illegible] معاهدت [illegible] امپراطور روم ژوستینین با نوشیروان [illegible] سلطان [illegible] حتی [illegible] نوشیروان [illegible]

روم شهنشاه را احترام پذیرفته شد و این طبیعت شد بروز ایرانیان ازین عهد خوشنودی حاصل نمودند با الجمله بعد از آن دعوا او
امپراطور ژوستینین ناچار بشاه مصالحه نمود و قرار شد هر ساله هزار لیره طلا برسم باج بدولت ایران کارسازی نماید این
اگرچه نیز از نوشیروان اتفاقی نداشت ولی از اباعت همگی چنین رسمی با اطاعت دولت ایران داده و باج و نمیداد فرمان
نمود و بعد از چندی جنگ با امپراطور ژوستینین دیگر بار واقع شد و نوشیروان (باز بایران رسید) خود لشکر بر داشته لشکر مغلوب نمود و چند
هم در آن دعوا لشکر ایران رسیده و فتوحات کلیت و نصرت نوشیروان بعلم حساب باعث گشته و ظفر نمود شدند ماه
گوشه بزرگ و شهر دار العلوم در بازده و هشتاد و نه لشکر تصرف نمود و بسیاری را غارت کرد همایون فتنه امپراطور نوشیروان اطراف
دولت روم ترتیب کرد از سایر جهات هم پیش برفت و لذا بات الطاف الکوی مازقانا و ولد باتکیه در جنگ شد و سلیمان
بنفر با خنده ولدیت از نه قسمتان و بهترین جلگه‌های و لستان در تصرف ایشان امپراطور نتیجه ازین اغتشاشیه و عهد سلطنت
این شاهنشاه در این واقع کرده بود بواسطه لیرات نوشزاد او بود که مادر این جوان مسیحی و بحسن و جمال بمانند بود است
و همه . با آن زن بسیار میل داشت هرچند شاهنشاه خواهش کرده بود که از مذهب خود دست بردارد قبول نکرده و نوشزاد
هم بمذهب مادرش بود چون انکار او بمذهب پدر ربط نیافت و مذهب ایرانیان را نتوانست پسرش نوشیروان را خشم آمده و فرمود
تا پسر را حبس نمودند چندی بعد نوشیروان در جنگ با خوش شد و در تمام مملکت انتشار یافت که نوشیروان وفات کرده است
نوشزاد باستماع این خبر کاذب از محبس فرار کرده و مجوبان دیگر را هم از آن نموده و لشکر بسیار فراهم آورده و اشرار را جمع نمود
و خواست هودرهم امراء علم کند تا پدر برسد این خبر بسمع شاهنشاه ایران رسید حکم برام برزین که از بزرگان بود
فرمود که ایرانیان را بجنگ مضمون آن حکم سوال که به شاهنشاه پسر من نوشزاد بخبر کاذب مرگ من پیش از آنکه صبر نمود تا این خبر

تقویت شده و بر بیان سلطنت از پدر کناره نموده و در عرض لشکر را جمع کرده و نموده و خیال داشتم که دفع دشمن دولت و مرتب نمایم
و بدون آنکه فکر کند نماید در عمل زیانکار شده و خیال داشته حمایت مسیحیان را نموده و باعث فرار و وحشت دولت
و مملکت خواهد بود لشکر نوشزاد را با اطاعت آنجا برساند از آنکه او ده است در پیشاپیش در خیمه لشکر و سپاه سر صبح بنمایند بعد از
حمایت این جوان سلطنت نموده بعد از آنکه ربان و پایان رانده شده در مجلسیه ملی جلسه اداره نموده در تصرف است و نوشزاد
خواهم کذاشت و الا لشکر یاغی را بخود مستقیم و در عدم اطاعت است قدم با شاه بجنگیدن بر انقیاد و تمام است عمل است
برام برزین که فورا برو غلبه نماید و آنچه نوشزاد شد و سلطنتش است و بر این مدیران بلا حفظ رفتارش
سبب نمود و بعد از او بنا به اعتنا بعمل نهج است گشتن دیگر و خود رسیده را نپذیرفت . و در تسخیر مملکت
خود و اسیر کردن نور را ملغی شده از بدنام کشته شد و عمر او خود خون خود را سلوک رنجیده است نتوان از آنچه او بمیرات بدین تیرانداز
در لف سیدمین رسم است و در کوهان است از دین و آئین ما جدا لشکر نوشزاد در دعوا اسیر شد بنا به معمول از برش
کم کرد و در میان حارمیه مجروح بود و مرس با وعده بجنگ امروز در حد خدمتش بشنه نمودش بنا و در آنجا مردم و تا آنکه مهیا کن
میلا و مرتبه از صاحب منصبان محفظ خود شده با دو بار اخراج نموده و مرجع سازد و هیچ او لمدی دو هم نمود . در آنکه ما غرامت و لشکر کیی
خلف اقدام با او رفتار نماید و دست بازش قطع و بعد از آن کلمه لشکرش در میان لشکر چه این شاه پلیه تنفیع شکایات و اجماع
نرادش از عادت نمره و کار او و جمعیت ما حامی این شاهزاده است در آن فرمان نادر و تذکره پس از اینکه بخشید محترمات
ما ایرانیان با وجودیه غیبانیه و خواهش لال او لعدش شده شکی محفوظ مانده است از اظهار محبتش برای شاهزاده و ارادت
حکم شاهنشاه موافق قاعده رفتار شد رام برزین با شاهزاده جوان در میدان مقابل (کودیم) شد و جنگ در میدان سرکرده جوان

و سربازان ما از همه کار از گفته حسابیان و سربازان که در آنجا شکست خورده در جنگ های نوشیروان زخم خوابیده اسب بزرگ و افتاده
همین قدر عمر و وقت که نقش او بود به نظر ما رسیده بقاعده بسیجیان و فن تمام را هم زبان پس از مرگ شاه بر او داده
ریاکرت و افسوس خوانده این فتح و تهیه و یک از جمله ساسانیان را اتفاقی بیان نموده و در تواریخ ایران مفصلا بیان کرده اند
از آنها همه طالب حقیقی نوشیروان بوده و گفته اند که در دربار این سلطان می فرستادند از جمله دولت هند و چین بوده اند
و از چین بغیری با تحف و هدایای گوناگون در دربار ایران آمده از جمله تحفهاش تصویر منبت بوده و از ابریشم و او از مروارید پیشه
بوده و چشمان او هم از یاقوت و یک قبضه شمشیر و از زمرد منقش بجواهرات قیمتی و یک پرده ابریشم بود که او نقش شاه
صورت سلطان ایران با لباس سلطنت خود و با تاج سلطنت و با طرف او امراء و سلطنت صف کشیده و در دست هر یک پیاله
زری و دور آن پرده حاشیه ای با نقش شاه بود و آن پرده ساده در میان صندوقی از طلا که آورده بودند و در آن صندوق هم تصویر
زنی که نشسته بوده و زیر گیسوان سیاه و قد او صورتش نهان بود و از لای گیسوانش شعاع صورت او بیرون می تابید مانند
شعاع آفتاب و چگونه درخشیده که ما بهره نیامده و تحفهای امرای هند هم بسیار زیاد و قیمتی بوده از جمله یک چوب عود و خاطر
از یک پارچه جواهر گران بها و مملو از مروارید بود و در یک سمت آن ظرف صورت بزرگی و دست چپ آن صورت کنیزکی نگاه داشته
و قد او بمقدار هفت وجب بوده و نقش بسیار خوب و مرغوب و صورت آن کنیزک بعکس و چیزی ساخته بودند و دیگر
فی الواقع الصورت و سله درست ما نمیتوانیم گفت روشنائی داشت آن مجلس سلو که بمانند روز روشن و شبها منور میداده
و یک فرش از پوست مار و از حریر نرم تر بود بافته شده از قدرت کارخانه آنجا ما دست هیچ بافنده و نقاش بآن نرسیده
و نمی توانند بآن خوبی بعمل بیاورند و باتفاق مورخین در دربار های ایران و تحفهای چین و هند با مملکت جبل و خروت

هر سفارت که با ایلچیان بدربار نوشیروان رسیدند چون رسم سلاطین مشرق این است سفیری که بدربار سلاطین فرستاده میشود بقدر با جلال
و جودت باشد اقتدار آن سلطان باقتدار سفیر و استعداد خود مینمایند لهذا بقاعده مرسومه آن سفراء با اقتدار تمام بدربار ایران
آمده بودند و با ایشان دلیل و مصنفین ایلچیان که بوده سفراء و تحف و هدایا با سلوک علی شأن و جلوه بسیار تحفه نوشیروان در مملکت بغداد رفت
بوده بسیار بقاعده و مستحکم بوده مالیات منتظم با جمله دلیل که از همان قرار بر و مالیات و خراج هم از سپاهیان
و رعایا هیچ متوقع و صحبه بوده که از همان قرار وصول میکردند و هر کس حق او از سپاهی کمتر داده یا زیادتر بعد از خدمت معاف میشد
و نظم لشکری آن پادشاه بیشتر از نظم مملکتی بوده و خود هم غالبا در لشکر سرباز بوده و آن لقب فخریه هم منسوب کرده بود که
از سرکردگان نوشیروان و سان سرباز با سلوک بیده از نوشیروان در میان سرباز حاضر بوده و با سلطه رفتار خلاف قاعده قراردادن
خود سلطه حبه گماشته باشد و بقاعده باید سرباز همراه داشته باشد از خود که لعنه بود سرکرده خواست شاه سلطه از منصب
سرباز معزول نماید و بعد از تغییر باید آن وقت سلطه از منصب پادشاه دیگر نشد شرط اینکه مرتکب خلاف قاعده شده باشد
طبیعت پادشاه خوب و بقاعده بوده باشد با زاد و مراد عاجزان است لکن نوشیروان همیشه مراقب بوده و باعث بوده است
رفتار اتباع اهل ظلم و تعدی با آنها واقع نیاید و اگر بود مرتکب شاهنشاه نسبت به آنها که پاداش بوده و کلاف
بسیار از اعتقادات پادشاه مرتکب خطاکاری شده و از وزرا که روضة الصفا و حبیب التواریخ نوشته اند در اواخر سلطنت نوشیروان
نقاشان بسیاری از اطراف بمملکت ایران آمده و ایوان که در آن ساختمانها داشته بسیار چون که رسم آن
حیوانات این است که درست صداهای آنها باعث زیادتی الحاصل الصفات بعید

قرینه سوم با بال جانوران دربار گردون مدار شهنشاه ایران است نظیر نوشیروان از دستوران و علمای بزرگ آن زمان استفسار

از معنی آمدن این حیوانات با این قسم صورت و هیئت و دستور بزرگ ایشان عرض کرد که هر چند شهنشاه بزرگ و عادل میباشد

را معلوم توان بطرف خوف و رعب سلطنت صداقت را نمی‌توانند عرض نمایند مر طرف مختلفه از رزاقیه در تواریخ دیده‌ام

ظلم و تعدی در مملکت بار بیعت این حیوانات را نیابد خواهند شد نوشیروان فرمود است منظور دستور علم فهمیده شد که صاحب

منصب این شخص از معنی در ولایات کوش که سیخود از طریقه مستقیمه شاهنشاه انحراف ورزیده و مرتکب ظلم

و تعدی شده از معین و تعدی نماید حسب الحکم صاحب منصب آن مرقوم در تمام امپراطوری ایران لوکش منم اشخاصیکه از آن

دستور العمل شاهنشاه تجاوز کرده و مرتکب خیانت شناخته معین کرده و هیئت چهار نفر از حکام کوچک ولایات

بپاداش عمل خود اهانت عدم اطاعت فرموده نوشیروان تقاضی رسیده روزی ایلچی از دربار دولت روم بدربار

سلطان ایران آمد و بسیاحت عمارات سلطنتی و ملاحظات و سیاحت کنان به درگاه رسید که در میدان کشیده شده و در آن

میدان نظر انداخت دید میدان است آراسته و هیچ عیبی در آن میدان نیست مگر گوشه آن قناس داشت

ایلچی متعجب آمده و بان سفیه نوشیروان چرا باید میدان بان خوبی قناس داشته باشد از صاحب منصبی درین خصوص ایلچی

واقع شد استفسار نمود جواب شنید با این تفصیل مذکور نمود و این قناس از آن سبب برقرار است که هر چند شهنشاه

خواست از زمین پیرزالی لقیت کرده از آن پیرزن ابتیاع نماید امتناع نمود سلطان را خوش آمد که آن میدان

با قناس خود باقی باشد تا اینکه پیرزال مظلومه واقع نشود مصنفین ایران این جور حکایات را با نوشیروان بهم احد

نسبت میدهند و ذکر آنچه گفته‌اند در این کتابچه مختصر از کلیه تواریخ و محققات اقوال صادقه و کاذبه است

نمایش داده‌اند از جمله احوال از نوشیروان پرسیده چه چیز باعث شد که عدالت را پیش نهاد خود کرده و بیخ ظلم و تعدی را

از بنیاد برچیده و برطرف نمایید فرمود در سن جوانی تفصیلی دیده‌ام و از آن به بعد از ظلم و تعدی ترسیده و عدالت را پیشه خود نموده‌ام

روزی در صحرا دیدم شخصی پای یک سگ را با سنگ زده و شکسته بعد قدری نگذشته که اسبی را دیدم که از پهلوی آن مرد گذشته

لگدی به او زده پای آن مرد را شکست و بعد از آن چهار نعل دویده و پای اسب در سوراخ موشی رفته و خورد شد با حالت تعجب

لهذا بعد از آن دانستم که بد بد است در عدالت انوشیروان همین الفاظ بس که بواسطه آن جناب ختمی مآب حضرت

محمد مصطفی علیه افضل التحیة و الثناء فخریه فرموده که در عهد سلطان عادل انوشیروان پا به عرصه وجود گذاشته و این فرمایش

از کرامت وقتی توان معنی تحقیق نمود و بدیهی است که انوشیروان عادل بزرگترین و بهترین سلاطین است از سلاطینیکه در مشرق

سلطنت نموده‌اند ولی هر چند سلطان خوب و عادل باشد در حالتیکه سلاطین مشرق خود را مطلقه دانسته‌اند آن عدالت

مدت قلیل باقی است از قبیل تقدم و سایر نمیشود چون در دولتهای مشرق نه قوانین امور دولت و انتظام ملت تعیین شده است

و سلاطین از اقتدار ... نامیه قانون آن علیها را سلاطینیشان است که اگر اتفاقاً سلاطین آن عادل و خوش رفتار باشد

ولایت آباد و امورات منظم خواهد بود و اگر برعکس پادشاه ظالم داشته باشد بواسطه آنکه در مقام ظلم و تعدی برآید

کسی نمیتواند آن پادشاه را ممانعت نماید و عدلهای آن سلطان که عادل است هر چند عادل و حقیقت پرست باشد

نمیتواند تنها از عهده تکالیف سلطنت برآید بجهت آنکه قدرت سلطنت دفع دشمن نمودن و مسلط شدن سلطان خارجه

شدن و اغتشاش مملکت سلطنت نشدن و نظم و امورات مملکت دادن است و اگر سلاطین ممکن نیست که همه

این امورات را مواظبت نماید زیرا هر کاری که اقدام کند از کار دیگر باز خواهد ماند و سلاطین مشرق که به جهت نظم
امور ایران با سلاطین خارجه جنگ نمایند و وقت خود را همه به این کار مشغول دارند و از بعضی عبادات باز مانند پس چگونه
ملوک و سلاطین و چنین مملکت با چنان مردم و مشغولی کاری مشاهده عدالت از آن سلطان بروز نماید که در هر امورات سلطنت
انوشیروان بسیار مشهور است که امور آتش از روی قاعده و غیرت و شجاعتش کامل بود و در نهایت شکوه و آثار … اسلام
در مملکت خود منظور داشت و در مدت عمر … سال که حیات داشت آن را از بخت سلطنت گذشته بود … جمیع
داد و صاف پسندیده به ظهور رسانید خصوصاً قوت قلبی که مادام العمر داشته و اواخر عمر … بود و از اوایل عمر خود تا اواخر
ریاضت … از خود … و همیشه از آسایش دور و در زحمت … بود حتی در روزهای اواخر عمرش خود لشکر …
جنگ … با قوت قلب و عزم … به ظهور رسانیده بود در تاریخ … نوشته اند … سلاطین … سلطنت
انوشیروان … و … ملت … بود پس از آن ملت … دولت … آن خواب … کردند
… اوقات ملت … فتوحات سلطان … خود … و … خیال …
… می خواهد … که این سلاطین با دولتهای خارج جنگیده و همه را شکست داده با خود دشمن …
ملت … از همه سمت … کردند … عدم قابلیت … دشمن از همه سمت هجوم …
… ملت … بعضی … انوشیروان … ولایت … مغشوش …
… که آن … نظم داخله … ممکن نیست … با خارجه جنگیده … شکست

و استبدادی را آنها و جمله منظم که بوده و مادام العمر نظم مملکت خود را … و بعد از … خارجه … و حدود مملکت خود را
بیش از آن وسعت داده است و مورخین ایران نوشته اند و اطلاعات این شاهنشاه از دریای … زمانه … حالا …
عثمانیه آن را دریای سفید می نامند تا دریای سند و از دریای قزوین تا دریای قلزم و از دریای سیاه تا … تاتار …
جاری بود … در سال … تاریخ یونان … و … انوشیروان در سریر سلطنت
… و ثبات این شاهنشاه بود … که دختر خاقان تاتار … از … شاهنشاه … بعد …
… که از انوشیروان … بود … این شاهزاده … بر سریر سلطنت … چون …
و معظم انوشیروان … این شاهنشاه … وزیر … بوذرجمهر … کفایت آن وزیر …
… و ابوذرجمهر … بوذرجمهر … مشرق … نوشته اند …
… صفات پسندیده این وزیر …
… قرآن …
… آن … وزیر … نظم …
… ایران … وزیر … خدمات …
… انوشیروان …
… امورات مملکت …

اگرچه تاریخچه اشغالات اشباه با آنها یا بش در مملکت خود امپراطوران نمود دست تعدی و ظلم بر رعایا گشودند و نتیجه این تغییرات
آن شد و لایات بنده و هرستان که تیو تیره ان گفتن نمود و باج میدادند باین وارث تسلیته اطاعت نموده و باج
ندادند و لشکر امپراطور روم و اهل خزر و تیای شدند و لشکر بزرگ خاقان تاتار از اوس گذشته با ول مرحد ایران و جیلین
با رسیان و اهل خاک ایران گوید و نام شاه تاتار در آن عصر ساوه شاه و خاقانی هرمز بود و هرمز وحشت نمود بعد از اول عجز
از ایران بر صلح و مصالحت قبیح از شر ترکان برگشت و نخ مانده بعد پشیمان گردید و خواست که حذر نماید و رسیان را
از خاک ایران بیرون کند منجمی در آن زمان بود نوعی بهرمز رسید و در فال گشته نمود و لشکر او شکست نخورد از قبیل لشکری
سرکرده جوان شجاع به ملکه ولادی مهرت گشته و سبزه و ابروان باین پیوسته و موهای ژولیده و دلیر اندام است
این علامات بهرام منتخب شد و این بهرام مشهور است بچوبینه این لقب او بواسطه گفت و ناچالد با وجود
بعد و اسطه نسب بعضی از خانواده سلطنت او سلامه بهرام بواسطه بدیت آن صفات و جهة قوت قلب از لقب
منجم از لشکر این دوازده هزار نفر مرد جنگی انتخاب نمود که کسی هیچیک کمتر از چهل در ایام از بجا و غلط نبود هرمز از ان
سپاه منتخب ماند به بهرام فرمود زیاده از آن لشکر همراه خود برد از قرار که بعضی از مصنفین نوشته اند بواسطه اعتنای وجرا
ایران زیاده از دوازده هزار لشکر جمع آوری نشد و بهرام بجهة قوت قلب سپاه منتخب در جواب عرض کرد و تجربه کرده ام لشکر
متفق شجاع کار از پنجه به از لشکر کثیر جبون ناآزموده است و این جواب حق با بهرام بود بواسطه لکه در کوهستان و ما
صعب با تاران و لدوران قشع کارها لسپاه بی اندازه ناتار نمود و بهرام خاقان سلو بعدلت رسانیده و بعد از آن

قسم دوم در بیان ناهمانم

لشکر خاقان را با لشکر گران بحمایت پیدا آمده بود و جنگ دیگر بر راه بدرستی کرده با بالا مصنفین نوشته اند بهرام تورانیان را
در ماندید ان شکست داد و بعضی دیگر در حرکان سبب آمده و قطع این جنگها در کوههای واقعه مابین خراسان و ماوراء النهر اتفاق
افتاده است میر لشکر مرتضف و بعضی دیگر نوشته اند و پسر خاقان گشته شد و جد اسیر گشته بهرام ازو بسیار با آنچه یافته از خزاین
و غیره در ماین بنذ هرمز فرستاد گرچه آنچه اشیاء منهوبه مرقوله بسیار غالی و قیمتی بود اما شخص منتقل بعضی نوعی بهرمز
رسانید که بهرام چو بعضی از خزاین و اسباب منهوبه نزد اشیاء فرستاده است و این اشیاء کوش کافی است تا شبه تهم
کار بهرام در این باره شده است هرمز از بهرام بسیار متوحش گشته بود و اقعه تحقیق شده از فرجات بهرام بعد از آنچه
خبر رسید بهرام در گذری از رومیان شکست خورده است بسیار خوشحال گردید فرصت خود موقع دید انتقام گرفته نام و ربعوا
کردن شخص و از شجاعت خود مغرور شده بود و بتوسط ملیدت لباسی که زنانه و یک جاده پشم رسید
برای بهرام فرستاد از قرار که مصنفین معتبر نوشته اند و پسر خاقان [illegible] بعد از اتحاد این اسباب نزد بهرام
و [illegible] آن شجاع مغرور متغیر گردیده آن لباس زنانه را پوشیده و با حضار سپاه حکم داده بعد از حاضر شدن بهمان لباس
در میان لشکر رفته و با صدای بلند آواز داد و [illegible] شاه که با وجود خدمت میکنیم جزای خدمت مرا باین لباس نزاد العطا
نمود دلیران و لشکریان از آن عمل ترزی خشم [illegible] که بهرام [illegible] در سلطنت [illegible] کرده چنین سلطان
ناشایسته [illegible] خود [illegible] و لقب [illegible] و با جهة [illegible] و نظم مملکت آن از جان گذشته و خیانت دشمن [illegible]
و نامی دشمنان آن سلطان [illegible] از میان برداشته ام و بنا ایش [illegible] خدمت [illegible] باعث [illegible]

منظور داشته است او را از تخت بزیر آورده و شمار الیه بر سلطنت متمکن و برقرار نمایم بر چنانچه بهرام خود مالک سلطنت بوده دارای

نفرت داشت بعد از استماع این سخنها از غفلت و رودت در خانه ظلمه ساسان سلاطینی که از میان بر دارد و علم و نقود

ناکشته بنام خسرو پرویز ان پرچم زنند در سال پانصد و نود عیسوی سکه بنام خسرو خوردند و باعث این عمل آن بود که بهرام

خود سکه پنهان داشته و اختلاف در خانه ظلمه سلطنت انداخته خسرو بعد از استماع این خبر از بهرام متوحش شده

متوسل گردید سلطان چنین بسر خود سکه متوسل و مدد نداده و سلطان خاقان پیش از آن در بند نمود چون درستان و تمایلین

این امیران بسیار لطف نمیشد همین این فتنه سوار و حبس نکات داد و در مدت بزرگ سکه هم گرفته کور نمودند تا نتوانند حرامه

بسر سلطنت قرار گیرد از قرار یکه معلوم است این عمل تا شایسته و رکن بعضی شان و پادشاهان گاهی از قدیم الایام

در میان اهل مشرق رسم بوده و چنانچه در این کارها است و مورخان سکه در تذکره مورخان و حشی قید داده است کمحض الله

خسرو از این خبر خود سکه بپای تخت بستانه و خبر داد و در بهرام بعزم تسخیر این و تمنای سلطنت لشکر کشیده می آمد خسرو

لشکر تقسیم از پای تخت فراهم آورده بمقابل بهرام رفت و در کنار رود خانه نهروان تدبیر فرقتین کوشیده و جنگ در پیوست

لشکریان لهو و لعب در پای تخت آرمیده و شاهزاده جوان جنگ ننموده از مقابل بهرام دلیر جنگ و سپاه آزموده او منهزم گشت

اختیار ننموده بهزار مرارت و مهلکه خسرو فرار اختیار کرده خود سکه ملکت روم رسیده و امپراطور روم موریس شاهزاده را بکمال احترام پذیرایی

نموده یکی از خانواده شاهزاده بخانه آنکه آن امپراطور موریس گورد در تحت سلطنت خسرو تمهید نمود و اتفاقا چند روز از دو جانب حسن مبشر شد

با بهرام گمان هرمز را خفه کرده بهرام چوبینه در سال پانصد و نود عیسوی مالک سریر سلطنت ایران گردید و لیکن چندانی سلطنت نکرد و اغلب

از مصنفین انگلیسی در سلک سلاطین خود نمی شمارند مصنفین ایران کتبا نوشته اند که خسرو و گستهام تا تسخیر رفته دختر امپراطور

موریس را از برای خود نکاح نمود و بعضی از مورخین هم تصدیق نموده و نوشته اند دختر امپراطور موریس همان شیرین مشهور است و لیکن خواجه

جمیع یا هشتم و مصنفین مغرب در این باب بسیار و صحیح تر نوشته اند بسر آنکه خسرو و طلب امپراطور روم آمد امپراطور موریس

مهمان عزت را نیافت با و منظور داشت و لیکن خسرو گستهام تا تسخیر و داخل شد لشکری همراه شاهزاده نمود با ایران

مراجعت داد و خسرو پرویز باتفاق لشکر روم داخل ایران شد لکن چه هرمزد مهمان تسلیم و تمدن سکه پایتخت ایران نموده بود

و لیکن بازار آنکه از این مطالب و خواهان خانه ظلمه سلاطین خود بوده اند لهذا خسرو و سکه لشکر احترام پذیرایی نمود و با مدد ایشان

اقدام کرد و با بهرام چوبینه جنگ نمود قوت قلب و مهارت بهرام تو انست بهرام سکه تخت سلطنت نگاه بدارد از

سلطنت از لشکر ایران در روم شکست خورده شوری گشته بتاتار رفت و چنانچه در آن عصر در تاتار سلطنت میکرده بهرام را پذیرفته

خود کرد خاقان از بعضی موقف شد و مهمان خود مشکلاتی را بعضی می آورده چندی که گذشت بسموم مشاهده رسید از قراریکه مورخین ایران

نوشته اند زن خاقان که با خسرو طلب داشت از ترس آنکه مبادا از وجه بهرام ضرری بسلطنت خسرو وارد شود فاعل این عمل گردید

در سال ششصد و سه عیسوی خسرو پرویز به تخت سلطنت ایران نشست و قراریکه با امپراطور روم داده بود رفتار نمود و امپراطور

موریس سکه بعدی از خود قبض نمود و شهر دارا با چند جای معتبر سکه از مملکت خود مجزا کرده با امپراطور روم واگذار نمود

در تواریخ ایران نوشته اند که پسر موریس پسر گیرد که لشکر روم باتفاق خسرو بایران آمده بود و لیکن اختلاف [illegible]

سرکرده لشکر روم نرسس و شجاعت مشهور و [illegible] شاه ایران بود بهمراه خسرو آمده و پسر امپراطور روم بنامه و در تاریخ روم
نشانات خسرو و لشکر روم محبت بسیار و صحبه و انعام بشمار سرافراز نمود و تحفه‌های بیکران قیصر بقدر [illegible]
نمود و ترسا از الطاف خسرو محبت و انعام بریشان مبذول می‌نمود و از طرف دیگر رعایت میکرد و اشکانی را و رابطه سلطنت آن
همیشه گرویده بود و خالص خود ساده باعث سلطنت خسرو شد ابیات انکه دست خونین بپدر پسر کشید در بود
سلطنت رسید پادشاه ایران ابداً خلاف عهد دوستی با امپراطور روم نکرد تا آنکه استماع نمود امپراطور موریس را
تقی رسیده برای قصاص خون پدر خواهد خود لشکری مهیا نمود و لشکرداران سرکرده کتیبه سپاه روم مامور و مقرر [illegible]
یکی از پسران موریس هم همراه لشکر ایران بوده است در حالتیکه زند با مبالغه حکم امپراطور روم شد در خارج بازگشت نمی‌خواهد
لشکر ایران [illegible] فتح کرده دارا و [illegible] و خیلی قلعه‌های محکم اسلام را تصرف نموده و بسیار غارت کرده و نابستین را [illegible]
تصرف درآوردند در تواریخ روم نوشته اند فتح بیت المقدس را [illegible] خیال کرده بود بعد از آن شاهنشاه با [illegible]
خواسته‌اند انها از علامات عیسوی جدا کرده بود و از جمله که نوشته اند فتح بیت المقدس اثبات خواهش دستورها و علمای [illegible]
بود که بجهت عداوت با دین عیسوی نموده بود و در لشکر ایران هفت هزار یهودی بوده که بیشتر باعث اغتشاش و خرابی اولاد [illegible]
میشد پس از فتح کلیسا و دولتی که اطراف شهر و درون بیت المقدس را بغیه کرده و مقبره حضرت عیسی روح الله را
با کلیساها زمین و یکسان ساخته بودند آتش زده [illegible] تمام جاها و موقوفات را خراب کرده و غارت نموده و قتل [illegible]
نود هزار مسیحی را اسیر نموده بودند و عربها و [illegible] ایران بوده‌اند [illegible] در خارج صلیب را برده [illegible]

نموده بودند ایرانیان از اسلامیه انچه بعد بدست فتح یافته بودند بایران آوردند و بهمراه آن خارج بسیاری از کشیشان و در کل
٥١. دین مسیحی را اسیر نموده و بعد از این گفته‌اند که هیچکس سرداران و سرکرده‌های خسرو در مملکت روم آن فتوحات را میکردند
خسرو غرق در عادات عیاشی و طرب مشغول بود و لهو و لعب را بدرجه رسانیده بود تا بازده کنیز عشرت با آن خوبها
نداشت و هیچ سلاطین این خوبی بطور خود تجملی فراهم کرده بود در هر فصل یک عمارت مخصوص ساخت و در هر یک
داشت و مهمانخانه بود خصوصاً تخت سریر که موسوم بطاقدیس بود و از طلا [illegible] که این تخت بوده و دوازده برج و ساعات
روز را در آن تعیین کرده بود و جواهر آلات بسیار و درهای بیشمار در آن کار کرده بوده دارای خزائن بسیار و از جمله آن
گنج باد آورد که در کشتیها بطرف امپراطور روم می‌بردند باد آن کشتیها را بخاک ایران رسانیده و بحیطه تصرف خسرو درآمده و دوازده هزار
زن در اندرون حرم داشت از قرار نوشته مورخین ایران هر یک [illegible] میکرده و پنجاه هزار اسب در اصطبل
مبارکه آنش بوده که مصنفین ایران از آن اسبها بسیار تعریف نوشته‌اند خصوصاً اسب شبدیز که اسب جنگ خسرو بوده
و مورخین ایران نوشته‌اند مانند باد سریع السیر بوده و بواسطه دولت قیصری درفش خانه داشت و مطربان و سازنده‌های
بسیار خوب خصوصاً باربد نام و در دستگاه سلطنت بوده و مصنفین ایران از حسن شیرین مشهور تعریف نهایت
ذکر نموده‌اند و از عشق خسرو با معشوقه شیرین چیزها نوشته‌اند و در باب حشمت و ثروت خسرو مورخین ایران
اغراق گوئی‌ها بیان کرده‌اند و لکن همین قدر [illegible] اعتقاد نمود و هیچ یک از مورخین ایران با آن پایه

تجمل و حشمت داشته و زیاده گفته‌اند و سلطنت خسرو نامی و کامرانی بسیار با اقتدار بود و شیروان لطف و اقتدار
سلطنت خسرو از حیثیت سلاطین با اقتدار ایران کمتر نبود و این اقتدار خسرو بواسطه اغتشاش و انحطاط دولت روم
بود و بسهولت لشکر خسرو در تصرفات فتح نموده و ظفر یافتند و خسرو به جهت مشهور شد به پرویز یعنی از روی قسطنطنیه
خسرو فتح بسیاری نمود و مصر و کل شمال را متصرف و لشکر ایران در مدت دو سال با امپراطوری اعظم قسطنطنیه نزدیک
در حالت اغتشاش آن مملکت ستیزه می‌نمود و آن ولایات بسبب خارج حشمت و تجمل خسرو که بر شمارش برده
فتح چیزی از خراج آن ولایات بعیش زیاد خود باقی می‌نمود مشرف بخرابی شده از قرار گفته مصنفین مسلمان
شکستها و بدبختی‌ها که بعد از آن بخسرو رسید بواسطه جوش و طمع و ظلم آوردن دریای غضب الهی را بر سر خود باب
با مضمون نامه بهترین برگزیدگان خدا حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله بود خسرو پرویز در کنار
رودخانه قراسو جا در نهر داشته بود که نامه حضرت محمد ابن عبدالله رسول به آن سلطان داده بعد از آنکه بود
و اطلاع بر مضمون نامه آن حضرت بواسطه عدم معرفت کلام الکتاب نامه رسول پاره کرده در رودخانه
قراسو انداخت زینت التواریخ در اعتبار آن زمان بر تواریخ نوشته و از غرق آن گفته است بواسطه آنکه خسرو را لعن
نموده و نوشتی بوده است از بدبختی عواقب امور خسرو فقط حقیقت تمام آن ارزان است مصنف زینت التواریخ
چون در سال هزار و هشتصد عیسوی در کنار آب رودخانه قراسو جاری بوده بودم ولیکن ابراهیم در پهلوی گشته بود
اظهار کرده حنیف از این رودخانه در بسیار که دیگر افتاده است باین خرابه ما در خود سال تحفه احداث

باج و خراج مشروب نمی‌نماید امپراطور در جواب گفت بخسرو و قبض از آنکه نامه بمعرف رسول ما را نامه خواند
اند الحال این آب مبدع و تمامی این اراضی برابر ایشان است و بعد از آنکه آن شخص نامه آنحضرت را با پایان خواند این
رودخانه را پایین این آب با خفتم که ابتلا مصنفین مسیحیین تمام شدن دولت خسرو را ساعت خرابی و بیدادی
در بیت المقدس نمود بوده باشد امپراطور هرکلیوس در ایام مشغول عیش و طرب بود امید سلطنت بادشاهی
کشیده و با دشمنان روم ایشان خاموش در مقابل ایرانیان که بعد شکست خورده متواری شد و خلیفه
بزرگ بای رشت حمله هرکلیوس را در قرار بود و باز قسم داده زنده تا گاهی خود را تا زمان وفات در راه
صرف و مدام بعد تقویت ملت کوشش نماید پس از آن بجنگ ایرانیان رجعت کرده و غفلتا بایران سرریز
نموده و بقتل و غارت مشغول شد و در مدت شش سال متوالی اگرچه خسرو با ایشان کرده بعد کوشیده در آن وقت
خسرو از خواب غفلت بیدار شد ولی دیر و کار از کار گذشته بود هر جا سپاهیان لشکر ایران بر میخوردند شکست داده
متواری می‌ساختند و از دست هر جماعت ترک تاتار با رومیان معاونت نموده و بمدت شدند و با ایران تاخت
آوردند و دشمنان ایران از یک طرف تا کنار دریای قلزم و طرف دیگر تا اصفهان را تصرف نمودند و هر جا می‌رسیدند
بخرابی آنجا می‌کوشیدند و قتل و غارت کنان عمارات عیش خسرو را خراب می‌کردند و خزاین سلطنتی تصرف می‌نمودند
خسرو تمامی این اعدا بات بدون جلوگیری مدحظ نموده و متحمل شده از قرار گفته مورخین بعد از شکست ذلیل

لشکر روم خسرو متواری گردید و نوشته اند شیرین و چند سوار هم در فرار با خود برد و در حقیقت از لشکر خود متواری بود
و با وجهات بعضی از سعادت معلوم او امپراطور روم با و تکلیف کرد بود قبول نکرده در علمای دولت ایران هم از خسرو
دلگیر بودند بواسطه آنکه شکستهای متوالی بر ایران وارد آمده از بی لیاقتی و بی مبالاتی خسرو میدانستند به این واسطه بعد از
شیرویه پسر او بخسرو شوریدند و شیرویه خسرو را گرفته محبوس ساخت و چندی نگذشت او را بهلاکت رسانید
از قراریکه لیکن مصنف نوشته است خسرو خیال داشت تاج سلطنت را از برادر بزرگتر شیرویه که از پسر اخیر
دوست میداشت گذارد و این خیال مانع رای شیرویه شد با چند نفر از دشمنان دولت هم عهد شده
خسرو را گرفتند و از قراریکه مصنفین ارمن و یونان و لیکن مصنف نوشته اند او را بزودی از شیرویه
بخسرو رسید و این مرحوم هم پس از آنکه به زندان پنج روز زنده ماند و بعضی هم گفته اند و شیرویه این عمل را
به دستور بعضی امپراطور هرکلیوس میکرد یا با هم گفته اند چون بزرگان دولت بجهت نظم مملکت از شیرویه تمنا کردند
خسرو را که بعد به واسطه لیاقت قتل او و بجهت عدم اطاعت مامورین چند قتل خسرو تا خیر شد و در نزد
پسر او شاه پدر را بدست خسرو کشته شد بعد قتل خسرو کرده است و بجهت گشاده در خدمت پدر نمودند دست
جهان را شناخت و در محو برادر خیال است و او بعد قصاص چنین بجهت نامه و بجهت عدالت خسرو بر فرزند
شیرویه آنکه تفصیل گفتگوی خسرو را با آن او بعد نامجان رسانید چنین شیرویه پیغام به رسول فرمود فوراً بر فرزند سلو

هلاک نمود و سلطنت خسرو سی و هشت سال بود و لکن بیش از آن کمتر سلطنت میکرد و بهترین سلاطین مشرق بود و بعضی
ایران از جلوس خسرو و از شجاعت و بعد جلوس بر سریر سلطنت بظهور رسانیده بود بسیار تعریف کرده اند و از حسن شیرین سلو
بجهت اشتغال خسرو بعیش و طرب باعث خرابی مملکت و رسیدن صدمات زیاد شد اند و شیرین به همین باعث خرابی
مملکت شمرده شد بلکه بر حسب عشق او به تیشه وفا فرهاد در بیستون از پا انداخت چونکه گفته اند فرهاد از خانواده
پستی بود با وعده کرده بود که اگر احیاناً کوه بیستون را سوراخ کند آنچه آب اطراف کوه است از طرف کوه بیاورد و بپاداش این
عمل شیرین با وعده خواهش فرهاد با کمال شفقت در کوه بیستون بکار مشغول شد نزدیک باتمام کار خسرو متوحش شد
پیرزالی را به نزد فرهاد فرستاد در هنگامیکه بالای کوه بکار خود مشغول بود پیرزال رسید و گفت ای فرهاد به رحمت خدا رفت
شیرین بسرعت سلامت یار و شیرین ارتفاع آنکه نمود بعد از استماع این سخن فرهاد خود را از کوه بزیر انداخته بهلاکت رسانید
و بعضی نوشته اند با همان تیشه که در دست داشت بفرق خود زده هلاک شد روضة الصفا گفته است شیرویه از عشق شیرین
بدست خود پسر مقتول گشت و در روضة الصفا نوشته است پس از مرگ پدر شیرویه اظهار میل بشیرین کرد و شیرین
همین قدر مهلت خواست که نعش خسرو را ملاحظه نماید و بعد از رسیدن بر نعش خسرو زهری که نگین خود داشت نوشیده
فوراً بهلاکت رسید و بعضی گفته اند با خنجری که همراه خود داشت شکم خود را درید بر نعش خسرو هلاک شد شیرین این عمل را با دیانت عدم
میل به خواهش شیرویه و با وجود محبت خسرو و با جهت شهرت مرگ شیرین بود اند در حقیقت شیرین [illegible] و در میان
اهالی ایران نام او بوفاداری و نیکوئی مشهور است امپراطور هرکلیوس بعد از شنیدن ظفر لشکر ایران منع شکستن نداشت و معاودت

[illegible] مزده عمر

[illegible]

نشد و از زحمات خود آسایش نیافت در حالت ایران کلیة بسبب قحط و کلیة از بابت سلطان گذشتی دگرگون

گشته بهم خورده بود که بزرگان دولت و کلیة بواسطه آتش جهد عرب در عراق بسیار روی کرده بود اغتشاش و خونریزی

نابرسیده شرف با نهدام کعبه و این به بعد چون زمان بعثت حضرت خاتم النبیین محمد ابن عبدالله صلوات الله و سلامه

علیه و آله است اگر چه در باب تاریخ سنین گفته شده تاریخ هجری حضرت ختمی مآب است در سنه ۷ هجری پرویز خسرو

و شیرویه [illegible] پادشاهی به گشت و بیشتر از شش ماه سلطنت نکرد از قراری که مصنف این گفته است شیرویه

مادر [illegible] بعد است و رحیم [illegible] بعد و همان مصنف گفته است شیرویه پدر با سیزده نفر خود را به قتل رسانید و گفته اند

در خصوص ارتکاب این معصیتها خواهرانش با وی مذمت می نمودند و آن ملامت خواهرانش باعث حزن و اندوه [illegible]

گردید بدین سبب بر قهر تاج و تخت را وداع گفته وفات یافت و بعد از فوت شیرویه یکی از نجباء طلب ایران

اردشیر ابن شیرویه را که هفت ساله بود بر سریر سلطنت ایران نشانیده و امیری شهربراز نامی را [illegible] نمودند از دار الملک

خود لشکر کشیده بدین آمد آن شهر را بکلی متصرف شد بعضی اردشیر را به قتل رسانید و از قراری که گفته اند اردشیر

هفت سال بود و پنج ماه هم جزء سلطنت نکرد و بعد از آن شهربراز که پوس بر سر سلطنت افتخار نمود با اینکه از مصنفین

در سلک سلاطین نشمارند و بعضی او را سلطان شمرده مذکور نموده اند که سلطنت کرده است و بعضی هم نوشته اند

و سلطنت شهربراز چهل روز بوده است عاقبت ارکان دولت خانواده سلطنت او را به قتل رسانیدند و چون در خانه

ساسان اولاد ذکوری نمانده بود پوران دخت را که دختر خسرو پرویز بود به تخت سلطنت جا دادند و از مصنفین

ایران گفته اند که خاج مسیح را این ملکه با امپراطور روم پس داد و به توسط همین مورخان [illegible] و صلح مابین

۵۴ ایران و روم [illegible] نهاده اند بجهة آنکه تا مدتی امپراطور هرکلیوس از ایران گرفتن نتوانست در حیات خسرو آن خاج را

همراه خود [illegible] تیسفون [illegible] غنیمتها که بهم بود این خاج عزیزتر و بهتر بود و پوران دخت

[illegible] اسلاف پوران دخت [illegible] یک سال و چهار ماه در ایران سلطنت نمود و پس از آن تاج ایران به سر عمو

و محبوب او [illegible] همین قدر [illegible] گفته اند تا اینکه [illegible] تاج بر سر نهاد از نژاد کسری

شکی [illegible] تاریخ گفته اند همین تاج سلطنت [illegible] قابلیت [illegible] سلطنت [illegible]

نداشت [illegible] عدم قابلیت آن شاه [illegible] از تخت بزیر [illegible] و چون قابل ندیدند او را به قتل رسانیدند

را نصب و آزرم دخت دختر دیگر پرویز را به تخت نشانیدند از قراری که گفته اند این ملکه صاحب عقل و تدبیر بود

و دو جهات [illegible] آزرم دخت عنان اختیار مملکت را به دست خود گرفته وزیر هم قبول نکرد

و خیالات خوبی در نظر داشت [illegible] عشق فرخ هرمز حاکم خراسان خیال او را بهم زد چون آن حاکم با واسطه

عشق این ملکه [illegible] مملکت او [illegible] بسر خود رستم را [illegible]

آمده [illegible] عشق خود را [illegible] اظهار نمود ملکه بجهة [illegible] حاکم قرار [illegible] بعد از رسیدن حاکم [illegible]

حسب الحکم [illegible] او را گرفته [illegible] پس از رسیدن این خبر رستم پسرش از خراسان لشکری برداشته آمده

این ملکه [illegible]

بدان سلسله تصرف نمود چون علاوه بر شجاعت ذهانت و زیرکی شاه و تفوقهای چند بدولت رسیده از قراری که معلوم است

پس از مرگ اردشیر وقت بجهت نگاهداری از خانواده ساسان تفویض رای [بنوعی] نمودند و بعد از چند سال خبردار شده [illegible]

اردشیر را باب در ابواز [illegible] آن شاهزاده را چهل روز بسلطنت برقرار نمودند از قرار معلوم چون ناقابل و لایق نبود

[illegible] و در نسبت ایرانی کسری را که ملک سلاطین نقض نموده است

سلطنت رسیده فرخ زاد ابن خسرو پرویز و مادرش بکار خواندهای اصفهان بود و از ترس بشیرویه فرار اختیار نمود

بعد او سلسله الحمد آورده و بهرکت سلطنت جا داده علامات خوب در سلطنت خود بظهور رسانیده ولی بعد از مدتی سلطنت

سیوم سلسله بدولت رسیده ایران پیش از جلوس یزدجرد بسریر سلطنت و تمام دولت ایران پاشیده بود و مدتی دو

در مملکت و هر روز سلطانی از نو بزرگان بجهت جلب منفعت و پیشرفت کار خود بر تخت سلطنت نشانیده بودند

بکار او میکندند و در همه جاهای آن مملکت مغشوش و مخروبه بود و شیخ چنین مملکت آن خانواده بود زیب التواریخ و قصه

دیگر از مورخین ایران سیزده و شانزده تن را نیز سلطنت نموده اند و در سلک سلاطین نمی شمارند از پوران دخت به یزدجرد شهریار

می آید و در روضة الصفا گفته است بعد از آنکه یزدجرد بسریر شهریاری نشست قطعاً نوه خسرو خواهد بود و نوشته است یزدجرد

در کودکی از دربار خارج گشته بود و در اصطخر فارس بسر برده زنده ماند سلطنت کرده و در سنه ۱۱ هجری بتخت سلطنت ایران قرار

گرفت و چون ماننده بعضی از سلاطین بلکه نهایت بعد از زمان جلوس تا هنگام بزرگی با این بزرگان بوده و امورات سلطنت

انجام میداد بوده و یزدجرد ترس انتها بوده است سلطنت یزدجرد در تواریخ مشهور است بوسیله آنکه در عهد ایران بزرگ

خورده و تصرف نمودن شوش را که از شهرهای [illegible] در همان ایام [illegible] آن و چشمان را [illegible] و آمده و پرورده رفت

و داب مغرب شان الحق و متصرف در او دون عرب گفتگو میشود مورخین ایران با ادبی تعصب تعبیر [illegible]

مذکور مینمایند و بسبب اعجاز حضرت خاتم النبیین محمد ابن عبدالله صلوات و سلامه علیه و آله و عترت این

آن بزرگوار بوده است و چنین دولت معظم قوی تصرف شدن از اشخاص [illegible] بدیهی است در آن [illegible] دولت

ایران بوده و از یک سمت اغتشاش مملکت و از سمت دیگر کوتاهی سلطان و در حقیقت بر زوال سلطنت

سلطنت میرسد و از طرف [illegible] بزرگان و از طرف دیگر [illegible] طبیعت اهل ایران [illegible] تحسین و لهو

و لعب [illegible] و از [illegible] رزم [illegible] شاه و از یک سمت طغیان عرب [illegible] غارت [illegible]

در آخرت [illegible] از [illegible] سرازیر شد و آنکه در مقابلش [illegible] با ایران [illegible] تصرف نمودند

و واسطه این امورات ایران قدیم مخذول و مغلوب و منکوب گشته پیش از آنکه استیلای عرب و استیصال ایران

منعقد [illegible] لازم آمد از طبایع و حالات و شرح [illegible] و [illegible] پیروان اشرف که نبات را [illegible]

[illegible] در [illegible] عربستان [illegible] که در [illegible] حیوانات [illegible]

و علف است و [illegible] در آن صفات [illegible] عربستان است [illegible]

[illegible] کم [illegible] است و [illegible] عربستان زراعت نمیشود و در هر جا زراعت میشود درختهای بزرگ پر شاخ و برگ

و انهاری بسیار نیز هست و اکثر آن انهار نیز است بطوریکه آب زیاد شده جنگلهای عربستان را فرو گرفته اند و هرگز
کرباس مینه بوده اند سایه در شب مذکور در نظر انها خیلی معظم است و مخصوصه در جنگلهای عربستان سکنی دارند
نقل میباشد و ایشان اکثر انها مخفی و نشاط است و هر جا میباشند در برابر تمام عربستان را سلطان خارجی قدرت
نکرده است گرچه قدری چند وقتی سلاطین روم بجهت اطراف در تصرف و تمام زبان هم گرفت و ... و بعضی از اوقات
قبر عربستان اغلب اوقات در تصرف سلطان ایران بوده و بعضی اوقات هم باج میدادند اگرچه سلاطین ایران
و روم عرب را تمام گرفته بودند ... بسبب آنکه ... زنده کانی ... سر ...
انها با مغز و با شمر بوده است فتح همیشه دولت و زحمتهای بر جاهای ما ... اطراف کوهی مملکت داشتند
به جاهای دلسوزت زنده کانی ... هیچ ... صاحب ...
نخواهد شد اعراب قوی بیشه ... عربی ... با انها ... هم ...
در فتح ... اسب و شتر است و این حیوانات هم بسیار مشهور ... هیچ جا ... عربستان اسب ...
و بدین سبب هم بسیار مشهور شده عربها دارای اسب ... بعضی ... آبای خود ...
بدین نصاری و یهود داخل شده اند و این اختلاف مذهب در حقیقت باعث شکست عرب شد ...
محمد صلعم بهمه ... آن بزرگوار ... غریب ... تمام عربستان ... دین خود ...
نیست ... فواید شایسته خوب ... محمد ... هم ... بهتر ...

انتخاب کرده ... در ... عربی ... است ... رواج باشد است ... جاهای ... قبر ...
شکفته ... خدایان خود ... ایمان ... آنکه خواهش قبر ... است
شما اعتماد خواهش ونیکیهای دنیا ... گشته ... است
حضور انها همیشه جوان خواهند بود و در عمارات مزین ... سکنی خواهند داشت و حوریان ... همیشه
باکره اند با انها ... این ... اعلام
... از ... در ... قیام
ایرانیان و عربان اتفاق افتاد در عهد عمر خلیفه بوده با ابوعبیده ... از فرات گذشته روانه ایران شد معلوم است
معلوم است لشکر زیادی همراه نداشت بجهت آنکه لشکر ایران ... در مقابل او آمده ... ده هزار کس بوده ...
رستم فرخ زاد ... دیگر ... جالینوس ...
فرات ... ابوعبیده با لشکر عرب ... حمله ...
خود را ... لشکر زده ... سپاه ... شمشیر قطع ... حیوان ...
خود ... سپاه عرب ... اسب ... خود ...
... خود ... بعضی ... بعضی ...

پس از آن وحشت خوش شده داشتمی و از معلومات فتنه فتنه و به همه محل است واقعه کجا به نظر قدرت دارا باد و جمیل

بعد از اخبار نقد و حقیقه هم گفته آنها لشکر که که جوان از عجم آمده در قادسیه و در خیمی عراق شده و لشکر یزدگرد ایران زمین مقابل

سپاه عرب فرستاد بعد غالب شدند و عربان سیلاب گریخت دادند و فرش کاویانی و جیفه نوادر تاج ایران بعد دادند

کار خود را که به مهران سرکرده ایشان بود لشکر عرب بفرستاد و با ایشان جنگ کرد با عراق در پیوسته و شکست جمع

خود به هلاکت رسید لشکر شکست خورده از آن منزل شنا به این رسیده و شکستنامه به ایرانیان و بعضی آمد از لشکر

سلطان محمود آسیمه و تفصیل ذکر شده سلطان خود را تقریر رسیده تا آن که سلطنت یزدگرد رسید و وحشت ایرانیان

از عرب در عهد یزدگرد تقریرات سلطان قدیم کار که یزدگرد که لشکری فرستاد نزد سعد وقاص و لشکر که لشکر عرب

بعد بعد از آنکه آن فرستاده نزد سعد وقاص رسید و از پیغام یزدگرد المقنع بعربیه که نقل کردم روانه خدمت یزدگرد

شد و مقصود سلطان ایران معلوم نمیشد بعد از رسیدن فرستاده کلان که پیش سلطان الحکم گشته نزد یزدگرد بستیز آن

شیخ بود را نام و سعد و ما همیشه عرب سر لخم حقارت نگاه میکردیم و از عرب شنیده ایم غیر از گدا و جیله در

خوراک شما سوسمار بیز و شراب شما آب تلخ و لباس شما از پشم خشن است و خبر است باران آمده آب زمین

آشامیده و خوراکهای لذیذ خورده و لباس های رطب از رسیده اید و رفقای خود را خبر داده و تطمیع نموده بعقب شما آمده

و ملک ما را جا تمنا دارید جای دنیا قدیم ایرانی خود دست کوتاه گشته با این شما داخل شوم و بعضی شما باشد روباه که

در باغی داخل شد مشغول خوردن انگور بعد باغبان داخل باغ شد روباه بسیار با آن که مشاهده نمود لعنت کرد و گفت

از بس سیر انگورهای من و روباه بسیار بیرون رفت پس از سیر شدن روباه رفت رفقای خود را خبر داد که همه یکجا به باغ آمدند

مشغول خوردن انگور شدند بعد از آنکه باغبان جانب باغ آمد و امانت بسیار شد به یکی لحظه در باغ انداختند و تمام آن

روباهان یکسو تفنگ بیایند حال بسو سیدانم و شما را مانند آن روباهان که مطیع باغبان آمده اند همین شما را بکشم

علاوه بر آن شما را هم از خوراک و خوراکهای لذیذ بار که هنوز در نوایب راهی و لذت خود سوسمار ببرید که بعد گشته بود بست

خواهد دید و اللّه که احسان من باشد و از این باب تر دیدار غضب بسیاست من امین تحمل نمایند و فرستاده

بعد از استماع تمامی فرمایشات سلطان در جواب تقریر نمود آنچه را در خصوص خوراک و رفتار عرب بیان کردید

صحیح است خوراک شان بسیار از بد و زنده اولادان آنها خود سوسمار و فن سکر زنده و بعضی هم گوشت سگ

بخورند و خون بعضی را میریختند و لاجرم حقیقت اقوام خود سوسمار ببرید ولباس شان هم پشمینه بود

و نسبت همراه از هم فرق نگرفتند هوام و حلقه سوسمار نمیشد تا خداوند عالم برای ما رحم و رحمه و کتاب و شرف فرستاد

همراه آن کتاب حکم و رحمه است با کفار جدال نماییم و گذران به سوسمار نجات و فقر سوسمار و تبدیل نماییم و حال شما را

دعوت میکنیم و بدین شرط ما داخل شدید و شریک ما خواهیم بود وقت نفوذ از عرب و ملک شما در آن شد همین قدر کرده اید خمسی ایرانی

و در شریعت پیغمبر ما مقرر شده است و سوار شده باشید دیگر از شعبه و اول دین اقتناع و جزیه دادن باشید جزیه دادن برای

کفار مقرر است و سوار باشد والله که از هر گاه از هر که دستاخ نمایند مهیای جنگ باشید یزدگرد لوازم حزن و خواهش

آن تکالیف را قبول نکرده و در سنه ۱۴ سعد بر کوفه آمد و جنگ شروع شد تا سه روز امتداد یافت سرکرده رستم فرخزاد بود و
این سرکرده حتی المقدور با لشکر اسلام عرب مقابله نمود روز بروز مقاومت می‌نمود تا در جنگ در یوم
سیم قادسیه خود را و از ایرانیان جمع کثیری بقتل رسید و لشکر ایران منهزم و بعد از آن در جنگ قادسیه ...
مسلمانان موفق گشتند و غنیمت آنقدر از عرب بیشتر از آن بیشتر گشته شد و بعد از آن مال بسیار از ایرانیان ...
برده و عرب‌ها تا آن زمان قدر طلا و نقره نمی‌دانستند و بعد از آن دعوا و فریاد که این همه زر را
به‌های قلیل ... و قیمت ... دوران دعوا عده غنیمت و ... عرب فراوان ...
بعد در عرب و عجم عاقبت کار آن دعوا اسلام فهمیدند یزدجرد بعد از استماع این خبر از کوفه با ...
همراه خود برداشته بحلوان رفت سعد ابن وقاص بعد از تصرف مداین ... هاشم ... جنگ لشکر ایران
و از شیروان و آذربایجان آمده بودند فرستاد و سرکرده لشکر ایران مهران ابن بهرام بود بعد از رسیدن لشکر هاشم
لشکر ایران تاب جنگ نیاوردند بعد از آن جنگ از اعراب شکست خورده اسیر شدند پس از اطلاع این ... یزدجرد
فرار کرده بری رفت و هاشم حلوان را تصرف که در سنه ۱۷ هجری بود و در آن زمان ... بعد بر
عرب ... و از آن ... سعد بحکم خلیفه بان ... چون هوای آنجا را ... لشکر اسلام ... ناخوش
و بعد از آن کوفه را ... و بنای بصره را هم در همان سال سرکرده عرب که ... سعد ابن وقاص

حکومت ... در صفحات ایران در ... که تصرف نموده بود و بسبب ... که از سعد ... عمر او را
از ... کوفه احضار نمود و در سنه ۲۱ هجری عمر ... رسول ... سعد بایران روانه کرد یزدجرد از این خبر خوشحال
گشت و ... از بعد ... و ... از ولایات ... و همدان وری ... و پنجاه هزار لشکر جمع آورد
نمود بهترین سرکرده ایران فیروزان ... سرکرده ... جنگ را با ... بعد از آنکه خبر اجتماع ... سعد
آن سپاه بعمر خلیفه رسید حکم نمود که از تمام مملکت او لشکر بیاید سپاه عرب روانه و سرکرده ... کل سپاه
... نعمان ابن مقرن ... و اگذار نمود و به آن سرکرده حکم ... را ... و دین زردشت
از میان برداشته و بعد اجتماع سپاه در کوفه واقع شد پس از آن رو بطرف نهاوند نهادند و نهاوند در ...
در ... جنگ بهمان وقوع یافت ... آن ... ایرانی ... و بعد از آن خندق حفر
نموده ... و اردوی عرب آمده مقابل ... بر سر ... و مدت دو ماه در مقابل ... و جنگ
معظم واقع نشد و این توقف صبر و حوصله سرکرده سپاه اسلام ... نموده لشکر عرب را احضار ... نعمان
این مراتب را اظهار نمود ... شهادت ... کار جنگ بانتها رسد ... و
سیم ... سوار ... سیم ... ایران سر ... نعمان
داد و ... شهید شوم پس از شهادت من باطاعت حذیفه ابن الیمان باشید و بعد از ...

در میان لشکر عرب صدای تکبیر آمیخته بود که دیگر روز تمام لشکر عرب سوار شده بر عجم حمله کنان

لشکر ایران را عقب آورده جنگ سخت شد مدتی در موقع و نعمان نیز بقتل رسید و پس از آن لشکر عرب ظفر

یافته با وجود نیزه ایرانی هزار لشکر العجم را هلاک نمودند و شصت هزار نفر هم در میان خندقها که بدو حفر کرده بودند

افتاده بهلاکت رسیدند فیروزان با چهار هزار نفر که فرار کرده بنا بر نهاوند لقدری ایرانیان منحوس و عرب کن

مطمئن گردیده بعضی هزار نفر از عرب بتعقیب چهار هزار لشکر فراری رفته تا ماسال با کوه آنها هلاک نمودند جنگ

نهاوند که در سنه ۲۱ هجری واقع شده بود کار ایران را بانتها رسانیده و از آن به بعد ایران بتصرف خلفای

عرب افتاد و چند سال هم یزدجرد عمر زمان خود را در ازلیه اعنی فرار البیستان پس از آن بخراسان

در آنجا هم بود و ماهوی حاکم مرو از خاقان ترکستان خواهش نمود لشکر فرستاده مرو را بتصرف و سلطان

مشرق سلطه نماید خاقان هم اجابت کرده لشکر بمرو روانه داشت چنین در روز همان بمرو بحکم حاکم خائن شاه

را بلشکر ترک باخت ... داخل شده هر چند نفوس مرو شبانه خزینه و ... سپاه ترک غالب شدند

... مرو ... یزدجرد ... پناه بآسیابانی برده

... آن سلطان ... پنهان کرده ... آسیابان مذکور ...

... یزدجرد ... شمشیر خود را در عوض ... آسیابان

کرد و ناچار جعبه ... گرفته استراحت نمود و آسیابان بطمع تصرف کمر و شمشیر آن سلطان با همان شمشیر

در سنه ۳۱ هجری سر یزدجرد را که در خواب بود بریده او را ... نعش آن ... در میان آب

... آسیا ... انداخت و بعد از آن بواسطه تعدیات خاقان و لشکرش حاکم مرو ماهوی نادم شده

لشکر خاقان را ... دفع ... ترغیب نموده تشویق انداخت تا لشکر خاقان

در آنجا بعد از مقاتله و قتل ... خاقان با لشکرش متفرق شده ... پس از آن در پی ... یزدجرد

... و اهتمام ... منظور داشتند عاقبت کار آن سلطان بظهور رسیده نعش یزدجرد را پیدا کرده

با داب ... و تکفین نموده روانه اصطخر داشتند تا به مقبره آبا و اجدادش گذارند و این پادشاه

... طالع بدبخت ... جلوس بسریر سلطنت تا جنگ نهاوند نه سال ... سلطنت کرد و بعد از جنگ

نهاوند مدت ده سال بی اقتدار سلطنت زنده گانی نمود و آخر سلسله ساسانیان بود و طائفه ساسانیان

در این مدت چهار صد و پنجاه سال سلطنت نمودند و ... اسم این طائفه را ایرانیان عزیز و محترم

میشمارند که خصوص ... اردشیر و شاپور و نوشیروان ... ذکر خیر ...

باب هفتم

تاریخ سلطنت خلفا و در ایران و سلسله های کوچک ... و ساسانیان و دیلم پس از فرار یزدجرد لشکر

خلیفه ثانی ولایات ایران را فتح کرده و بحیطه تصرف در آورده بودند از فرات تا کوه ...

شریف شان خراب کرده بعضی اگرچه در زرگ و شریف و ظریف بود اغلب اهالی ایران از کثرت قتل [illegible]
شدند و بعضی دیگر هم از کمال غرور ولایت را خراب و خود را داخل عرب متوطن شده ملاحظه نماید بود
بعیده متواری شدند و از میان جنگلهای سوزان عربستان عرب بیرون آمده تا بحر خزان و بلخ و کوهستان بربر
انجا رفته سکنی نمودند و حال را هم از نسل آنها در اطراف باقی مانده و بهمان عادات و علامات و باسم عرب
جدا شده و ملاحان عرب بالکلیه فراموش کرده‌اند و بعد از آن فتح از جانب خلفاء حکام بالکلیه حکومت
ولایات مامور و روانه شدند و مدت دولت ایران بانضمام ولایات عربستان در تصرف خلفاء بود
و امورات الثقیله ای به عهده شورش حکام بوده است بر خلفاء که بر ترقی قوت و تسلط خلفاء رو به انحطاط
می نهاد حکام ساعی میشدند مجدداً حکومت خود را با اطاعت خود قیمتی و بعد بالکلیه اولاد آنها با داشت
و دودمان قوت و قدرت خلفاء آنچه بوده بکلی انقیاد با اجرای اوامر و نواهی خلفاء اشتغال داشتند
و در خراسان سه نفر از اولاد و نوه طاهر حکومت کردند در حقیقت سلطنت محسوب میشد تا اینکه مامون خلیفه
خواست نوه طاهر را معزول نماید لهذا عموی او را بکلی معزول داد و دشمنی داشت و از اینجا معلوم میشود قوت
خلفاء کم شده بود در وقت الحاح خیال حاکمی داشتند بزرگان و اعیان را بر ضد آنها و امیداشتند و با قبیله
و اقوام را با هم بنا ی نزاع میانداختند تا در آن اغتشاش بجهة استیلای ملت و مملکت قوت و سلطنت بهم رسانیدند

و ضابطه و قدیم خلفای پیغمبر را بانند خود واجب الاطاعه میدانستند این خلفا را باشند آنها را نیست و این
خلفاء در اوایل بیان عبارات عالیه از آنها و امورات مملکت را روش نگه در باطن خود را مانند غلامان
زر خرید میدانستند و انتظام میدادند و لشکر را و دولت را رکن داشتند اغتشاش بحال خویش و لایت را اشت را
نمی توانستند فرو نشانند چه رسد بولایات بعیده و بهمین قدر اسامی خلفاء در ولایات بعیده بعد از نماز
در دعا و در منابر مذکور میشد و بس حکام بهمه احکامات و رشته ها قایم میکرده و عمر را میخواندند و ایران
هم در حقیقت مطلقه بود حاکم کرده و محتاج بانان نیز معتوقی بود که او را از خلیفه رو بهمان خلاص نماید
یعقوب ابن لیث که از اهالی سیستان و از نژاد دولت و شجاعت معروف بود ایران را به تصرف خود
در آورد و لیث در سیستان نوره گری میکرد و یعقوب هم بروش شاگردان خدمت می نمود و آنچه از پدر
میگرفت و هر چه از آنچه نوره گری کسب مینمود تماماً بکلی اطفال رفقاء و خود خرج میکرد و به نحو اطعام
تملق بسیار اطفال هم رسانید و آن اطفال هم بسیار یعقوب را دوست میداشتند و بعد از آنکه یعقوب
با رفقاء از سن طفولیت بسن جوانی رسیدند اغلب نوره گری بمنابع آنها کفایت میکرد و چون
ولایت مغشوش بود یعقوب باتفاق رفقاء و راهزنی مشغول بود و سخاوت و نیک حالت رفقاش
یعقوب بر روز زیاد میشدند و باین وسیله مال بسیاری بدست آنها بود و چون یعقوب با خساله

در مقام رقت مروت و نیک نفسی بسیار مغلوب شده‌اند رعیت از ایشان جمیع رضامندی و محبت ایشان

بعد و سلوع این خبر که حکومت سیستان بسیار غضب کرده و طاهر ابن عبدالله حاکم خراسان بعزم تسخیر سیستان

آمده بعد سلوع این خبر یعقوب بسیار بی‌آزاری خدمت کرده و یعقوب هم در خدمت خان کوشش نمود

در بعد از چندی در هم این خبر و ارشاد بعد یعقوب بسیار بر رایات لشکر خود بر قرار نمود از جمله فتنه زده

التواریخ [illegible] کار به یعقوب بعد از رایات خود منظور داشت گرفتن در هم این خبر بعد او بسیار گرفته

که خلیفه در بغداد فرستاد دو عرض خدمت خود که حاکم بلخ بسیار گرفته روانه خدمت خلیفه داشته بعد

حکومت ولایت موطن خود بسیار از خلیفه خواهش نمود و شرط کرد که ولایت سیستان را الکا از خلیفه

نگاه داشته و باشد غلام زر خرید اطاعت و فرمان نماید از قرار معلوم متوکل خلیفه خواهش یعقوب را

اجابت نمود و هم در آن تاریخ منظور پسر متوکل رعیت را در خلیفه بر پدر شوراند و تحریص یعقوب بدین نمود

وقتیکه متوکل با دوستان خود بشرب مشغول بود رعیت با تمامی سرزنش نمود وزیری داشت فتح نام او از

داد ای متوکل چون با سلام تو مطیع هستیم نمی‌خواهیم بعد از تو زنده که تا جماعت قتال بعد از استماع

[illegible] تقیر رسانید و متوکل را بی بعد از آنکه کوچه پنهان شده بعد از آن همراه

بعد از جمعه ای متوکل جمیع عالم بعد از تو زنده باشم جماعت قتال از نفسهای آن ندیم نکرده

61

در آمده و نیم ما از کشتن معاف داشته‌اند و یعقوب هم موقع لشکر جرار خونخوار جمع آوری نموده در سنه ۲۵۳ هجری برای

تسخیر خراسان از سیستان بیرون رفت هرات را و هرات بسیار منفوح رفت هم در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری کرمان بسیار بحیطه

تصرف در آورد و پس از آن بعزم تسخیر شیراز حرکت نموده استیلا یافت و بعد از رجعت از شیراز تحفه مهیا کرده

بنزد عباس ابوالاحمد معتمد علی الله پسر متوکل در دار الخلافه بغداد ارسال داشت خلیفه بعد از متوکل حکومت بلخ و تخارستان و غیره بعوض نمود

و نشان که خلیفه او بسیار دستخط از نقد مال خود محسوب نمود ولیکن هدیه خلیفه بسیار موافقت از ایالت کرده در مابین یعقوب

محمد و العباس رفت و خلیفه یعقوب را از عارض بر گردانیده و در عوض بلخ و ایالات بیستانیه داشت اضافه نموده

و یعقوب از این عمل ممنون شد و بعقب نیب [illegible] بسرا داده که بلخ و کابل بسیار تصرف کرد محمد را در خراسان رفت

در سنه دویست و پنجاه و هفت هجری در نیشابور [illegible] تا آخر سلطنت طاهریه او بسیار اسیر نمود [illegible] از طایفه ایشان

سیستان فرستاد و بعد از آن فتح کرمان و بلاد باز بمیان رفته تمامی نیشابور حیات و واقعه حاکم بسیار شکست خورده فرار

بسیار رفت و یعقوب او بسیار تعاقب نموده و بحدود المله بر او هجوم کرد تمامی اسباب یعقوب تلف شده از خدعه

مراجعت کرده بسیستان رفت و از آنجا عریضه بخلیفه نوشت و قرار خلافت خود بسیار اطاعت و اسلاک و داد حکام

بلخ خراسان و طبرستان نشانی نمود و چون رفتار یعقوب خوش آمده خلیفه تجدید حکم نمود و نامی بسیار بزرگ یعقوب بسیار

نقش نشده و این مقدمه باعث آن شد که یعقوب بسیار کرده و ایالات خلیفه بسیار خفیه در بخش حکم معین بر سیاست دیگر

فارس بود و پس از آن محمد واصل فارس رفته بحفظ اشرف در قبضه چنین استیلا حاصل شد در غیبت یعقوب نبود که انتها [illegible]

غزنین را تصرف نمود و بعد از استماع این خبر معتمد بر خوش شد از آنکه بنزد یعقوب روانه کرد و در آن حکومت خراسان

و طبرستان و فارس و سند علاوه بر حکومت سیستان که داشت تکلیف یعقوب فرستاد و یعقوب فرمانها را از آنجا در جواب [illegible]

با قاضی خود بگو و لدیه [illegible] از وفور سماوی با محبت نمیده ام و لدیه [illegible] است و بزودی بر خود گرفتم این فرمانها [illegible]

کسب به بینه ام در حیات تا هیچ عزم اقدام نماید بعد از رجعت فرستاده مراسله که بدست خلیفه عرض نمود با کمال استهزاء

لشکری فراهم آورده بسر کرده که موافق کلیه خلیفه که یک یعقوب روانه داشت چون نزدیک شد نه نه قدرتی [illegible] خصب

در بوت پس از ورش لبساء یعقوب شکست خورده و لشکرش برگشت و یعقوب این شکست را از قضای الهی [illegible]

مجدداً لشکری جمع نموده بعقوب نبود [illegible] و خلیفه از رحمت خفیه در این جنگ یا مقتول شده و یا بکلی تاج و تخت را

گذاشت آدمی برخلف یعقوب فرستاده پیغام داد و فرستاده وقتی رسید که یعقوب مرض علیلی مبتلا بود با وجود آن فرستاده را

احضار نمود و فرمود شمشیر و نان و پیاز را حاضر کنند و بفرستاده گفت بگو که من ماندم این شمشیر کار را صورت خواهد داد

مظفر شدم آنچه میل دارم خواهم کرد و اگر مغلوب شدم این نان و پیاز خوراک من است و کسی در عادت بان خو کرده است

قصه [illegible] کاری نشد پس از مراجعت فرستاده بعد از سه روز در سنه دویست و شصت و پنج به رحمت ایزدی پیوست

بعضی از یعقوب این لیس قرمانی تو نیک [illegible] ... گفته اند [illegible] باو هم بازی نمیفه بر ریاست منصب اعلی

رسید. یعقوب لشکر به سفارشی که الی خلیفه و لیعهد از پی عزم در [illegible] ساده [illegible] و چادر بچه در اره بر بالای او [illegible]

با چادر زر اسب تو فرق [illegible] کمتری از تکلمی [illegible] خود [illegible] بوده و در رتبه و منصب او بگیرد [illegible]

حقه بر صورت برادر [illegible] بوده است و ما دامیکه [illegible] مشغول بوده بر حمی و خلاف مروت از او سر زند و این

لقوصید را [illegible] منصب بشوند برای یعقوب نوشته اند و از قرار آن که سلطان یعقوب شنیده بود و با شبان [illegible] عدالت

نمود و به [illegible] در اجابت [illegible] هم نوشته اند که ابو یوسف [illegible] از [illegible] یعقوب لقمان [illegible] و یعقوب خان

لقمان [illegible] و [illegible] سنجر [illegible] حاکم و دولت او [illegible] که است [illegible] او را گرفته نزد یعقوب آورده [illegible]

یعقوب فرمان [illegible] است [illegible] بمصاحبت [illegible] یعقوب گفت من [illegible] بجام و [illegible] این

شخص [illegible] است و فرمود ابو یوسف را [illegible] و لقب [illegible] غسان [illegible] نامزد او را یعقوب

سر سلسله [illegible] بوده لقب [illegible] بوده و در ایران [illegible] ریاست نموده اند و این لقب [illegible] یادگاری شیخ [illegible]

عمرو ابن لیث

داشته اند [illegible] بعد یعقوب بعد از آن بجای یعقوب بر ریاست ایران حکمران گردید و [illegible] و بالطبع [illegible] که

داشت فوراً عریضه بخلیفه عرض نمود حکومت ولایات عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و طبرستان را [illegible]

در حقیقت باسم غلامی خلیفه رئیس ایران باشد خلیفه [illegible] قبول نمود و نوشته اند بعد از چندی که در امورات استقلال [illegible]

حکم فرمود هر کس [illegible] هزار سوار دارد باید [illegible] تکلی [illegible] که عدد [illegible]

برسید عمرو [illegible] شده و آوازه [illegible] لشکر را حکایت چنین [illegible] مردم و از [illegible] اعتقاد شیعیان [illegible] شنیدن این

آه و تأسف او در [illegible] بسیار حاصل شد و مدت [illegible] امورات عمرو [illegible] و در باب خلیفه [illegible]

داشت و در رساله تحف [illegible] خلیفه می‌فرستاد و لشکر [illegible] ارباب ثروت و [illegible] عرض [illegible]

و تمنا کرده [illegible] از دست عمرو [illegible] خلیفه و همه [illegible] موافق [illegible] حاکم

جدیدی [illegible] معین کرده و لشکر هم مهیا نموده [illegible] عمرو [illegible] تمام آن لشکر در مقام ادب [illegible]

و علما [illegible] لازم [illegible] و حکم نمود در کل مملکت خراسان [illegible] در مساجد [illegible]

پس از آن لشکر خلیفه [illegible] عمرو [illegible] لشکر [illegible] عمرو [illegible] لشکر [illegible]

ولایت [illegible] سیستان [illegible] معلوم است [illegible] عمرو [illegible] خراسان

فتح نموده حاکم آنجا [illegible] حاکم محمد ابن زید [illegible] حکومت [illegible]

خود [illegible] خلیفه [illegible] عمرو [illegible] با تحفهای زیاد خلیفه فرستاد و تمنای [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] سیستان [illegible] ایران

باشد [illegible] حکم کرد که در جمیع این ولایات در مساجد بعد از نماز جماعت و خطبه بنام خلیفه بنام عمرو هم خطبه بخوانند

و لیکن عمرو [illegible] خوشحال [illegible] باطن با خود خیال داشت [illegible] خلیفه [illegible] سلطنت او [illegible]

[illegible] این خیال [illegible] آورد و چون نزدیک بغداد رسید لشکر [illegible] گذاشت و چهارصد سوار برداشت

[illegible] خدمت خلیفه وارد [illegible] خلیفه [illegible] از خیال عمرو [illegible] که در میان عمارت خلیفه [illegible]

[illegible] غضب عمرو [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] عمرو [illegible] روانه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] عمرو [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

چون [illegible] عمرو [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو [illegible] جواب [illegible] وقت صبح

ناظر [illegible] شکایت [illegible] سیصد شتر [illegible] آشپزخانه کفایت نمی‌کند و حالا [illegible] یک سگ آشپزخانه او را [illegible]

[illegible] حالت عمرو با یعقوب [illegible] داشت یعقوب [illegible] دولت [illegible]

مقرر ساخت و عمرو لیث جمع آوری اسباب تجمل و فروعات دولت و خود سالها تمام که و او سالها اسیر بود بند کرده و نشانده و پس

از چند روز در محبوس بمرد مدت سلطنت چند و نیم بیش از فوت خود در دولت و شش ساله حکم تعیق عمرو شد حقیقت ٢٨٩

هر و بیکند بعد از بیرون رفتن ربع از زمان در آن طرف هم رسیده عمرو چپ و راست ربات که بود و که به نکاه داشتن

اعیان دولت و نظم مملکت قاعده و در نظر بزرگان آن شرق پسندیده نبود فرمی نبد ایشان و هر یک از بزرگان ماهر و متخیر بودند اندرون

حرم سرای خود پرورش یافته و بعد لشکر کاه و صاحب منصبان و رجال دولت و اهل قلم بخشیده و نهفته اند در کار

قلع و فرزند بواسطه جاسوسان تقصیر در مملکت خود ایشان داشت و اطلاع بهم رسانیده مهم ایشان بکار و علم غیب او را نهفته اند

روزی میان لشکر خود سوار دید سواری لشکر نظر در آن وقت و رب او بسیار اندر نظر بعد نموده داشت و نوکران من زنهار نمی نکاه می داشتند

و اسبهای اندر سواری عوض کرده و زن من بسیار از اسبهم اندر نظر تربیت لشکر اعتقاد نکنند این اذن بدهید تا او ستام از میان گذارم

عمرو چند مدد و چهل با وانعام نموده فرمود که هم زن و هم اسب خود سالها فرو نام و پس از عمرو رابات انتظام یافته با تمام رسیده و طاهر

نوه عمرو خواست در ولایت موروث خود ربات نماید و قدری از فارس سالها هم کرفته اطاعت درآورد بعد و لیکن در سنه دولت ٢٩٦

هجری یکی از صاحب منصبان طاهر او را بگرفته و او را سالها کرفت بند کرده و نشاند و از طائفه این لیث کسی که بکار رسیده یک برکه بود

سستی تقلید و باحمایت نصرت سامانی در سیستان بر یافته تا زمان محمود غزنوی ریاست می نمود و عهد سلطنت آن سلطان

بحدی رسید و از فراز گذشته زینت انواع قلع برکه خیال فتح کرمان سالها بر داشت تمام آن دولت طائفه دیلم در کرمان با

64 سرکرده و سپاه قلع و لشکر که با لشکر برکش در کرمان رفته بود و در فتح آنجا کرده بود آخر شکست خورد چون یکی بپریشان رسید او سالها

بهولت رسانید و بعد بخش لشکر زیست و خواست قصاص خون لشکر سالها از حاکم فارس نماید بهانه کرده حاکم او سالها بنفی و او را داشت

و بعد از چند سال عزل شده و دو بار از سیستان لشکری جمع آوری تمام مردم آن ولایت تمکین نمودند و بعد از آن مردم رسیده قاضی سیستان

در سیار اقبال و دو هم یکی بود و مردم او سالها بسیار دوست می داشتند از دو خوارش بند و بکرمان رفته اختلاف فیما بین او سالها با حاکم کرمان

نزع نماید قاضی بسیار و شمار شده در خفی تمام نموده آتش و کینه دارو باش چون و الی لشکر شده بعد از مجلس ملاقات با رئیس

کرمان علیحده قلع در خفا و قاضی سالها بهولت رسانیده و فورا در همه جا انتشار داده و بحکم حاکم کرمان قاضی سیستان لسالها

شغفه ای سیستان بعد از استماع این خبر از روی غیرت بخروش آمده و هر قدر لشکر و قلع خواست بطلب او آماده نمودند و هر یکی به رضع

لشکر که سپاه ماهر و تسخیر کرمان کرده و در جمعی فتح آن ولایت سالها انجام داد چون از تفصیل بعد لقب قاضی مشخص شد از سرپرست

فرزند به لشکر روانه شده متوجه حیات لشکر کرده بواسطه عدم استعداد سپاه و با لقب لشکر رسیده به لشکر سالها حاضر نمود قلع به تهیه کار

خود کار نمی کند بعد از چند روز کاغذی به لشکر نوشت و چند عنقریب از عمر من باقی است و من بعد از تو کسی را ندارم ریاست دولت

کن اما به فرزند تو تفویض شده آنچه بعد از من به تو من آمده با تو جدل نمایم و دولت و فرمان خود سالها بتو سپارم چون لشکر

به نزد ببر رسید بعد از چند روز بر خبر لشکر لشکر سالها بدید و بعد از التماس این عمل تسخیر بیهار گشت خود احتیاط نموده بار

امیر سیستان شب و روز معین و تعیین او شغلی نمود با الاخره لد علاج محمود غزنوی سالار آن تسخیر سیستان لطف نموده

محمود غزنوی لشکر روانه سیستان آمد خبر قلع داشت و امیر سیستان باستعداد او اقدام نکرده نموده فرار اختیار نمود

بناه نهاده بود و بسهولت آب در خندق انداخته و محمود غزنوی قلعه را محاصره کرده بود از چندی فوت شد چه نمونه خندق را که قلعه های قلعه را

تقویت حصاری خورد نموده اند که هیچ از قلعه بیرون آمده نهایت عجز و الحاح نزد محمود رسیده و او ملقب سلطان خطاب نمود و بعد از آن

ملقب سلطان محمود گردیده و این اشتباه مشهور از راه فتوت از تعصب است اوله نشسته و او مسعود روانه غزنی نمود و بعد از چندی با جبل و دفات

و از فوایده در تواریخ شرقی توصیف غار افغانستان بسیار عظام و رعیت پرور بوده است و بعد از مرض بقیه سلطنت اولاد او

و قاضی را از نعمت نیکو دلجه و اجماع خدین نموده اند لکن در حقیقت بر تصرف او صفت عدالت نبوده است لیکن گفتن قاضی وا و اولاد

نظر به وجه او رعیت او را نخواسته و لکن باعث قتل قاضی و او اولاد شش بس استیلا نمود است به همچو شخص سنی دلجه و شعرا

آن عصر هم بسیار توصیف از شاه کرده به جا است در فتح چون قرانه را الکبر از دیوان یا فوج می شد که آن هم بوده شعرا

هم از او توصیف نموده مداح او باشند بعد از انقراض خاندان این سبکتکین از آل سلطنت سلطان محمود غزنوی قریب بصد سال انتهی

در انعدت ریاست ایران با طایفه سامانیه و دیلمیه و طایفه دیلم در تواریخ اغلب اوقات آل بویه می نویسند و

سامانیه در خراسان و سیستان و بلخ و دو آباد تا آن ملک ماوراء النهر باشد و بخارا دار گرفته هم خود آن است استبداد

لکن چه در این اثنا طایفه به نوبت خلفا قوی شده بودند ولی در آخر بالکلیه از اطاعت خلفا سر پیچیده و به هیچ اطاعت نمی نمودند

دیلم و نه سامانیه بعکس آنها مطیع و منقاد احکام خلفا بوده همیشه منقاد از الطایفه در بغداد منصب وزارت

و امور امارت و خدمات خلفا را متصدی بوده الزام لکن چه تمام دیلم خود را همیشه خادم خلفا دانسته ولی در ولایات

عراق و فارس و گیلان و خوزستان و لرستان با قتدار سلطنت استبداد داشتند و جنگ و صلح با میل و مصلحت خود از طایفه بعد

و طایفه دیلم و سامانیه معاصر هم بودند و بعد از انقراض سامانیه چندی بعد تا آن طول نکشید در ریاست سلسله سلجوقیه بوده و بعد از او خروج

سلطنت طایفه دیلم با قتدار قبیلی در ریاست باقی بودند و بعد بالکلیه منقرض شدند و تفصیلات حیه و مانند آن عبارات

این طایفه با هم نوشته اند در است یا دروغ تحریر آن در این کتاب بود بلکه عدم قابلیت خالی از لزوم است و تحریر بعضی از قضایا

عمده آن اتفاق خود است اسمعیل آل سامان نسب به بهرام چوبینه می رسانید بهمان اعتبار که شجاعت تمام با دشمنان ایران

جنگ می نمود و سامان جد اسمعیل منسوب دزد و جوان نوشته اند و همچو بنا در است و در حقیقت جوان بود

نوابطه چنین بزرگان اینهمه این بوده است و طایفه سامان نسب می رسانیدند به بهمن در نغو مرو ناموس اظهار جمعیت

و اشتهار با ولد و آل سامان نموده در ایام ... نمود ... بزرگ ... تا بعد وقوع اولاد

سامان حاکم بلخ شد و احمد اولاد ... داود ... حاکم هرات شد و

از اولاد آن ... ماوراء النهر سرافراز گردانید و این ... فاطمه ...

خلیفه هم رئیس ... واحد ... بعد از مرگ ... هم حکومت ... طاهر ...

خلیفه حاکم خراسان ... واحد ... سلطنت ...

یعقوب بن لیث ... طاهر را تمام ... خلیفه بغداد حکومت ماوراء النهر را بنصر واگذار ...

و ... طایفه ... حکومت ... قبول ...

نام ... حکومت ... اسمعیل ... خراسان حکومت ... یعقوب ... او

خوارزم متصرف به کار آید و نصر سلو با شتاب انداختند و برادرست خوارزم سلو تصرف کرده است تا فوری شما با او جنگ کنید
تورا ضعیف نماید فوراً نصر لشکر از رزم لشکری تهیه نمود و اسمعیل احمد به رابر نیز اظهار داشت رفیعا خود بسر رفته
سالار بود اول سر جماله تمام کند و این صلح نیابد اسمعیل نایب محمد و الفضل لشکری جمع کرده بسبب کار اسمعیل فرو نادر
حرب از میان التهاب یافت و قضا نصر سلو مادام اسیر اسمعیل افتاد و اسمعیل در عوض با احترام بعد از چند روز حضور
نصر رفت و عذر خواهی نموده چنانچه ادام به نصر برادر بزرگ خود جلوس نمایم و پس از مراجعت خوارزم احترامات کلیه بعمل نمایند
با استقلال او مبادرت کرده بلکه با استقلال حکومت نصر در سمرقند استعانت نمود و مکرر به طور سکیف خیانت تا حکومت
نمایند مر او را کافی دانست و بواسطه آن جمعی مدام اهل شهرهای رضامندی را نصر از اسمعیل داشت و شجاعت اسمعیل از گذشت او
بعد از آنکه فراموش نمودند با عشق را در باب عمرو بن لیث منظور داشته و او را گرفته بغداد فرستاد و قبل از این بعض
آن بخرابیت ... خلیفه معتضد خلعت حکومت سیستان و مازندران و اصفهان را المعز اسمعیل فرستاد و اسمعیل
بسیار ممنون شد و قبل از پوشیدن خلعت شکرانه دو رکعت نماز بجا آورد و نوعی قبول کردن قول مورخین مشرق هفتصد هزار دینار
که این خلعت انعام داده و بجانب ... بانه گردو دولت هزار فراخت شد و بعد از آن اسمعیل در ... و سیستان
و ... شده و کارها و خوارزم و ولد با ... خلیفه ... او خان ولیعهد ... اقتدار اسمعیل باشد ریاست می‌نمود و ...
... بواسطه فتح ... از ... تاتار ... ترکستان ... و آن شاه ... اسمعیل بعد از

خراب شده ... نموده بود و ... لشکر اسمعیل در آن دعوا فعلی بسیاری کرده بعد تحقیقاً ... او ... از ... و نیز
و ... از نقود ... هزار درهم ... رسیده بعد و اسمعیل بعد از آن ولایت ... تا ... تصرف در آمد و طبرستان و یک
قسمت از عراق ... صاحب شد و از صفات الکبی ... جنگ ... کرده و ولایات شمال ... اسلام با طاعت
خود در آورده ... ولایت ... هجری در ... سال ... از ... طبیب ... اسمعیل ... القاب
دارند و ... اقرار ... و سعادت و عدالت و تقدس اسمعیل نموده‌اند و نوشته‌اند ... عمرو بن لیث در ... حق
او ... ولیعهد و ... نموده قبول کرد ولیکن ... ولی ... در ... گفت ... که ... دولت
رسیدی و ... با ... کرده به بندگان خدا ظلم ... نمود ... تصرف کرده ... گفت از تو ... بعد از ...
... ایران ... ولایت ... تمام ... اسمعیل ...
... کرد ... واسطه ... ولایات ... و ... نشسته ...
... از ... اسمعیل و ... زیاد ... توقف ... و ... لشکر ... اند
حرکت بر ... اختیار ... از ... خط ... گفتن ... را ... گشت ... و آشته ... علیه
سواران ... روانه ... و ... همراهی ... بر جا ... آمد گفتن ... گرفته ... و بعد از ... فتح
سواران ... کلیه ... کردن ... سواران ... رفته ... خط
گردیده ... اسب بزرگ ... از جمله ... عمرو بن لیث را ... از ... گرفت ... در آن جاه

نهانی که بعد بنظر در آورده خورا خبر با ستقبل داوند هم انضبط آن ذخیره عوض مواجب لشکریان تقسیم نمود و در عوض شکر
ناشسته خدا را او در همه تنگنا چنین رفتن سلو باعطا ذخیره فارغ ساخت بیرون آمد ایام پسر ابا ستقبل پسرش احمد بجای به حکمرانی
بر قرار شد طبیعت احمد لیکن نشانه طبیعت پدر نبود و لشکریه به استیلا و خون خواری مواظبت داشت و با علما و زهاد
خفه مدام و با اهل ملک سو رفتار نمود و جهاد ولی نمود نه زور لشکر جمله تمهید است و در نعمت ایامی آورده و بعد از ده سال
هفت سال خبیثانه از غلامان او احمد سو هلاکت رسانیدند و نصر پسر احمد بسن هشت سالگی بتخت خراسان و بخارا برابات
قرار گرفت و امورات این جوان بهتر از پدر رسید و شیرفت کار او هم خوب بیع و بعد از چند جنگ و بار گیهای با غی
خود نمود بکم سفته رخلیفه لذهای عمده ری و اصفهان و قم سلوه و عراق جا گشته از تصرف حکام باغی خلیفه بیرون آورد
و نصر در تمامی عمر خود خوش گذشت و ولایت او نهایت نظم و امنیت داشت و آثار عدالت و سخاوت بسیار بود
خصوص و ... مجتهد ... شاعری نمود داد سلو در دربار خود با ... رسانید بود و صیح ... در عصر صبح سیصد
با ... بعد از خلیفه که گفته از ... و جمله جات ... دولت ... بعد ... نصر پس از ... چهار صد
سنه آن ... و نصر در بخارا وفات یافت و امیر نوح پسرش بجای او نشست و ... در عصر او انقلاب
افتاد خصوصا با ابو علی ... از سرکرده که ... بود با او جدال می نمود و چند دفعه ابو علی امیر نوح را شکست داد و از مسند ریاست
دور ساخت با الاخره امیر نوح غالب شد ابو علی از مملکت اخراج نمود و ابو علی با ... یکی از طایفه دیلم که در بغداد بوده
و با

در بابت دولت و ولایت خراسان را تصرف که سکه بنام خلیفه زده خود بهمان حال امیر نوح وفات کرد و پسرش ابو الملک
بجای او جلوس نمود و در بازی گوی و چوگان از اسب بزیر افتاد به هلاکت رسید و منصور برادرش بتخت حکمرانی قرار گرفت و در آن حال
طایفه دیلم در فارس و عراق حکومت داشتند در سنه سیصد و شصت و چهار هجری داوطلب ... منصور ...
تاج انقطاع دادند و رکن الدوله رئیس طایفه دیلم را هم ... اختیار نمود و پس از چهار روز پادشاهی سلطنت ... وفات
و پسرش ابو القاسم نوح و مشهور به امیر نوح دوم است بتخت ریاست قرار گرفت و کتب بسیار از جمله ... او ... نمود
بواسطه ... و دو نفر از ... مملکت ... که ... ناچار ... از بخارا فرار نماید چون
بخارا و ولایت بقراخان رئیس تاتار ... تسخیر بخارا دعوت کرده بعد از فرار امیر نوح بقراخان در سنه سیصد و
هشتاد و دخل بخارا شد ... بمرض ... تجویز اطبا ... ولایت خود ... شفا در بین راه وفات
که در سنه سیصد و هشتاد و سه هجری ... بولایت خود ... امیر نوح ...
استرداد نمود و ... بخارا ... قرار ... داد چون
بخارا ... فخرالدوله دیلمی رئیس عراق ... امیر نوح بواسطه عدم قدرت ...
با ابا اسحق از سبکتکین ... غزنوی ... سبکتکین و در حقیقت ... سلطنت می نمود
بسیار ... طایفه ... اطاعت آن ... امیر ... معین با
بجنگ فخرالدوله دیلمی و ... اقدام نمود ... هرات بعد از ... فریقین ... بسیار شد

وقوع یافت و امیر نوح و سبکتکین مظفر شدند و این دعوا در میان مشرقیان بسیار مشهور است که بعد از آن پسر سبکتکین محمود
سلطان محمود غزنوی که پدر امیر اسمعیل به دوستان خود نعمت بسیار داد و سبکتکین را لقب ناصر الدین و پسرش را لقب
سیف الدوله که سرافراز کرد امیر هر دو را به سیف الدوله صاحب قدر هم منظور داشت و او را حاکم خراسان نمود محمود چون
با پدر خود در آن ولایت رفته مالام بعد امیر نوح ریاست میکرد و پس از مرگ امیر نوح منصور پسرش در سنه سیصد و هشتاد و هفت
هجری به تخت ریاست قرار گرفت چون در آنجا مملکت مغشوش دید بعضی از علایق از بخارا بیرون رفت و بعد از آن
آنجا در سنه منصور را آوردند و در حقیقت دست نشانده آنها که در وقتی که منصور را داشتند مرتب شد تغییر دادن
حاکم خراسان بود و منصور حاکمی که در خراسان تعیین کرده بود رد نموده داشت محمود پس از سبکتکین وارث ایالت و اقتدار پدر بود
حاکم جدید را فرار داد و بعد از آن شنیده منصور را کور کرده و کلبوری عبد الملک را به او برادر منصور بود تعین در خفیه برده
عبد الملک روانه نمود که بخارا خود هوشیار بوده و از خیالات آنجا دست قطع شده مطمئن نباشد در حقیقت عبد الملک هم
به حالت منصور کلیه خود بود کاری از دستش بر نیامد آنجا را او را داده لشکری بیارا که روانه مرو شده با محمود جنگ
نمایند پس از چند فریقین شکست فاحش از محمود خوردند به بخارا فرار نمود ایلک خان والی خوارزم به تصرفات خود در فهم
بود به بخارا آمده چون اظهار دوستی با طایفه سامانی نمود در سنه سیصد و هشتاد و نه در بخارا داخل شده آنجا را متصرف شد
عبد الملک را گرفته مغلولا به کنج درنشانده در آنجا او را به هلاکت رسانید و پسری از امیر نوح باقی مانده
جماعتی را نه فرار کرده بجا و راه آنجا رفته بعد لشکر ایلک خان در جستجوی او بعضی از بیابانها یافته او را به قتل رسانید

اعراب و غیره سکه‌دار محمود بود او را لقب رسانیده و بعضی از مصنفین هم نوشته‌اند که آن جوان قطاع الطریق شغالی بود و جمعی را
متابعت کرده مدت هفت سال در برف و باران مردم شیفته بعضی و این بعضی بنا به صحیح باشد و رابطه آنکه طایفه سامان
لقب جد را داده بسبب مشغول بعضی بود در آورد و به درجه سلطنت رسیدند مرتب چنین عمل نشیدند و قبل از این دولت یا سلسلات
نماند محمود و مهره که به بنش اقدام داشت او را در عوض قصاص جوان آخر سلسله طایفه سامان بتقاضای حکمها و نیکیها و تحفه
و پدرش نموده بعضی تعقیب رسانیده اشخاصی که در آن طایفه دیلم بوده‌اند و دیلم محالی است از محالات گیلان و آن طایفه
از اهل آن محال بوده به توسط آنها سلسله طایفه دیلم نامیده‌اند نسب آنها به سلسله سلاطین قدیم ایران میرسانند و حال آنکه او
رئیس سلسله آنها ابو شجاع نام بویه بود خود و تمام ماهی‌گیری میکرد و بعضی از مورخین نوشته‌اند نوکر ماکان حاکم اصفهان
گردیده و ماکان که اصفهان ماکان را اطاعت خود در قصبه و پسران ابو شجاع خود سلسله مظفر ملوک را ختنه زیرا که معلوم است
این طایفه بمدت قلیلی از مرتبه پست خود به مرتبه عالی رسیدند و مرداویج پسر دوم ابو شجاع در وقتی نقشی رسید علی بویه
پسر بزرگ شجاع خبر لشکر مرداویج را سردار بود و با همان لشکر با قوت نایب خلیفه بود و در اصفهان حکومت میکرد شکست داده
و تمامی از لشکر شکست خورده برد او را به دولت رسانیده و مشهور شد و بعد از فتح اصفهان علی بویه با قوت ... را
در فارس منصوب ساخت و مملکت را بتصرف خود در آورد کرمان و خوزستان و عراق را هم از تصرف نمود و پس از آن
اغتشاش و هرج و مرج در بار خلافت را بسو بسیار آمد احمد به بغداد را فتح کرد حسن و احمد برادر خود را همراه
خود با لشکر زیادی رسانیده به دولت بغداد کرد و خلیفه مستکفی از بغداد متفرق شد و پس از آن طرف بغداد خلیفه را ... کرده
به بغداد مراجعت داد و خلیفه هم بعد از مراجعت خلیفه مطیعان منقب معظم نمود علی بویه با خلیفه تقرب که بعد از ...

ششصد هزار دینار و سیزده کرور و سیصد هزار درهم نقد باشد که هیچ یک از خلفای اسلاف بنی عباس را این قدر نبوده و فارس

و عراق را هم باو واگذاشتند خلیفه لقب امیر الامرائی را باو عطا نمود با همه مملکتی که خود داشت ملقب و معروف بعماد الدوله

ساخت و برادرش احمد را ملقب بمعز الدوله موسوم کرده و منصب وزارت سزاوار کرده و حسن برادر دیگرش را

رکن الدوله لقب داد و علی بویه در تمام عمر از پی دستورالعمل بلطف و مصاحب خود بیاری نمود خزانی با قوت حاکم بود کارش

از قضا روزی علی بویه دراز کشیده بود حکایات کرده اند که علی بویه در عمارت با قوت خوابیده بود خفته دید که دیدم

ماری از زیر دیوار بیرون آمده پنهان شد فوراً بحکم آن مار حکم کرد خفیه دوان آمده دیوار را شکافتند خزانه گنج و پاره

پیدا نمودند تقریباً بیست بعد از خوردن و دیوار از قضا طاقچه نمودار گردید و خزاین یاقوت در آن اطاق که علی بویه خرم گشته

حکم بضبط آن نمود و گفته اند علی بویه روزی خیاطی را احضار کرد که جامه از لباس در دوختن خیاط وارد اطاق شد علی بویه

چون خواست که اندازه را بگیرد خیاط و ابله خیاطی که بود و خوف داشت مطلب را تعقیب نمود فوراً

گفت که هرگز دروغ نگفته و از دست او نخواسته آنچه بازمانده از یاقوت با قوت سالها دیده ام روز خواهم داد علی بویه

در تعجب شد از رفتن و روزی دید خیاط صندوق از پاره های یاقوت با قوت خاص که خواست علی مسرور شده

فرمود تا جستجو نمایند که هرگاه جای دیگر هم باشد با قوت پیدا کنند تصرف نماید و برادر بزرگ علی برادر لشکر ...

برادر آمده و قوانین اولی تقریباً سلطنت علی بویه جمعی مانده بعد از خراسان تا بر دیگر خدا حکم او داشت و بعد

معز الدوله که مقتدر خلیفه را از خلافت معزول کرده با آنکه مطیع او بود پسرش را ... خلافت برقرار نمود حاکمیت

و استعداد علی را از نظر داشته و خود حکمرانی نمود علی بویه چون اولاد نداشت چون از شیراز علامات موت در خود دید رکن الدوله

را که برادر و سپه سالار حاکم عراق که بعد خواهش نمود و پسر خود عضد الدوله را به نفر من بفرست که باید جانشین خود نمایم

بعد از آنکه رکن الدوله پسر خود عضد الدوله را فرستاد و وارد فارس شد او را در شیراز که علی با نهایت احترام پذیرائی نمود و علی بویه

تمامی امورات مملکت را به کلیه برادر زاده خود واگذار نمود گفته اند که یک سال بعد از ورود عضد الدوله بشیراز در سنه سیصد و

سی و شش هجری امیر الامراء در گذشت از روی مورخین تمامی تعریف او را در باب عدالت و انصاف و دادن رعیت و انتظام

مملکت با برادرانش از علی بویه امیر الامراء گفته اند و معز الدوله و رکن الدوله هم لقب که ... شغلی بوده اند و لیکن

در امورات متعلقه بخلیفه هیچ خلاف قاعده و رفتار منظور نداشته اند و مورخین شرق هم توصیف بسیار از آنها

نموده اند و گفته اند معز الدوله شیعه بسیار متعصب بوده است و وقتیکه با مورات خود استقلال یافت حکم نمود

در روز دهم محرم در تعزیه داری جناب حسین ابن علی قیام نمایند و نوشته اند رکن الدوله که در عراق حکومت داشت

هیچ مداخله با مورات فارس که در دست پسرش بود نکرده و متصرفات خود را سالها حیات میان اولادان خود تقسیم

کرده وصیت نمود که بعد از خود تمامی اولادان او در اطاعت عضد الدوله باشند ... نمایند و او ... سبب

از فوتش رفتار ... و هیچ یک بعد از وفات رکن الدوله بعکس ... نمود و در زمان وزارت ... و امورات خود را

به پسرانش ... که لقب عز الدوله ... واگذار نمود و این جوان ... اول کار ... با پسر عموی خود عضد الدوله ...

و جنگ ما بین ایشان وقوع یافت و عز الدوله نابود شد و عضد الدوله منصب وزارت دربار خلیفه ... وزارت

میکرد ... از حکومت عراق و فارس و دست ... خوزستان و کرمان و ولایات ایران ... داشت ...

بمسامع ایشان و در اصفهان مرید آشتند و خود تعدی خلیفه اختیار نمود و خواهش مال نموده را و قبل از آن بسبب خشکسالی که در
بعد تغیر نمود و شهر را از زوار مقدس جز قبضه تعدی موقوف داشت و خواهشها که بعد بنیه و گردید و کیف آن
وارد آمده بود که نموده و بالکه به تغیر آن پرداخت و در بغداد مرتفع خانه جامعه و انقلاب خیمه در آن مرتفع خانه که به
معاونه بر فضای عرب و غیر که گذاشته بود و دو اداره ... آنها را از دولت ... و بر قدر موافقت در عراقیان داشت
جا لقه هم در عراق و فارس بعضی ادارات و از آنچه خواهشها به واسطه جنگها در اولادهات وارد آمده بود به رفع آن کوشیده
و بند بسیار ... در مقابل رعیت خانه ها ... کشت حتی ... لشکر ... آن رعیت خانه ها ... نیز امر ... و ازجمله
کارها که عضد الدوله دیلمی کرده است مالیات ... بعضی حیوانات مقرر داشت و بعضی هم به واسطه کثرت
وزیر ... داشت در سنه سبعه و ستین و ثلثمائه هجری وفات یافت خلیفه ... نماز ... و تشییع جنازه اش
بجا آورد و ... مصنف زینت التواریخ و تواریخ عرب در فوت عضد الدوله ... و تاریخ
زینت التواریخ از تاریخ عرب صحیح تر است چون که تاریخ عرب عضد الدوله ... پسر مؤید الدوله ... و قطعاً ...
و فخر الدوله پسر عم ایشان ... و ... این اختلاف عمده ما بین آنها به واسطه عدم وقوف عرب است و فخر الدوله ...
آن عصر و عموم ناس ... عضد الدوله بجای آورده و ... خلیفه ... ایشان ... عهد ... و جهاد ...
عضد الدوله ... و وقوع ... عز الدوله ... جانب ... رسید و ... فخر الدوله ...
خراسان ... با وجود این ... مخالفت ... پس از مرگ عضد الدوله ... او با

۷۰ نشا و بعد از آن ما بین اولاد و ... منازعه و مجادله بسیار آمد صمصام الدوله پسر بزرگش ... حسبه
گوشه ... از آن ... بن ... آل الدین ...
... مجد الدوله ... برادرزاده ... عضد الدوله و پسر فخر الدوله بعد در خراسان حاکم شد و مجد الدوله طفل بود پس
از مرگ پدرش حکومت ... و توابع رسید و امور مملکت ... به واسطه طفولیت مجد الدوله مادرش ... عاقله
بوده است ... سلطان محمود ... مجد الدوله روانه داشت ... و با ... جنگ باش
مادر مجد الدوله در جواب ... نوشت که ... پیغام در زمان شوهرم ... والده ...
سلطان محمود ... هیچ کار را ... از جانب ... اقدام ... جنگ ... غالب ... او
... مغلوب ... نوشت سلطان محمود ...
... و بعد از آنکه مجد الدوله ... رسیده و ... سلطان محمود
... لشکر روانه ... مملکت مجد الدوله ... سلطان محمود غزنوی مجد الدوله ... و ...
... لشکرش شکست ... و اموال ... مجد الدوله ... سلطان محمود ... حکم ...
اموال ... در همه جا تمام شده مگر در فارس و کرمان و عراق
عرب ... امیر الامراء ... و ملک ... بغداد وزارت ...
بعد از آنکه ... در سنه ... و ... هجری ... تصرف درآورد ملک ...

که بعد رفتن آن طغرل بیک وفات یافت و در تواریخ نوشته اند قریب بصد سال بعد از شیخ نبوده از طایفه دیلم در عصر
سلاطین سلجوقیه در شیراز امارت میکردند و آخر سلسله دیلم در سنه چهارصد و هشتاد و هفت هجری در خدمت الب ارسلان
وفات یافت مورخین نوشته که طایفه سامانیه دیلمی در ایام اطراف ایران سلطنت میکردند خیلی بنی امیر طبقه کان کوچک هم درست
کوچک حکومت داشتند و خود سوای جمیع این دو طایفه بزرگ که ذکر شد بودند که بر دو طایفه حکم میکردند در بعضه بقیه و بزرگترین
سلسله آن امیر طبقه کان سلسله وشمگیر بقیه بود و ابو [illegible] در اکثر امیر نوح صاحب منصب بقیه و بابای [illegible] آن ادوات در [illegible]
و بعد در جرجان خراسان بقیه پسر بزرگ وشمگیر پسرش بیستون بحکومت رسید و بعد از آن قابوس کابی به [illegible] رفت و این
امیر بقیه مصاحب شجاع الملک و بسیار مشورت بجهة پناه دادن که بقیه باو فخر شده از جمله فخر الدوله دیلمی که باو پناه بقیه بود
معز الدوله و عضد الدوله که بر پسرش فخر الدوله سعی بقیه و قابوس وقت خود سالها بر حفظ فخر الدوله بیاد امید و بود اسطه
عدم مقاومت با پادشاهی خود مدت [illegible] متفرق شدند و پس از آن که [illegible] مسلط شد و پناه آورده او از آن به بعد
بیدبختی مبتلا شد و شجاع الملک از آن عقل و دانائی بسیار [illegible] و ضبط منقدس و باره [illegible] به سبب دیگر عموم
ناس را از صعوبت بار [illegible] و [illegible] از صاحب منصبان به حقوقش او سالها بسلامت بسر برده [illegible] اما باب
آن بعد است و [illegible] منوچهر کابی را نوشته خبری گذشت و با طاعت سلطان محمود در آمده
نه بنهان سلطان محمود تنها [illegible] بجهة دختر خود سلطان [illegible] باو از آن داشت و حکومت جرجان [illegible] باو واگذار نمود
و پس از منوچهر پسرش کیکاوس شاه بجای پدر نشست و [illegible] این طایفه را هم در سلک سلاطین نوشته اند و این از مناقب [illegible] ایران

بوده این طایفه بریاست سلطنت رسیده بقیه

باب هشتم در بیان تاریخ سلطنت سلاطین غزنین چون [از] تاریخ سلاطین غزنین و غیره کتاب [illegible] در اغلب ولایات

ممکن الحصول است [illegible] نوشته و [illegible] فرموده [illegible] در سلطنت سلاطین قبل از این سلسله [illegible] الدولة [illegible]

[illegible] خوانندگان و اربابان کمال و [illegible] بصیرت تحریر نمایم که [illegible] طلوع [illegible] البتگین [illegible] ترکی

خانواده [illegible] از آنجا [illegible] حاکم [illegible] و قبل [illegible] تخت [illegible] و حکومت [illegible]

استقلال [illegible] سلسله سامان بوده [illegible] اطاعت [illegible] بیعت

شهری که [illegible] لشکر منصور [illegible] البتگین [illegible]

[illegible] ابو منصور [illegible] پس از [illegible] فتوحات دیگر

البتگین ولایات اطراف غزنین [illegible] در قبضه [illegible] غزنین [illegible] سلطنت

منعقد شده و غزنین واقع است [illegible] بسیار خوب است [illegible]

[illegible] در زمستان [illegible] سرد [illegible] معظم [illegible] هزار

شهر [illegible] و البتگین [illegible] وفات [illegible] ابو اسحق [illegible] ۳۶۵ [illegible] حکومت

[illegible] ابو اسحق [illegible] وفات [illegible] بعد از آن [illegible] سبکتگین

[illegible] غزنین [illegible] تواریخ سبکتگین غلام زرخرید

البتگین بوده [illegible] سبکتگین [illegible] به واسطه [illegible]

غلام [illegible] اسلام [illegible] زرخرید [illegible]

سبکتگین خواه غلام زرخرید و خواه [illegible] هرچه [illegible] سلطنت خود [illegible] سلسله [illegible]

نکرده مدت سلطنت آنها تعیین بود لیکن اقتدار ایشان در جنوب تبت و اکثر بلاد طرف شرق بوده است سلطنت سبکتکین بواسطه
حکایت مرگ و شمشیر لطف و زینت بود بانهایت [illegible] که بود لطف و شهرت از طرف باز بواسطه [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] که بوده و سبکتکین عهده که بود پسر [illegible] و از طرف [illegible] بر [illegible] سلطان غزنین
[illegible] و خود سلسله و سلک منتظمین تحت طاعت سبکتکین نشست [illegible] بود از ایشان مطلب وفات و عهده [illegible]
سبکتکین [illegible] سبکتکین [illegible] و رباب ضعف و عهده [illegible] و جواب [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] که پیش از آنکه سبکتکین خود را [illegible] لطف [illegible] کاری باو داده
و علامات [illegible] آن [illegible] و عمارت [illegible] قرار [illegible] لشکر [illegible]
سبکتکین آن شهر را [illegible] و خیلی گذشت و آن شهر به تصرف سلطان غزنین درآمد [illegible]
سبکتکین [illegible] مشهور شده [illegible] شهرت سلطان غزنین گردید پس از آن شروع بجهاد [illegible]
[illegible] سلطان سبکتکین [illegible] بواسطه آنکه از قرار [illegible] رواج دین [illegible] در طرف کابل [illegible]
بوده است در جنوب [illegible] سلطان [illegible] از مملکت هندوستان بود [illegible] داد و بعد از آن
کابل [illegible] را آورد و مملکت [illegible] هم [illegible] این مملکت [illegible] است
[illegible] معظم از آنجا که [illegible] و آب [illegible] قدیم آنها [illegible]
[illegible] آتش [illegible] است و آب و هوای آن [illegible] بسیار خوب و سالم است [illegible]
بسیار است [illegible] در آنجا سکنی دارند طائفه [illegible] و مذهب و عادات آنها [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible] تحفه [illegible]
[illegible] و قرار شد [illegible] سلطان غزنین [illegible] محمود [illegible] پسر سبکتکین [illegible] کرد

[illegible] هندوان [illegible] آن است [illegible] خصوصیت [illegible] است
[illegible] از [illegible] سلطان هند [illegible] محمود [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] هندوان [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] هند [illegible] از زمان [illegible] است [illegible]
[illegible] وقت [illegible] هندوان است [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible]
[illegible] در هزار [illegible] نظام [illegible]
[illegible] است [illegible] نظام [illegible]
[illegible]
[illegible] فردای آن [illegible]
[illegible] چون
آن قلعه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که

مراجعت نمود و امرا ازان معلوم شد و حق با جمعی بعد از اثبات دولت یافته سلطان شد و پسر از ایمه سبکتگین [illegible]
نامه و از بنده قرار بود شما صاحب منصب بوده و سبکتگین کار گرفتن و آوردن باج در بنده افتاده بود سلطان نیز تمکین
باج نکرده او بود که محبوس شود و چنین غالب کار خود بوده است از تمامی مملکت نیز لشکر جمع آورد و [illegible] گفته اند
سپهبد [illegible] از لشکر فراری شده و سبکتگین پسر از شنیدن این خبر با لشکر خود مراجعت کرد و لشکرش پیش از [illegible] آن لشکر نیز
[illegible] با وجود این شکست فاحش نمیدانند و لهذا آمده و طرز جنگ [illegible] سواران غزنوی [illegible] بوده است هر چه در [illegible]
می‌توانسته دشمن سوخته و هرگز نکرده و چنین دشمن زور آور شد سر اسب خود را برگردانیده بطریق قیقاج به دشمن
استقبال شده هرگز نکرده این رسم حال سلاطین در ایلات [illegible] است [illegible] قیقاج میزنند [illegible] با تیر و کمان
[illegible] سپاهیان از مقابل سبکتگین منهزم شده و دولت [illegible] سلطان غزنین رسید و مملکت پیشاور و لمغان [illegible]
و دولت این سلطان گشته از هر جانب [illegible] سبکتگین در این فتوحات لقب شاهی خود را [illegible]
کرده بود و رسم با اسم داشت [illegible] از آنکه در هر نوع [illegible] رعایای غیر خود
رسم سلف [illegible] داشت [illegible] این اند و لهذا آمده [illegible] علامات [illegible] و مورخین
گفته اند و سبکتگین [illegible] در هر نوع [illegible] سلطنت او سوار شده به اختیار از اسب [illegible] رکاب [illegible]
[illegible] سبکتگین بسیار رحم [illegible] است و همان [illegible] نشسته است و چه به سبکتگین
[illegible]
آن حیوان در دنبال او می آید بسیار [illegible] رحم در دل سبکتگین بزرگ [illegible] بود که آن بچه را در مقابل
مادرش [illegible]
رفته و [illegible] سبکتگین [illegible] در خیال آنها بود [illegible] خواب رفت [illegible] عالم رو با حضرت رسول

شد [illegible] سلطنت را سبکتگین [illegible] سبکتگین در عوض [illegible]
[illegible] روز بروز [illegible] در همان ایام پسر [illegible] طرف [illegible]
هشتاد و [illegible] هجری [illegible] و حکومت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سبکتگین [illegible] این رسم [illegible]
[illegible] سبکتگین [illegible] محمود
در [illegible] خود [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
خود [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] محمود [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
و محمود [illegible] اسمعیل [illegible]
خود [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] محمود [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
سلطنت خود [illegible] فتوحات [illegible]

وچنین عمل کردم حرب مدتی است که اعتقاد او شده‌ام و هر چه در خصوص او عمل شده‌ام و دیدم فتوحات و اعمال دیگر داد
او خان است در تحریرات و صفات خدمت عقلی می‌نگریم پس باز از مراتب اعمال او و از این جمله صفحه نمی‌بینیم تفصیلی
عمل عمده از اعمال آن نقاده باشد چنین محمود سلوک حکومت در رسیدن سبب و خصیصه نکته و علم حرب بهره شده
دار سوم دیگر بصیرت بود و شوق در طبیعت او ملاحظه داشت در جمیع باب و شوق فتح و این امر او از قدرت
بام ... نفس شده که در مرور ایام از قرار گفته سلطان عالم اسلام پرانم و فتوحات خود را در سینه محمود خصوصیت‌ها تعداد ... نداد
داشته اظهار ... در پیش مصر ... بود به ... در پیش مصر ... و خود ارادت ... خاتمه و خبر
مشهور است و ... خود ... امیرالمؤمنین رسیده و ... شخص این سلسله ابوالقاسم محمد بن عبدالله مستمر
کهدی بود ... با ... پس از شاه ... ماه شعبان است ... و ... ان ... اسلام
اسمعیل ... در سال ... در مصر ... بر ... سنه ... هجری ... صلوح الدین مشهور
لقب ... چون خلیفه ... محمد ... حکم ... برکاه
با دشمنان دین جنگ که در دین اسلام ... اسلام وسیع ... سرفراز ... کرده در دار دنیا عظیم
تو ... خواهم ... در دار ... آخر ... خواهی شد ... در تمام عمر ... و ... حالات و نکوب
دین باشد و کشف ... گفت ... و ... جای ... غضب نمود داد و داشت
که باهم الفاق که ... بیم ... خلیفه ... و ... مسلم نمود گفتار
دوستی با امیر خان ... اختیار نمود ... آن ... در ... دنبال ... سفر
مریم ... از ... شروع نمود ... در حقیقت در تمام عمر ... مشغول بود
در ... و ... همین و دشمنان ... در تمامی ولایت ... امروز ... به ... است ... اقتدار ... اسلام

تامی کرد ... با ... جنگ ... است ... با پسران ... ظفر ... لشکر ... گشت ... و ... لشکر
... آن شد ... کشتن ... غضب ... از این ... سلطنت ... لشکر محمود خان
ظفر ... از قرار گفته ... محمود ... پسر ... که ... و حکم داد
... آتش ... در میان ... آتش از ... خود ... و ... بعد از این سبب ... شد او
و ... ولایت ... این ... بود ... که ... و از این ... مغلوب ... گردد آنگاه
... به ... محمود ... اقدام نمود ... رسیده ... شده ... بدبخت
مغلوب ... سنه ... پس ... لشکر ... رسید محمود ... ولایت
ملتان ... از قرار ... ولایت ... قلعه ... در ... و ... هجری
در این فتوحات واقع شده ... لشکر محمود در آنجا ... سیستان ... سلطنت
... خود ... شروع ... قبل از این ... و قطعه ... بستان را
مطیع ... هندوستان ... ولایت ... امیر خان ... ولایت سلو
از ... خود ... ولایت ... امیر خان ... لشکر خود ... خراسان نامه
... محمود بعد از ... ولایت خود ... که آن وقت ... سلو
قرار ... امیر خان ... لشکر ... جمیع ... خان ... شهر دولت
... واقع است ... در آن ... خان ... در قدم
... است ... تواریخ ... از ... تواریخ
... و ... آن ... و از ... اند ... ولایت ... ما

با پنجاه هزار لشکر ایلیج خان ملحق شده از جیحون گذشتند سلطان محمود چون شنید از جهت جمعیت لشکر به بلخ آمده
میمنه سلطان یمین لشکر خود را به بهترین سرکرده خود مستحکم با التونتاش لشکر و میسره که نعمان مستحکم با سپهسالار سپرده و خود
بقلب لشکر قرار گرفت ایلیج خان شروع بجنگ کرده و یورش بقلب لشکر و خود سلطان فرمانفرما بوده و تقسیم با جلادت
محاربه میکردند و در همین قلب سپاه محمود برهم خورد چون سلطان انحلال سپاه دید خود از اسب خود پیاده شده
بر فیلی سوار گردید که تمامی لشکر تو دیدند بیک بار هجوم خود سوی دشمن نمایند و دید با کوشش تمام حمله بر دشمنان برده
و خود بجلو فیلها لشکر از شدت مقاومت محمود بغیرت آمده همگی با رشادت تمام دنبال سلطان خود رفته
از فرار سلطان غیرت محمود و فرار او اثر کرده و جنبش و جنگ دشمن بشدت و علم ایلیج خان را سرنگون ساختند
در بعضی از روایات مذکور است که خود ایلیج خان را بقتل رسانید ولکن این قول سهو محض است زیرا که ایلیج خان
چندین سال بعد از این مقدمه وفات یافت پس از آنکه تاتاریان علم خود را سرنگون دیدند از جهت مایوس شدند و از میدان
سپاه محمود فرار کردند بعد از چند ساعت محاربه بگریز تاتار فائق آمده و تاتاریان منکوب شده از جیحون گذشتند
و بسیاری از ایشان کشته شدند و بعضی در آب غرق گشتند و تعقیب ایشان در بردند بعد از آن خود اسم بزرگ
و ایلیج خان در حرکت بود تمام شد لکن بعد از آن چه اینها زنده ماند کمک که در انحیث کثیر سپاهی کرده با سلطان محمود
در سیحار و سلطان محمود که تاتاریان را تعاقب کرده از جیحون گذشته بود لابد و ناچار با این مرحمت شد و مجبور گشته
سرمای زمستان را اتصفات و آن وقت که قدری از سپاه او تلف کرده بود و بعد از جهت سلطان محمود لشکر کشیده به
رفت و حوکه را بس شاهانه از اولاد که دیدم را بسیعی کرده خود عوض تخت سلطنت او از محمود گرفته بود
پس از مراجعت سلطان محمود آن شاهانه از کلام مرتد شد بمذهب خود عود نمود مملکت خود سوی از سلطان محمود
مجزا نمود و سلطان محمود غازی با او جنگ کرده و اسیرش کرده خود عوض آن تقصیر صانع گرفت آزاد و جریمه گرفت

و حکم شده بادام العمر محبوس باشد پس از آن فتح محمود در جهت بپای تخت خود که غزنین باشد رفته که بعد بهار
آتش زده که لشکر ترکها از همه طرف جمع شده و نیز ترکستان آمده که جلوگیری از فتوحات سلطان محمود
کرده باشد از آنها سپاه معتنابه از قراری که نوشته‌اند لشکر ترکها در یکبار در آنجا جمع شده و مقدار آنها سیصد هزار
رسیده بود و بعد از آنکه سلطان محمود در مقابل آن سپاه رسیده بود با آن لشکر یکی محمود دست نیافته ابتدا آمده جلو
رفته در مقابل آن سپاه ایستاده بدون آنکه شروع بجنگ نماید و جلوداران آن جماعت که خندق در اردوی خود
حفر نمایند تا آن جنگ این جماعت از محمود شده بود که فرار یورش داده و خندق را از اردوی محمود از سپاه گشته شده
بود که در یورش سبقت گرفته بتعجیل رسیده و بعد از آن ثابت سرا از پس آن کشته شده و لشکر محمود رسیده بعد از آنکه
فریقین جنگ در پیوست و تا مدتی معلوم نبود که خطر و ظفر از کدام طرف است تا اینکه فیل سوار که ذات بال سوار بود
و از همه که منصور شده و بعد از آن سپاه دشمن فرار نموده ظفر با سلطان محمود شد و بعد از آن در جنگ سلطان گفته است که آن
فیل چنان سلاح داری توپ ترتیب بود و یقین در این باب که است که گفته که از زمان هنوز تنبع بارود حاصل شده بود
و الا لفظ بارود در آن ایام تنبع شده و خود و حوالی قدیم و بعد توپ و تفنگ بکار میبردند اگر از تواریخ بلاد
بر سید و مشهور شده تعلق معروف است و ما از دور محمود لشکر به سوی تعاقب کرده و بیش از صد هزار سپاه بود در آن
دعوا بقتل رسیده بعضی و بقیه السیف پراکنده بدست محمود آمده بود و سلطان محمود بعد از آن در حین نوبت و شکر سلطنت
خراب کرده و از جمله آنها جلیله نوشته‌اند بعد از چون بعمل ایشان و منظر آمدند لشکر محمود از اطراف او در بیابان
مانع شده از جمع آوری خراب خود و منظر خود دولت دیگر عزم بود و محمود بیشتر از همان سال دولت و بعد از آن
و چون در بلاد خود بعد از نوبت مرحمت نمود عیدی کرده و دعاهای شکر و تسبیح نمود پیش بنمود تمامی سال در جنگهای
خود آنجا بود از جمله تحت های خوب و از جمله منبر طلایی نصب ... شاه بود و اسباب دیگر از طلا و نقره جلال بعضی

جواهر و نقره و طلا از حد بیرون بدست لشکر افتاد و تمامی مردم آنجا را اسیر کردند و در همان سال [illegible] حاکم ملتان که یاغی شده بود

بطاعت خود در آورد و مملکت خود را در تصرف طایفه افغان [illegible] بعد از جنگهای بسیار [illegible] و محمد [illegible] کرد

اسیر شد و محمد بعد از آن لشکر [illegible] از [illegible] اسیر شده خود [illegible] و [illegible] چهارصد و [illegible] هجری [illegible] لشکر

کشیده محمود [illegible] بسبب مملکت [illegible] در قدیم [illegible] و [illegible] روان و حال [illegible] معروف

[illegible] واقع است در [illegible] گفته اند در آن مملکت از طرف [illegible] سلطان محمود

[illegible] باتخت خود [illegible] فتوحات محمود [illegible] سجده

[illegible] تمام شهر [illegible] بزرگ [illegible] خورد [illegible] از آن [illegible] مسجدی [illegible] قیمت

قرار [illegible] در وقت [illegible] عبادت [illegible] سلطان [illegible]

و بعد از [illegible] در سنه چهارصد و [illegible] و چهارصد و [illegible] [illegible] هندوستان

[illegible] معروف [illegible] بعد از [illegible] اسلام [illegible] جاری [illegible]

آن [illegible] اسلام در [illegible] هم [illegible] که در مملکت [illegible] محمود مشغول

بانتظام امورات خوارزم بود و بعد از [illegible] چهارصد و [illegible] هجری [illegible] شهر [illegible] کرده [illegible]

شهر بسیار [illegible] محمود [illegible]

صد هزار [illegible] و بعد از [illegible]

او [illegible] شهر [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان را

و محمود بطرف [illegible] شهر [illegible] در آنجا توقف کرد و بعد از آن [illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] و شهرهای [illegible] آنجا [illegible] شهر [illegible] واقع است در [illegible]

[illegible] و اسلام [illegible] مکان [illegible] و [illegible] محمود [illegible]

[illegible] این [illegible] آن شهر را [illegible] کرد [illegible]

[illegible] محمود [illegible] و بعد [illegible]

[illegible] بعد از آنکه آن شهر [illegible]

[illegible] و محمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن [illegible] سلطان محمود در آن

[illegible] شهر [illegible] غزنین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] پنجاه و [illegible] هزار اسیر [illegible]

و [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان محمود در غزنین [illegible]

[illegible] غزنین [illegible] مسجدی [illegible] بسیار بزرگ و خوب [illegible]

[illegible] سلطان محمود نامه [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

نمود و در بنای منار و مسجد او سلیح نمی‌شد و آنچه قدر شوقی بود کاتبه کرد چه محمود سلطان بود و مجمع ارباب کمالات بود

و آنچه مذکور شد نموده از امور است که او را سلطان محمود بود و مادر مقام بنیاد اظهار آن بعهد او در وقت سلطان محمود را

در استراحت [illegible] آن بود که از ابابت [illegible] جدید [illegible] محمود [illegible]

کاوش از ابابت [illegible] سلطان [illegible] بود [illegible] آن [illegible]

دار [illegible] در [illegible] بیشتر [illegible] محمود [illegible] کرده [illegible] رفته بود از [illegible]

تجربه آن [illegible] سلطان [illegible] در میان [illegible] محمود [illegible]

و [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] محمد [illegible]

سلطان [illegible] قول [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] محمود [illegible] در میان [illegible]

[illegible] آن محمود [illegible] داشت [illegible]

محمود [illegible] فتوحات [illegible] داشت [illegible]

بسیار [illegible] محمود [illegible] طرف [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شد [illegible]

چون سلطان محمود [illegible] آن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible] چون [illegible] سومنات [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] و [illegible]

[illegible] تمام مسلمان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible] سومنات

[illegible] چون [illegible]

[illegible] چون محمود [illegible]

[illegible] اسم خدا [illegible]

[illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] چون محمود [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

آن ستبه برابر بعد های آن بت است در طرف حطام اسلام بوده است و بعد از چندی ستبه برد از امام غزنین شده بت را شکسته بود
محمود این بت را ستبه که جمعی نگفته‌اند که چه بی‌باک کرده این شکوه هر دو نبوده است و این بعضی شکست است و حال سوم بیان آن
وارد شد تا آن بتکده ها رسید و عرضه‌های بت کام نهادی آن بت برسید و اجرای آنکه تمامی بر دخل نوشته‌اند که سلطان محمود از آن
بتکده زر و نقد به اندازه بود و از روی خورد و کلان بت زرگران اجمع آورد با مال و درون شهر و بت از بعضی از روایات آن بت
با نقد ها یک از [illegible] است و بعضی قریب ذراع نوشته‌اند و تمامی آن بت از سنگ مرمر تراشیده بود و بعد از آنکه سلطان محمود با خود
خود فرمود آن بت را در حکم زمین گذاشته و خود از سنگ در زیر آن برد و در بیش مسجد گذاشته و نیز بعضی در عمارت خود فرش
سازند و بعضی دیگر آن بت را در مدینه و دیگر در مکه فرستاد و در همه جا ها بکار فرش او نهاد و در آن زمان برهمن در نزد سلطان محمود آمدند
و چنان گریه و زاری نمودند و بت را گرفته خواستند و در عوض آن بت از محمود هم تمنا کردند و آن بت سنگین را از زمین قبول
نموده وای بت را از خورد و کلان صرف و بعد محمود از لشکر اسلام مشهور نموده و بر طرف نشسته تا نزد نوشته و مجدد را حکم فرمود
بت را خورد نمایند و هیچ بت بماند و چون بت شکسته شد از درون آن جواهر بسیار از آن برآمد که بها نمی‌توان کرد و قیمت آن
برهمنان از آن جهت آن جواهر را در شکم بت نهاده بودند که چون بت خورد نمایند آن جواهر پیدا شود و آن گوهرها و جواهر از درون آن
جواهرات بیشتر از سنگ بیرون آمد و محمود بس از فتح آن بتکده چند شهر دیگر از ولایات گجرات تصرف در تقید حکومت
آن ولایات سعی نمود و رهبری و الداری نمود و هر یک متعلقات برسم باج بعضی سلطان غزنین هر یک فرستاده و چند نواز بعضی
دیگر ولایات اشرع نیکی ساخت ساکنان آن برهمن نوشته‌اند و تمامی آن ذکر ها اصل است و مجمع از آن این بت چون محمود
خالی شد که برهمن گوشه نشین از طایفه دابشلیم بود و دارالدولت سلطنت گجرات خانه که برهمن مذکور داشت و مشید دارم
در همین همسایگی سلطنت باید و با وجود او ملک گجرات من برقرار نخواهد ماند محمود التماس نمود برهمن رفته و جست او را
چون در دارالدولت رسم تجدید است در شاهزادگان سلسله که نیز برهمن از محمود تمنا کرده او را منقول گردانید برده بود از اینکه
که خود مستمر شده او را منقول نموده که محمود از قرار خواهش برهمن رفتار نمود پس از آنکه شاهزاده اسیر از غزنین فرستاد آورده
برهمن در زنجیر خود محبوس قرار داد و شاهزاده در آن محبوس بود چون شاهزاده را نفرت داد از قید آن برهمن از شهر خارج شده
بگو شاهزاده اسیر بعضی که از آن شاهزاده بگوید بعد فرود آورد که شاهزاده مشرف او آمد برهمن در بیابان خواست قرار آن جهت
نماید و بعضی دفع حس [illegible] زمین بر خود گسترده بنشیند نحو از آن ولایت خود آن [illegible] گمان گفت که از هوا برآمده
زمان [illegible] حیوانی اند و خود بخشم زمین را از [illegible] ببرد پس [illegible] برآید چون آن اقلیم بعضی بیانات نمود و دیگر
برقرار نشد بعد از آن حال به نزد وزرا شاهزاده اسیر بریاست خود حکم کرد و برهمن را نیز به نام معروف باید گفت و دیگر
و صورت آن [illegible] بگویید [illegible] و در آنجا آمده در [illegible] و بعد از آن به همه اسباب مراد و ملازمان او
بسیاری خورده و بعضی نقد شده در چشم آن بعدا را خواسته شناخت نمائیم قرار نمود برهمن بعد از [illegible] خدا را خود
خواستم لشکرها و لشکریان او از جمله اسباب بر آمده آنقدر محمود پس از اتمام آنکه در سال چهار صد و شانزده هجری و همینکه فتح آن بتکده
بسیار آنجا با ما صاحب آن نشست بغداد از آنجا در عراق خاک نگاه بنشست و او در همان سال رسید و از لشکر ترکان از دلیل
سلطنت او را دیوان عجم که بعد پس از چند شکست بخش ترکان را رسیده آورده عراق و در آن طرف نمود بعد از فوت مسعود اکبر که
پسر دیگر محمود وارث تاج و تخت شد به جهت در سال چهار صد و نوزده هجری از خود شکست و بیت نامه داشت و بعد رسید
آن از دور و دیار بعضی از کتب معتبره و در بعضی تاریخ ها است که مراد سعود سهمول التعالی قا بعد و از این نوشته‌اند در دوم محرم عشر بعدا
و صلات و لشکر سلطنت بخواد جنگ بعد از آنکه نفس یا ز همه اتفاق و دست بر داشت و رفت آنجا رسید و در حال کابل آمد این است که در تواریخ
تعریف و توصیف بسیار از سلطان محمود نوشته‌اند از بزرگترین سلاطین بعد از آنکه در طینت اسلام و دین اسلام بود او بیشتر مروج و از عدل و احسان خود
او شاهان نظم بود و داشت و با علم و فضل آشنا نظم نمود و الطاف الهی همیشه در جنب شعر بود و شعرا و نظم را مورد ساختی و فکر او

و قصه هم در السنه مشهور است و در تواریخ مسطور که وزیر سلطان محمود بزبان طیور آشنا بوده است روزی در رکاب سلطان
بشکار رفته بود دو جغد دید که با همدیگر گفتگو داشتند سلطان از وزیر پرسید که این دو جغد با هم چه مکالمه می نمایند در جواب
گفت یک جغد از جغد دیگر دختر خود را برای پسر خود میخواهد و جغد ماده در عوض کابین دختر خود ده قریه خراب میخواهد و جغد نر در جواب گفت
خدا طول عمر به سلطان محمود بدهد که در مملکت او چندان قریه خراب افتاده است در عوض کابین دختر تو صد ده خراب خواهم داد و چون
این قصه را به سمع سلطان محمود ذکر کرده اند متنبه شد باید دانست که در تواریخ است گفته اند روزی محمود پسر سبکتگین
سلطان محمود عرض کرد زن حاجت نشینی دارم هر شب جوان لشکری بخانه من داخل میشود مرا از خانه بیرون کرده با زن من
فساد میکند سلطان محمود فرمود هر گاه آن شخص بخانه تو آید مرا مطلع نمائی پس سلطان از طلوع تا هر زمان که آن شخص آمد سلطان بنفس
داخل آن خانه شد چراغ را خاموش نمود بعد از آن تیغ کشیده آن جوان را بقتل رسانید بعد از آن حکم فرمود چراغ
روشن کردند بعد از آن نظر بمقتول کرده سجده شکر بجای آورد و آب طلبید نوشید بعد از آن مرد پیر از خاموش کردن چراغ و روشن
کردن آن و سجده شکر و خوردن آب سؤال نمود سلطان محمود در جواب فرمود خاموش کردن چراغ بجهة آن بود که مبادا آن
جوان یکی از فرزندان من باشد و محبت پدری مانع شود و در آب رحم مرا از قصاص او مانع شود و بعد از تعرض عدالت
بعمل آید و سجده شکر بجهة آن بجا آوردم که بعد از روشن کردن چراغ دیدم که از فرزندان من نبود شکر خدا بجا آوردم
و اما خوردن آب بجهة آن است که از روزی که این مطلب را عرض کرده بودی تا حال
نان و آب نخورده بودم و قدری آب نوشیدم تا بعد از این مطلع باشی که از جمله اهل علم که است خوانده و شنیده
و اما وجه این حکایت و ربط آن حکایت خراب شدن ده هم چنین است آن حکایتها هر کدام از کتب تواریخ طالب علوم
در تواریخ و استفسار امورات گذشتگان بوده است و اما علوم و حکمت و زیرکی میدان و دانسته اند از آن سلطان بروز کرده

و در زمان او حکیم بهشت آیین ابوالقاسم فردوسی که بهترین شعرای ملک خاقانی فردوسی طوسی
علیه الرحمه بفرمایش سلطان محمود تواریخ سرگذشت سلاطین ایران را بالفاظ فصیح فارسی بسلک نظم در آورده و فردوسی علیه الرحمه
از اوایل سلطنت سلطان محمود مدت طولانی تمام کتاب شاهنامه را نوشته است تواریخ سلاطین ایران از کیومرث که اول پادشاه عجم بود
تا آخر سلطنت یزدجرد مدت عمر و ارکان آنها را از دار و گیر و جنگها و فتوحات پهلوانان را الحق کتابی است که
در ولایت ایران نظیر ندارد و دو هزار بیت تا شصت هزار بیت برشته نظم در آورده با نام سلطان محمود کرده بود
تحسین و مرحمت خوب گرفت از آن مدعی فردوسی علیه الرحمه به تقریب بعضی از حاسدان و حسود و بخیلان
و فردوسی را بغیر دل گریختن سلطان محمود بهجو نمود و بعضی از مضامین آن اینجا یاد است اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر
تا بزانو بدی اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر بهای شنیدن این دو بیت
گفت که محمود داد اندر جهان نه اندر نهاد و نه اندر تبار سلطان محمود بعد از اطلاع از مضمون آنها
پشیمان شد چون فردوسی بعد از هجو از سطوت و غضب سلطان ترسیده فرار اختیار نمود و بشهر طوس و مشهد آمد
و محمود شخصی با صله و انعام بطوس فرستاد که جنازه فردوسی را از دروازه بیرون می‌بردند
آن صله را فرستاده فردوسی رحمت خدا رسیده بود و دختر او آن صله را قبول ننمود و در آن
دختر صاحب همت از عطای پدر دریغ کرده آنچه خدا داده بود از او گذشته قبول ننمود و از آن
نفرت نمود و امتناع نمود و اما پدر سبکتگین بزرگ بود و گفتن بزرگ شده است تمام شهر
و مشهور شده و مقام شاه بود و نوشیروان عادل مثل سلطان محمود حدود آن از شمال است سمت مغرب آن
کرمانشاهان و سمت جنوب و مغرب آن دریای بصره و همدان و سمت شمال آن کابل و کاشغر و سمت مشرق
و سمت جنوب و مشرق آن بنگاله و هندوستان کشیده و آن دریای شور و محمود غزنوی از آنجمله اند در تاریخ منتظم

از آنجا بیابان شد و هر قدر در اهتمام محمود که پدر مانی اولادان او نفاق نمود و مساعی نمود فایده نبخشید و بنای حیات
از مسعود پسر خود سؤال کرد چه قسم خیال داری با الطور خود گفتار کرد مسعود بدو از این جواب داد تقصیر من بود با الطور خود مستعجل شد
که خود حقیقت هم قول خود عمل نمود بعد از وفات پدر لشکر کشید اهل غزنین منع در همین قدر خواهش کرد و بعد باب عراق
دری وا از بالی در خلوت غزنین بحرین بود از آن خوب شد و حرام بزرگی که طوری در خود مستقل شد لشکر چه پر طور بسیم شد
توام تولد شده که مسعود این دنیا آمده بود در مسجد خطبه بنام او خوانده شد همین نام مسعود نیافته و بعد باسم محمد
اختتام برید و محمد از کثرت غرور این کلفت سلطنت که در سال چهارصد و بیست و یک شروع نمایند و محمد که نمود
ولشکریان دست از محمد برداشته مسعود پیوستند و محمد چهار پسر از پنج ماه سلطنت و لشکر مسعود گرفته و آن بجا لشکر کرد
محبس نشست و نادیکه این خبر و بعد از آن فتح این ملکها بطور مسعود اتفاق فتح کرد و دیگران بعد از آن و قدری
بطور منظم کرده و لذا بآنکه هر یک در تصرف داشت در نهایت مشتاق کرده شد و بعد از آن فقها حکم بر زنده و حاکم تصرف
کرده وبس از آن نها مراجعت نمود بسبب عراق آمد از رابطه آنکه طایفه سلجوقیه تا ترکه مدت ماند و در عراق تاخت
و تاراج مشغول غرم از تصرف کردن مملکت و بر طرف نمودن مولت ولکن نمود مسعود در پی خواست با آن طایفه در جنب
عمده واقع شد وا و خیره مرتبع با این تا ز روا که از منع خود عوض آنها دست از تاخت غزنین بر دارند ولی چون طایفه
و ملک دشمن عهد آنها مسعود واقع شد ده در جنگ جولانی با آن جز ایلات وکشتن شمشیر جا با دو مرتبه جنگ بعد ازدها شروع بجنگ
نمود در چه جنگی فتوحات چندی بنیاد بانی نمود با الاخره در سال چهارصد وسی و یک بجنگ عظیم در مرو فتوح
شکست کامل مسعود وارد آمد و از جراء که عمده آن در مضاف نوشته است مسعود در آن جنگ فقها رشادت نمود و بعد از
ولد ... رشادت همین قدر ثمر بخشید و مسعود از مهلکه نجات یافت و بعد از آن بواسطه عدم قدرت ... کردن در آن مملکت در عراق
و مولت ... بر داشته بقوم ... روانه شد و از آن شهرها بازگشت خود فرار داده و بس از آن شکست مجموع لم نترس از منع دادند

٨٢ بلکه لشکر حادث شده بود و در کنار رود ... مسعود ... و تمام ذوات و دولت ... جمع آوری کرده بود
بر دنیا و بعد از آن اسباب لشکریان ... شده و با هم بخشنده و قتل و غارت ... از آنها موقع پیوسته ... ازان ...
ازان ... ولا از آن غوران رسید و بعض دیگر خیال محروم ماندند ... قبل از آن از جمله ... آنهم از آن گرفته شد
و بعد از آنکه لشکر از خواب غفلت بیدار و کفاه ... خبردار شدند ... مسعود رسیدند ... بر سر محمد
... مسعود از سیلکو ... محمد ... سلطان ... کردند و ... گرفته ... محمد
اورده و محمد ... مسعود ... اورده و محمد ... حکم مجلس ... مسعود و قبضه
کردن ... محبس مسعود کرده ... احمد ابن محمد ... عمو ... خود
سلطنت ... محمد پسر ... مسعود ... خود ... مسعود ...
در ... مسعود ... مودود و در آن ایام ... سلطان مودود ... قصاص خون
... گشته ... جنگ ... محمد ... فریقین وقوع یافت و جنگ در ... محمد و اولاد
او ... سلطان مودود ... در وقت ... مسعود ... نمودند ...
در عهد سلطنت مودود هر قدر از ... در تحت سلاطین غزنین بود از دست ... سلطنت مودود ... انقراض خانواده
سلاطین غزنین ... تمام آن خانواده ... قتل و غارت ... وکشور ...
و ... تمام شد غزنین در تصرف بهرام ... محمود بود ... در تصرف ...
کوه ... بهرام شهرها ... خود تصرف ... بهرام ... و دیگر بهرام ... اولاد ...
... و ... نمودند ... سلطان ... در سال ... او ...
نمودند ... سنجر ... سلطان ...

بعد فوت آن امام دارالملک سلطنت می‌نمود و هشتاد و [illegible] خبر [illegible] که محمد و [illegible] ملوک غوری [illegible] از [illegible] غورستان لشکر جمع [illegible]

کرده بعضی از اهالی غور [illegible] غزنین شد بعد از رسیدن [illegible] بهرام شاه [illegible] [illegible] شد [illegible]

لذا شروع کرده [illegible] و [illegible] [illegible] فرار [illegible] و [illegible] خواهر [illegible] شد و [illegible]

و جمعی [illegible] غزنین [illegible] بعض [illegible] غزنین [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] خراب [illegible]

و [illegible] از [illegible] غزنین [illegible] که [illegible] [illegible] بهرام [illegible] پسر او [illegible]

شهر [illegible] بهرام خسرو [illegible] [illegible] محمد [illegible] غوری [illegible] شد [illegible] خسرو [illegible] سلطنت [illegible]

بعد [illegible] از [illegible] [illegible] این سلسله [illegible] که [illegible] هرات [illegible] [illegible]

[illegible] و وقوع [illegible] بعد [illegible] اسامی آنها و تاریخ جلوس هر یک [illegible] [illegible] [illegible]

سبکتکین در سال سیصد و شصت و پنج هجری بر سریر سلطنت قرار گرفت — سلطان اسمعیل در سال سیصد و هشتاد و هفت هجری به تخت سلطنت جلوس [illegible]

سلطان محمود در سال سیصد و هشتاد و هفت به تخت نشست — سلطان محمد در سال چهارصد و بیست و یک هجری به تخت سلطنت قرار گرفت

سلطان مسعود در سال چهارصد و بیست و [illegible] هجری بر سریر سلطنت قرار گرفت — سلطان مودود در سال چهارصد و سی و [illegible] هجری به تخت نشست

سلطان مسعود ثانی در سال چهارصد و چهل و یک هجری به تخت سلطنت نشست — سلطان علی در سال چهارصد و چهل و [illegible] هجری به تخت نشست

سلطان عبدالرشید در سال چهارصد و چهل و سه هجری به تخت نشست — سلطان فرخ‌زاد در سال چهارصد و چهل و چهار هجری به تخت نشست

سلطان ابراهیم در سال چهارصد و پنجاه هجری بر سریر سلطنت قرار گرفت — سلطان مسعود ثالث در سال چهارصد و نود و [illegible] هجری به تخت نشست

ارسلان شاه در سال پانصد و هشت هجری به تخت نشست — بهرام شاه در سال پانصد و دوازده هجری به تخت نشست

خسرو شاه در سال پانصد و چهل و هفت هجری به تخت نشست — ملک خسرو در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری به تخت نشست

این اسامی که مذکور شد در حقیقت [illegible] محمود اسامی آنها در تواریخ مسطور گردید [illegible] [illegible] محمود [illegible] بود [illegible]

و در این [illegible] [illegible] [illegible] محمود [illegible] که بعد از محمود [illegible] [illegible] سبکتکین [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] واقع است [illegible] در کوهستان شمال غزنین و [illegible] سبکتکین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سلاطین غوری شدند که در [illegible] استقلال سلطنت کردند و [illegible]

محمد [illegible] غوری [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] او [illegible] [illegible] [illegible]

باب سیم در بیان تاریخ سلطنت سلسلهٔ سلجوقیه و مختصری از حوادث [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] سلسله [illegible] غزنین [illegible] سلسله [illegible] تمام ایران [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] قسمی از ایران [illegible] [illegible] طایفه [illegible]

[illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] سلطنت [illegible] غزنین

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در حقیقت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تاریخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این طوایف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نقل این قسم و در وضع تقریر را بالکلیه مخالف دیده و طغرل [illegible] در جزو [illegible] سوانح [illegible] و [illegible] آن گروه [illegible]

می سازد این است حاصل اختلاف طوایف و بعضی از محققات [illegible] هم حقیقت [illegible] نیافته [illegible] این گروه طایفه

بسیار است که مجمع از اسامی آنها قبل از این مذکور شد و هر طایفه رئیسی دارند که بآن طایفه منسوبند و آن رئیس را [illegible]

باریش سفید این طایفه در جواب حکایات موافقت [illegible] و همه مشغول [illegible] و متفرق از طوایف [illegible] حال است و [illegible]

[illegible] بعد [illegible] و با [illegible] که [illegible] آن دیگر اقتناع [illegible]

[illegible] و [illegible] خود [illegible] از طایفه [illegible] از [illegible] خود [illegible]

آنها [illegible] جمع شد و [illegible] شد و [illegible] طوایف [illegible] شد و بعضی [illegible]

اسامی آنها [illegible] است و این طوایف [illegible] از [illegible] خود [illegible] و [illegible]

[illegible] خود [illegible] بسبب [illegible] و [illegible] عادت [illegible]

بعد از [illegible] راحت [illegible] راحت و عیش مشغول شد و [illegible] از طوایف

بزرگ [illegible] مشهور [illegible] اسم [illegible] خود [illegible] مشهور [illegible] سلجوقیه شدند و سلجوق [illegible]

در بار [illegible] سلطان ترک [illegible] گردید و بعضی [illegible] سلجوق [illegible]

و پس از [illegible] در بار [illegible] شد [illegible] خود [illegible] و [illegible] و بعد از [illegible]

از [illegible] و [illegible] نوشته [illegible] معروف [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] است و [illegible]

از جانب سلطان محمود در حق او [illegible] نوشته اند که از [illegible] بود [illegible] خراسان

[illegible] بودند و [illegible] صحیح باشد و [illegible] نوشته است [illegible] به [illegible] سلطان محمود

[illegible] بود در جواب ایلچی سلطان [illegible] این است [illegible] امداد [illegible] نوشته

سفیر [illegible] که [illegible] نوشته [illegible] سلطان [illegible] پنجاه هزار سوار [illegible] سلطان محمود

و [illegible] این [illegible] و [illegible] پنجاه هزار سوار

امداد [illegible] سلطان محمود [illegible] تمام [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] شد و [illegible]

[illegible] از این طایفه [illegible] گرفته [illegible] مسعود [illegible]

در [illegible] نامه [illegible] بعضی وقایع [illegible] مسعود از طایفه [illegible] خورده

[illegible] در [illegible] آنها طغرل [illegible] رئیس [illegible] گردید و [illegible]

[illegible] فتوحات [illegible] ولایت [illegible] خلیفه [illegible] و [illegible] خود [illegible]

[illegible] عراق [illegible] بغداد [illegible] و [illegible]

[illegible] ملک [illegible] و [illegible] بغداد [illegible] و [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] طغرل [illegible]

[illegible] نوشته اند [illegible] ترک [illegible] خلیفه [illegible] و بعد از [illegible] طغرل [illegible]

[illegible] شد و [illegible] خلیفه [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] خلیفه طغرل [illegible] خلیفه

[illegible] و پس از آن [illegible] طغرل [illegible] خلیفه [illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] طغرل [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] طغرل [illegible] شد

و پس از آن که چغری بیگ در ری سلطان شد پسر طغرل ... و ... بر تخت قرار داده با علامات ... الکانی ... عز ... بوده است
و شمشیر ... لشکر ... بعد از ... مغرب و مشرق ... و این ... صفیه ... اقتدار او سلطان ... و دین
سبب ... طغرل هم از ... بود ... خلیفه ... بغداد ... آن ...
طغرل ... حرمت ... به او بود ... در بغداد ... امپراطور ... قسطنطنیه ... طغرل ...
گرجستان و اطراف آن طغرل ... تصرف ... و در ... آن بود که این ...
... پسر ... خلیفه ... خواهر ... خلیفه در آمده بود ...
... طالب ... خلیفه ... او ...
از ... خلیفه ... طغرل ... اسلام ... پسر خلیفه ...
خود ... طغرل ... و ... بعد از ... محفوظ ... در ...
در ... قزوین ... و ... چهارصد و پنجاه و پنج ... طغرل ...
و حالت ... و ... و صاحب ... در ... و ... بود
... در ... قرن ... خلیفه ...
شرف ... در ... و ... طغرل ... پسر ... الب ارسلان ... لقب ... الدین ... بود ...
مذهب ... ولادت ... جهارم ... و ...
... و ... طغرل و ... او ... در عهد سلطان ... در عهد سلطان ... کرده ... اول
... و ... طغرل ... در عهد طغرل ... پسر ... طغرل
در سال چهارصد و پنجاه و پنج در ... سلطنت ... و امپراطور ...

٨٥ از این جهان رحلت نمود ... جمیع محسنات ... در ... علوم ... لشکر ... فتوح ...
... سپاهیان ... گرجستان ... زمین و توابع ... مشرق بوده است ... ابدال
... از ... و ... در هیچ وقت خون ... و ظلم به بندگان خدا از ... شمرده ...
... سپاهیان ... گرجستان ... امپراطور ... ارمنستان ... شده ... سلطان
مظفر الملک ... ارمنستان ... و ... گرجستان را ... با سلطان
الب ارسلان ... روم ... ارمانوس ... لشکر ... با سپاه
دولت ... سلطان الب ارسلان ... ارمانوس ... مورخین ... ارمانوس ...
... ارمانوس ... فتوحات ...
... زمین ... چهارصد و شصت و سه هجری ... قریه ...
الب ارسلان ... مورخین مسیحیان نوشته اند ... الب ارسلان ... خون مسیحیان ...
... امپراطور روم ارمانوس ... دولت روم ... ارمانوس ...
... الب ارسلان ... و ... بود ...
... الب ارسلان بعد از ... جواب ... مقابل ...
... ارمانوس ... الب ارسلان ... تاریخ ... سپاه ...
... هزار ... دوازده هزار نفر ... دولت روم ... مقدار
... الب ارسلان ... دوازده هزار نفر ... مورخین ... نوشته اند ... لشکر

الب ارسلان جمعیت زیاده از چهل هزار کس نبوده و لشکر روم هم چنانچه پیشتر اشعار نموده به سیصد هزار رسیده بود مورخین یونانی نوشته اند
و لشکر سلطان الب ارسلان بیشتر از سواره و پیاده نبوده اند به سبب همان ذکر و قطعات عجله که در حفظ این کتاب بوده و ختم نموده
مصنف سلجوق‌نامه است و بعضی از وقایع را نوشته و بعضی را منظوم نموده است بسبب آنکه در هر مقاله از زبان رومیان
و یونانیان دیگر چنانچه غیر هم ظفر یافته اند فرمان و معتبر بعد متعین از فهمید به بطلان آن و هوا و ثبات سپاه دشمن
و با بعضی دیگر ذکر نموده است در هر جا نکته جابجا رومیان و یونانیان ایرانیان و غیره هم غلبه می نمودند اوصاف انکار جلادت
و رشادت ایشان نموده است با وجود این ایرانیان را الحاق نسبت بجهت حفظ شأن سخن و صدق نسبت به اکرم چه این بنده درگاه
در مقام ترجمه کتاب بر آمده و مقصود توضیح است لکن به انصاف نزدیک است انصاف چیست انصاف داده و ابدا انصاف
گفت در هر صورت در این واقعه لشکر رومیان دیگر از قوم ال سلیمانی به انصاف بیشتر از لشکر الب ارسلان
بود با وجود این سلطان الب ارسلان کمک به اقدام نمود رومانوس یقین به فتح خود داشت و الب ارسلان بطور این را دانسته امان طلبید
در این لشکر رومی بسیار پیچیده بود در هم اسب خود را محکم کرده و گفت در بر کنید تیر و کمان خود را که زمین اسب زین آمد چه درون
گرز و شمشیر برداشت بالباس درپیکار و گفتار او بسیار پر معنی که لشکر من توانیم و همت دیگر خود را به اینجا کوتاه
بدارم اینجا جای سعادت بود در پایتخت لشکر روم شروع به جنگ نمودند در جنگ غیرت شدند چنین گفت و جلادت
رومانوس بعضی از لشکر خود را به تمامی سپاه جدا کرده دو لشکر الب ارسلان تعاقب شده بود وقتی که مصلحت با جمیع دلاوران
تمامی سپاه دیده و خواست کمک از جای خود رود به امانت غیاث یکی از سرداران او دوباره بواسطه موانع دیگر اغتشاش
لکن در میان لشکرش وقوع یافته و الب ارسلان بالجمله وقت شکست شده و فرصت یافته لشکر ایران حمله

86

تا ما وفقا واحد و دلیرش رومیان قیصر غالب شدند هر چند که رومانوس از غایت غیرت و دلیری پیاده گردید
نمود فائده نبخشید با آنکه خود را از مرکب زیر انداخت و نسب منتسب شده در روز قبر الب ارسلان
لشکر خود را سلامت و بلند ورث و گفت لباس بدن خود را از سوار منصب معزول نموده و نمود
رومانوس را دستگیر کرده نزد الب ارسلان آوردند قیصر پادشاه ایران آن امپراطور ایران دستگیر شده این اسیر امپراطور
روم است مع کمال آن تصدیق شد که رومانوس را به دربار رومانوس رسانیده بودند و گریه امرا روم که ملاقات امپراطور
خود شکر کرده الب ارسلان مهربانی را با اسیر دستگیر بزرگ خود منظور داشت و بعد از سلطان ایران
گفته که و با حرمت اسیر شخص دو نفر و بسیار کیفیت لشکر را قائم کرده که چنین شخص مظفر نموده
و بعد از آن از رومانوس سوال کرد که با من چه سلوک می کردی به راه قضا و قدر کیفیت حال نمود رومانوس از راه
خشم و غضب گفت تو را بجا به شکنجه بردم و تکلیف سخت ابدا با شکست تحقیق پادشاه جوان گشته
گفته جواب بر تو قسم گمان داری تو خواهم رفتار کنم رومانوس جواب داد اگر خون خوار هستی مرا بکش
و اگر دل طبعی معروف در رنگ شان کشتن بعد دست مشغول بسیار گشته خود به ببرد و اگر جوان مردی مرا ببخش تا سلطان
ایران نه خون خوار و نه طمع بود و امپراطور روم به کمال غیرت بلکه به دنیای صاحب مرد جوانی
دستگیر شده رومانوس مرخص و متمتع گردیدند رومانوس مخفی اتفاق از اینجا به الب ارسلان قرار داد
و پیمان باش تنگ با مبالغ رسم باج سلطان ایران دهد و نیز هر سال مبالغ رسم باج به الب ارسلان
داده باشد و اقرار کرد که گفته بود باج ادا کرده و باج هر ساله به علاوه هزار ... بعد و اقرار نوشته
در ملک هزار مثقال داد و پس از دولت هزار ... برای رسم هر ساله رومانوس و این ... که با ایرانیان

در جنگ بود عاجز گشت سلطان ابو المظفر [illegible] در قلعه [illegible] از آن پیش [illegible] الب ارسلان
نوشته چون [illegible] از دشمن [illegible] خود [illegible] از [illegible] سلطان [illegible]
شنیع غالب گشت [illegible] شده [illegible] جمع آوری [illegible] فرمانداد که [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] قرار [illegible] [illegible] رسید [illegible]
رسانیدند الب ارسلان [illegible] عظیم [illegible] شد [illegible]
[illegible] قرار [illegible] پس [illegible] خود [illegible] فرمان داده [illegible]
و میدان [illegible] سر [illegible] در [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible]
فتوحات [illegible] این سلطان [illegible] چون قلعه [illegible] خوارزم [illegible] یوسف [illegible]
حاکم بود [illegible] الب ارسلان [illegible] از [illegible] قلعه یوسف [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] یوسف [illegible] شده [illegible]
بر الب ارسلان حمله [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
با الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]

و هرگز سوال [illegible] را [illegible] که [illegible] پسر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] نتوانم [illegible] در [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] پسر خود
[illegible] نظام
[illegible] نظام الملک [illegible] جان
[illegible] الب ارسلان
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]
حاکم [illegible] الب ارسلان [illegible]

و در آن کتاب نمود و بعد از آن اسلحه [illegible] و لغایت آن مانع از نسخ آن نقشه بوده است و [illegible] آن نقشه را باطل کرده

و نظام الملک [illegible] [illegible] بود تا آنکه در ایام وزارت طبیب [illegible] است [illegible] [illegible] خواجه [illegible] [illegible]

و بعد از آن نقشه مفقود شد بسبب آنکه [illegible] [illegible] آن نقشه بوده است [illegible] بود و نظام الملک آن [illegible] را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در حال [illegible] نظام الملک [illegible] [illegible] [illegible] در جنگها [illegible]

[illegible] است [illegible] نظم ملک [illegible] [illegible] است و در صورت [illegible] این [illegible] سلطان و وزیر باشند [illegible]

[illegible] رسیده است [illegible] [illegible] و سلطان این [illegible] [illegible] وزیر خود [illegible] و وزیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] و بعد از [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بود ملک شاه در مقام [illegible] برآمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظام الملک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] رسانیده و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] ملک شاه و وفات یافت [illegible] [illegible] ملک شاه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از جمله لقب سلطان و لقب امیر المؤمنین و [illegible] الدوله و الدین است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] داشت [illegible] لقب [illegible] [illegible] [illegible] سلطان

ملک شاه چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] از [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] از [illegible]

نظام الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] نظام الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]

ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ملک شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نظام الملک عرض کرد که دعا میکردم که خداوند قادر شما را ظفر بدهد که برادر خود [illegible] ملکشاه [illegible] دعا میکردم
و از خدا خواستم که مزاج و دولت و جان مرا بگیرد [illegible] بلطف سلطان [illegible] شده حقیقت از [illegible]
خبر [illegible] بود و بر [illegible] خود ظفر نمود نظام الملک [illegible] ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] و از آنکه [illegible] مصنفین [illegible] در این
کتاب [illegible] استشهاد [illegible] بعضی از مصنفین [illegible] ملکشاه [illegible] امپراطور [illegible]
و شاه [illegible] خود [illegible] نمود چون وزیر [illegible] اظهار [illegible] ملکشاه [illegible]
مراجعت [illegible] جهان را [illegible] در اوقات [illegible] سلطان شده [illegible]
ملکشاه که مراجعت [illegible] امپراطور [illegible] بعد از آن [illegible] لشکر دشمن [illegible]
[illegible] روزی [illegible] امپراطور [illegible]
[illegible] امپراطور [illegible] نظام الملک [illegible]
از [illegible] معروف [illegible] امپراطور [illegible] امپراطور [illegible]
چشم وزیر ملکشاه [illegible] امپراطور [illegible]
احتیاج [illegible] امپراطور [illegible] کردند [illegible]
کردند [illegible] سلطان [illegible] امپراطور [illegible]
اسیر [illegible] ملکشاه [illegible] صحیح باشد [illegible] الدین [illegible]

شباهت دارد [illegible] صحبت [illegible] در [illegible] تمام [illegible] ملکشاه [illegible]

[illegible] شده [illegible] دشمنان نظام الملک [illegible] و آن وزیر
[illegible] از منصب وزارت [illegible] حقیقت [illegible] نظام الملک
[illegible] نظام [illegible] و [illegible] وزارت
نظام الملک [illegible] دولت [illegible]
نظام الملک [illegible] ملکشاه [illegible]
نظام الملک [illegible] وزیر [illegible]
آن [illegible] ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible]
نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
و نظام الملک [illegible] ایران [illegible]
نظام الملک [illegible] نظام الملک
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

بعد فرمانی در باب مؤید الدوله حکم فرمود که او مستوفی مخصوص برقرار داشته و الملک‌داری نیز مؤید الدوله طاعت کرد

در مجلس سلطان بهار هوا و این شخص قابل نیست ارشاد و غضب شد و همین تنها مؤید الدوله مستوفی از منصب عزل کرد

مؤید منصب او را به نهان مدتی نام نوکرش فرستاد و نظام الملک پس از استماع این خبر بسیار پریشان و متغیر شده چون از آن حرکات

نقض تکلیفات اراده از وی ناشی شده و فوراً عرض به سلطان رسانیده و سلطان متغیر شده فوراً حکم فرستاد که

وقتی او را از منصب معزول [illegible] عهده او بود و وزیر گفت حال الملک [illegible] هر که وجود او [illegible]

و رابطه [illegible] تمام امرا و طوایف [illegible] در جمیع رفاه [illegible] مطلقا بود [illegible]

[illegible] حال و دل آرام گرفته است شاه گوش بحرف دشمنان من

و الیه وزارت [illegible] و [illegible] که بدخواه دولت [illegible] را از این سلطنت جدا کند

[illegible] انتهای [illegible] و وزیر به انضمام [illegible] سلطان رسانید

و در سلطان صدق [illegible] دشمنان و وزیر [illegible] کرده [illegible] وزیر معزول از عقب [illegible] اصفهان

به بغداد عازم [illegible] در عرض راه یکی از نوکران خاص نظام الملک او را [illegible] از فراریکه [illegible]

[illegible] وزیر [illegible] است [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک را [illegible]

[illegible] شده و فرار [illegible] از [illegible] صباح [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] از فرار [illegible] نظام الملک بعد از خوردن

زخم چندی حیات داشت و پس از فوت شدن این خبر [illegible] سلطان رسانید

۹۰

[illegible] جناب وزارت [illegible] گر [illegible] از [illegible] ایام [illegible] [illegible] در [illegible] عالت [illegible]

[illegible] عمرم [illegible] دامنه [illegible] بیک [illegible] [illegible] این خدمت و زیربه [illegible] او [illegible]

[illegible] و [illegible] این ابیات جان [illegible] قرآن [illegible] ملکشاه پس از [illegible] خواجه [illegible] اند

و بسیار [illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] این امر [illegible] مهلت [illegible] شاه ده روزه

[illegible] ده روز [illegible] شده [illegible] روز [illegible]

[illegible] در [illegible] سلطان [illegible] ملکشاه

[illegible] و [illegible] از [illegible] مملکت و [illegible] روز [illegible] ملکشاه

سلطان و [illegible] از جانب ملکشاه [illegible] بعد از وفات ملکشاه [illegible]

شده [illegible] در [illegible] است [illegible] سلطنت [illegible] ملکشاه بعد

[illegible] ایام سلطنت [illegible] سلطان واقع شده [illegible]

[illegible] آن پادشاه [illegible] این سلطان [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] و [illegible] انتظام مملکت [illegible] جعفر [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] و علوم [illegible] کتاب رسانیده و [illegible] سلطان [illegible]

اثنای سال مرقوم نیز به تجدید ملکشاه اصلاح تقویم نجومی و ماه جلالی که در تقویم های ایران می‌نویسند از او مانده است
و جلالی نسبت بلقب اسم آن سلطان و جلال الدوله والدین بوده است تا حال نیز تاریخ جلالی از روز اول
ماه رمضان المبارک چهارصد و هفتاد و یک هجری شروع شده است و همین تاریخ هم علامت ترقیات فوق العاده سلطان ایران
امری بوده است به بهترین علائم و بعد از سلطنت ملکشاه که ثانی سلطنت سلطان سنجر در امورات مملکت اغتشاش
هم رسیده و جنگهای خونها واقع شده و بعضی اتفاقات محرز نبوده است تا آنکه امورات و وقوعات عمده است
ذکر میشود چهار پسر ملکشاه برکیارق و محمد و سنجر و محمود همگی به تخت سلطنت قرار گرفته تا خواتون زاده ان
از تعاقب ریاست محمود بود که کوچکتر از همه ایشان بود در سن چهار سالگی پسر ترکان خاتون بود در سال
چهارصد و هشتاد و پنج به تخت نشست و از خلیفه هم تمکین کرده در خطبه اسم او گفته شد پس سلطان جدید با سپاه بطرف
سمت اصفهان رفت برکیارق که بعد از پدرش در اصفهان بود چون تاب مقاومت نداشت بعد از آنکه خود بعد از آنست اصفهان
فایع شده با وزیر خود مؤید الملک پسر نظام الملک به ری آمده چون مؤید الملک طرف قصاص به خونخواهی به برکیارق
جنگ نموده و بالاخره مقابل آمده برکیارق خود بود و در همین وقت خواتون ترکان مادر
نامه خواتون ترکان خلیفه از جانب خود بود تا از آن بعد اصفهان را دریافت نمود و خلیفه هم درگذشت و مرگ
در سال چهارصد و هشتاد و هفت جنابات با فتنهای آن خواتون بود زیرا که او سلطان ایران علامت نمود ... در
سال مقتدی خلیفه هم از دنیا رحلت کرده و برکیارق به بغداد رفته مستظهر خلیفه شد و بعد خلیفه
هم از جانب او سلطنت برکیارق که در مدت دوازده سال در ایران به سلطنت مشغول بود و تمام سلطنت او

جنگهای زیاد که باعث اغتشاش مملکت شد و در خصوص بعضی از اقوام نزدیک و امراء دربار او و در آن اغتشاشها محمد که بعد از برادر
تخت برکیارق در بغداد بعد و بالاخره محمد در آذربایجان ریاست داشت و سنجر در خراسان سلطنت میکرد خود را اهالی و بالاخره ...
ادامه خونریزی جنگ کرده و خانه شده و از آنها نیز کشته شد خود را پیش انداخته و برکیارق ... خود همیشه از جنگ بود
خون ریخت و این بود امورات و اوصاف سلطنت از قرار که نوشته اند وزیرش مؤید الملک را داده
در قصاص خون نظام الملک ... که بعد از نظام الملک وزارت ملکشاه برقرار شد و در مدت برکیارق
اغتشاش بود و از جمله نوشته مورخین خود مؤید الملک نیز بعد از آنکه از برکیارق روگردان و با بلاد خراسان محمد هم حامی شده و ...
برکیارق اقدام نمود و دستگیر شده بعد بقتل رسید و از علامت برکیارق آنکه نوشته اند بسیار جوان و خلیق بوده است و علم
کمک امورات را در نظر داشت با تمام ریاست در سال چهارصد و نود و هشت از دنیا رفت ... از ... و پیش از وفات
تا آنکه از اصفهان بسمت بغداد میرفت از آنجا آخر عمر خود را ... که از تمام ... خود ملکشاه بیعت
گرفته او را با امراء ... سپرده بعد چون ملکشاه و امراء از بغداد رفته محمد بعد برکیارق نگذاشت بعد را
ایاز را بقتل رسانیده و بعد رفع خود نمود و لشکر کشید و سلطان شد سلطنت محمد اتفاقی افتاد در تحت اصفهان و لشکر
و جنگ سبیل ... تسخیر بیت المقدس اقدام کرده بودند و بعضی از جنگها در تاریخ جهادیه مسیحیه و مسلمین
ذکر داران است ذکر شده است محمد در سال پانصد و یازده هجری در اصفهان وفات یافت و پسرش محمود با آنکه
نداشت و با عمویش سنجر او بعد از جنگها و شکستهای شده و محمد رسید محمود مطیع خود کرد و محمود در عراق
از جانب سنجر اتابک سلطنت شده و همیشه لقب سلطنت را داشت و سنجر لکن همیشه بر محمود ریاست داشت

و الماحت مسکر در کف تنگ نسه محصور بود و مجبور شد . و بعد روز سیاه از جمله رئیس عرب بصره را غارت کرده و بنده او شده بود
او را در سال پانصد و شانزده هجری در عراق مستقل گردانید و هو الذی ملکشاه در اصفهان وفات یافت از قراری که نوشته‌اند بسیار
بسیار با عظمت جسیم و عاقل بود چنانچه معلوم شده مرقع را بسیار داشت و الذی معزی [illegible] دو قطعه از اشعار مدح سلجوقی نموده
رایات او ضعیف و تصرف نموده و باهم اتفاق نموده که ملک سنجر در آمده و بسیاری ساعی نموده و سنجر با لطف [illegible] شده و در بیات
معزی الملک و عزیز ساو سلطان طغرل ابن محمد و ملکشاه شد و الذی ملکشاه نجر و خانع شد سنجر از ترکان خورده حمل این
در خراسان و ایران مشغول شد . و با به اغتشاش ویس و زنگی روسای مختار کرش موصلی و حلب بچانه و عمده بلاد آن
در آن اغتشاش در سال پانصد و بیست هجری واقع شد . قتل خلفا مرتکب و اقرار شد با اینکه بیم است . و کسانی که اینها
اسماعیلی بوده‌اند در ایران در آن زمان از آن اشخاص بسیار بوده و بسیار خونها کرده که بعضی از آن بعد از این مذکور خواهد شد
و حال لازم است مورخ از تحریر اغتشاش ایران قدری منصرف شود و خود به سلطان سنجر متصل شده بیان احوال او بر آید
مورخ از قرار نوشته مورخین سلطان سنجر معظم‌ترین سلاطین سلجوقیه از بهترین سلاطین بوده است سنجر چنانچه مذکور شد یکی از برادر
ملکشاه بود . او سالها قبل از فوت برادرش حاکم خراسان بود و خود در اغتشاشی که بعد از فوت ملکشاه واقع شد به سبب ترتیب
کرده و بعد از فوت برادرش محمد سلطان حقیقی ایران گردید و برادر زادگان او در عراق حکومت داشتند
تا زنده بودند تا او با اطاعت سنجر بودند و همیشه در خراسان اقامت داشت و پایتخت خود را [illegible] قرار داده بود
و در دست دیگر تا آن اوقات [illegible] انتشار [illegible] بهرام شاه [illegible] غزنین و بلاد تحت
او در آمد [illegible] حسین علاء الدین [illegible] غور و شهر غزنین را بحیطه تصرف در آورد و [illegible]
و سوزانید [illegible] شهر [illegible] بود [illegible] از سنجر شکست خورده اسیر و دستگیر گردید و [illegible]

نیافت و از شرط لشکر که برای باج که سلطان سنجر داده باشد سر [illegible] و بعد روز [illegible] قتل او
خود سلطنت خوارزم [illegible] خود و الذی [illegible] مستقل [illegible] بود [illegible] سلطنت
کرد سلطان سنجر رسید و [illegible] اقدام نمود [illegible] نوشته‌اند [illegible] در خدمت گذاری سلطان سنجر
مشغول بوده‌اند [illegible] این سلطان مشغول سلطنت مملکت گیری بود تخت او [illegible] داشت و بعد از آنکه تخت او بر
شکست از قراختای خواهد و بعد بعضی گریبان گیر او شد چون طالب [illegible] ولد [illegible] تاتار [illegible] حال
سلطان قراختا جنگیده [illegible] شکست قراختای [illegible] و [illegible] غارت [illegible] او
اسیر شد [illegible] در سال پانصد و [illegible] هجری [illegible] خراسان آمد و [illegible]
سلطان سنجر [illegible] فرار [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] ذات [illegible] سلطان [illegible] از این شکست [illegible] دید [illegible]
دیگر در سال پانصد و [illegible] هجری سلطان [illegible] طایفه ترک [illegible] سنجر [illegible]
و [illegible] ترک [illegible] سنجر [illegible] شکست قراختای سلطان رسیده
اسیر [illegible] از قراری که نوشته‌اند [illegible] باحترام سلطان [illegible] در [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در [illegible] در میان قفس آهنی حبس [illegible] سلطان مدت چهار سال در دست این
جماعت [illegible] سنجر را [illegible] ترکان خاتون [illegible] از قراری که نوشته‌اند در [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و طایفه ترک [illegible] جمع [illegible] در خراسان آمده [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] از [illegible]

نکفه احمد [illegible] سلطان سمرقند و سنجر او را از تخت بزیر آورد و مدتی با او سلوک نمود سلطنت مستقر گشته بود و ستاره
دولتش به اوج [illegible] رسیده بود خود از او استمداد خواست و کمال الدین سفیر در جوف نوشتجات خود ابیاتی از انوری انشاء
و مرسوم [illegible] خبر را بیان داشت و انوری در آن اشعار کمال فصاحت و بلاغت را بکار برده و حالت اهل
خراسان را در اسیری سلطان سنجر محبوس که در دیوان انوری است [illegible] حال [illegible] به زبان فرانسه بسیار خوب
ترجمه کرده است و از آن ترجمه حالت اهل خراسان از دست جماعت غز مستفاد میشود بالاخره سنجر برای
استخلاص خود تدبیری کرده و آن تدبیر بثمر رسیده فرار او بولایت خود آمده چون حالت این ولایت را خراب
و مغشوش دید غضب او عظیم در پایان شد [illegible] وقت برای او عارض گردید و بستن [illegible] تدارک [illegible] بعد از آن
خود از دار دنیا ارتحال نمود و این حالت غم در سنجر عارض شد [illegible] از غزو [illegible] جمله ارباب [illegible]
رحم [illegible] ارباب [illegible] حال [illegible] سنجر [illegible] مصنفین [illegible] از او [illegible]
زیرا مورحم و شجاعت و جلال و عدل در او جمع بوده است پس از فوت این سلطان ایران مدت چهل سال
در اغتشاش بود زیرا که روسای خانواده سلجوق یعنی [illegible] ایلک [illegible] با هم در جدال بودند آخر کسیکه از این خانواده
اقتدار و استقلال بهم رسانید طغرل سیم بود بعد از آنکه [illegible] او را [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] به [illegible] که حاکم خوارزم بود بعد از فوت سنجر [illegible] اطاعت [illegible]
خانواده سلجوق که بود [illegible] حرکت [illegible] طغرل سیم آمد و جنگید طغرل
در آن دعوا کشته شد و [illegible] از [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] آمده [illegible] برده به [illegible] او
[illegible] از اسب بزیر [illegible] دشمن [illegible] رسانید این سلطان تمام شد سلطنت سلاطین

سلجوقیه و آخری آنها طغرل اول [illegible] طغرل سیم بود و مدت ایام سلطنت سلاطین سلجوقیه [illegible] سال
بوده است و یک شعبه از این طایفه ریاست کرمان یعنی [illegible] سلطنت داشتند و [illegible] اقتدار
حکومتی یعنی [illegible] و اسم و رسم داشتند که [illegible] بعد از فوت سلطان [illegible] اقتدار این طایفه پیدا شد
در مقام سرکشی و یاغی گری برآمدند و [illegible] اقتدار [illegible] اطاعت [illegible]
سرکرده [illegible] سلاطین [illegible] طایفه سلجوقیه را در ولایت [illegible] الروم و [illegible]
در آن ولایات اقتدار و استقلال [illegible] از اطاعت سلاطین [illegible] سرپیچی [illegible] و [illegible] تاریخ
فرنگیان بسیار مشهور [illegible] بیت المقدس [illegible] سلسله
[illegible] از دست [illegible] نظام الدین ابن ایوب ابن
[illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] محمود نورالدین سلطان [illegible]
[illegible] نظام الدین [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
حکومت [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] صلاح الدین
توصیف و تعریف بسیار نوشته اند [illegible] بسیار صاحب رحم و [illegible] جمع [illegible]

هر دو تاریخ گزیده از سنه [illegible] مطابق است با تفصیلی که در تاریخ سیوطی ذکر شده مگر در فقره وزیر خاص
که سلطان گفته و مضمون سیوطی متعرض شده‌اند و آن این است در روضه که لشکر جهاد با سنجر اغلب [illegible]
ترکستان با سلطان [illegible] فتح [illegible] جمیع [illegible] ما بقیه [illegible]
ایشان [illegible] در آنجا بود و تاریخ گزیده آن است با این فقره سلطان سنجر نشسته است و فتح والده
داشت و ذکر نامه [illegible] جوانان و [illegible] سنجر در آنجا و [illegible] است رابطه آنکه
با وجود وجاهت ایشان بنظر [illegible] بوده است با کثر سلطان خوارزم و طغرل [illegible]
و از نسل سنجر بود گفته در خلاصة الاخبار مذکور است که سنجر بوده و [illegible] ملکشاه بوده است
و این [illegible] مخالف است با هم [illegible] که [illegible] لقب [illegible] و بعد از آن تاریخ [illegible] است
در زمان وفات تمامی دولت خود [illegible] محمد [illegible] سلطان محمد بسیار خوب و [illegible] بود
و در آخر شکست خورد از لشکر [illegible] و بر طرف گشته مردان [illegible] چنگیز خان [illegible] شکست خورد
و غارت [illegible] مملکت و [illegible] و از غصه وفات یافت [illegible]
در دریای قلزم [illegible] در [illegible] و پسر او جلال الدین [illegible] این طایفه است [illegible]
[illegible] که در [illegible] بود [illegible] طاقت [illegible]
با آن [illegible] و ایشان از [illegible] خانه [illegible] گذشته [illegible] چنگیز [illegible] بود در آخر
از [illegible] والده [illegible] منسوب [illegible] و از [illegible]
از [illegible] شده [illegible] کوهستان [illegible] شکست [illegible]
[illegible] رسید [illegible] در [illegible]

[illegible] چنگیز [illegible]
و در زمان [illegible] و تاریخ [illegible] و [illegible] او بعد از انقراض سلطنت سلجوقیه آن زمان [illegible] در ایران [illegible]
بوده است و [illegible] با هم [illegible] و [illegible] حکام [illegible]
[illegible] سلسله سلجوق را [illegible] بعد از انقراض آن سلسله [illegible]
در [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] ملوک
سلطنت [illegible] تواریخ [illegible] در خصوص [illegible] شده است [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] حالت [illegible] آن سلسله
معلوم شود [illegible] خوانندگان این کتاب [illegible] بعد از انقراض سلطنت سلسله [illegible] حالت [illegible]
[illegible] بود [illegible] و [illegible]
[illegible] مسعود شاه سلجوقی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible] و [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] در آن [illegible]
[illegible] منصب [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] منصب [illegible]
رسید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خدمت خود
[illegible] و [illegible] شد

و برای خود اختیار نموده طغرل سوم را که پسر محمد و نواده سلجوق بود عموی او سنجر او را بتخت رسانید بعد چندی
گذشت که حکومت آذربایجان سرفراز شد چون زمان حرکت وزیر سلطان وفات کرده بود جای آن وزیر
شد کرده بجای وی کرد از نه و [illegible] و [illegible] در ولایت داری نمود از آن منصب [illegible] منصب
امرالطوان رسیده [illegible] سال [illegible] اتابک ایلدگز در همدان وفات یافت منصب و جای خود را
به پسر خود اتابک محمد واگذار نمود [illegible] طغرل سوم و پسر ارسلان محمد [illegible] طغرل سوم بود در سن هفت سالگی
بتخت نشست اتابک محمد [illegible] از مادر ارسلان [illegible] طغرل سوم بود عموی طغرل سوم [illegible] وزیر طغرل
سوم گردید و بجهه صغر سن سلطان تمامی عنان اختیار سلطنت با او بود پس از [illegible] و وزارت در [illegible]
[illegible] از دنیا رحلت نمود برادرش قزل ارسلان بجای او نشست و با امر خلیفه [illegible] شده
طغرل سوم را گرفته محبوس نمود و خیال داشت [illegible] سلطنت [illegible] را برای خود قرار دهد در [illegible]
خیال تاج گذاری داشت شب او را در خوابگاه بهلاکت رسانیدند [illegible] اتابک ابوبکر
ملقب بنور الدین بجای عموی خود نشست [illegible] نوشته اند [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] خود قرار داد و مدت [illegible] ریاست [illegible] [illegible]
[illegible] قتلق [illegible] [illegible] [illegible] سلجوقیه [illegible] [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلطان خوارزم [illegible] [illegible] طغرل [illegible] طغرل بهلاکت رسید و قتلق [illegible]
خود [illegible] [illegible] گذشت [illegible] خوارزمشاه [illegible] بهلاکت رسید [illegible] اتابک [illegible]

در سال ششصد و هفت هجری [illegible] اتابک [illegible] [illegible] آذربایجان را داشت حمله اکثر
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که جلال الدین سلطان خوارزم
آذربایجان [illegible] منصرف شد و اتابک سلغر فرار کرده [illegible] [illegible] و [illegible] داد [illegible]
سلغر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلاطین سلجوقیه مشغول بوده [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] حکومت [illegible] اطراف را [illegible] سلغر [illegible]
[illegible] [illegible] در تمام [illegible] [illegible] [illegible] پس از آن حکومت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکومت [illegible] [illegible] سلغر [illegible]
شعبان [illegible] حکومت [illegible] [illegible] نظام الملک [illegible] رکن الدین چهارم
اتابک جلال الدین [illegible] اتابک [illegible] در شیراز [illegible] [illegible] [illegible]
شد بتخت [illegible] [illegible] عمارت [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
آن عمارت ها [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اتابک [illegible] [illegible]
[illegible] شده است در مدرسه شیراز که [illegible] اتابک ابوبکر [illegible] بسیار [illegible] و عادل
بعد پس از مرگ ابوبکر اتابک سنقر که معروف است مظفر الدین نوه سلغر در [illegible] [illegible]
حکومت رسید [illegible] سلجوقیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] حکومت خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در تاریخ شیراز نوشته شده است شیراز را [illegible] خانه [illegible] [illegible]

۹۵

و پس از مرگ او در ایالت نشست و بغداد و سنجری قلعه بر شد ظهور امین زنگی ایالت گرفت و بعد از چندی حکومت بابت
به پسرش تکله رسید و معروف شد و بنظر آمد این امین کازرونی مهراب کار بود و از خود گذرانید و بعد از وی
اتابک فارس سعد شد و نوشته اند که در ایالت نشسته و نقد و یک مجری سعد باصفهان رفته بود و حکیم
از حکمای شیراز اتابک را [illegible] و چنین نقل کرده اند که سعد در روزی [illegible] به لشکر سلطان محمد خوارزمی
را که این سلطان [illegible] به بغداد رفت [illegible] از [illegible] نفر همراه داشت خود را به لشکر سلطان
زده در اثنای جنگ زبان از لشکر سلطان [illegible] آتش [illegible] دستگیر شده به نزد سلطان
بردند و از او سوال کرد [illegible] در جواب عرض کرد که [illegible] در مقابل [illegible]
و کمان [illegible] و شما را [illegible] دانسته [illegible] در [illegible] با آن سپاه [illegible]
درست [illegible] سلطان را [illegible] سعد [illegible]
فارس [illegible] بشیراز فرستاد و [illegible] سلطان [illegible] و بنظر آمده [illegible]
قرار داد [illegible] دختر زن [illegible] جلال الدین شود و پسرش زنگی [illegible] و اتابکان فارس [illegible]
سلطان [illegible] چون اتابک سعد شیراز مراجعت نمود و پسرش زنگی [illegible] از این قرار [illegible]
[illegible] لشکر خوارزم [illegible] همراه لشکر [illegible] قرار داده [illegible]
دادند [illegible] سعد [illegible] خود [illegible] سعد
در جنب [illegible] از این [illegible] چون زنگی [illegible]
دیده [illegible] نام [illegible] سعد [illegible]

حکم [illegible] نیز وفات یافت [illegible] سلطان جلال الدین از جنگیز [illegible] خورده [illegible]
وارث [illegible] باولاد [illegible] در ایالت [illegible] هجری بعراق آمده زنگی را از بند نجات داد
حال [illegible] اتابک سعد در شیراز بسیار مشهور است و نوشته اند [illegible] شیراز [illegible] و مسجد جامع [illegible]
[illegible] این مسجد [illegible] وارث سعد اتابک ابوبکر [illegible]
او بوده [illegible] در [illegible] اطراف [illegible] و [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان
[illegible] ابوبکر [illegible] ابوبکر [illegible] فارس [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] در شیراز وفات یافت [illegible]
[illegible] سعد [illegible] شیراز شد [illegible]
[illegible] و از دنیا رحلت [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] سعد [illegible] شهرت داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] چون [illegible]
ترکان [illegible] سلجوق [illegible]
سلجوق [illegible] ترکان [illegible]

چند روز نگذشت که در حالت مستی نعوذ بالله حکم کرد که سر او را جدا نمایند حکم ظالم جاری شد و آن سر و چهرهٔ مغرور را
در طشت زرین نهاده نزد او آوردند در حالتی که با چند نفر از رفقا و هم پیالهٔ مجلس شرب خمر مشغول بود
بعد از چند لحظه سر بریده با حسرت و حیرت سر بر داشت و چند کلمه از دهان او بگوش رسید و بعضی خوانندهٔ
خاص مجلس این خبر را شنید چند نفر از مصاحبان را احضار نمود که در خانه بگفتند اظهار نفرت از آن حرکت
کرده و گفتم آن دیوانهٔ وحشی معلوم است که هیچ چیز نمی‌تواند نماید حالت این چنین با ... از استماع این
خبر فوراً حکم کرد که محمد بن سلجوق را که در حقیقت در ارای او گرفتن سلسلهٔ سلغریه ابتدا ... و حکم نمود
در وقت ... از ... روانه فارس نمایند سلجوق ... از حالت مستی هشیار شد ... از خیال ...
و از ترس قصاص ... شده ... در آن ایام لشکر ... او ... سلجوق ...
عمر او ... و ... خان ... سلسلهٔ سلغریه ... بود ... در ... شد
در سنهٔ ... هجری کار سلجوق ... و بعد از چند سال ... در ... و ... هفت هجری ...
از ... نام شد ... اتابکان سلغریه ... از ... با ... فارس و چند ولایت ... حکومت کردند
اتابکان لرستان ... از ... اتابکان فارس ... ابتدای ... ایشان ...
کوهستان ... اول ... در آن ... از ... ایران
در ... و ...
که ... منظوران ترک ... کوهستان ...
... زیرا که این ... ساده ... در ... طبیعت ...

97

... فراهم آمده است ... این ... در ... بر ...
... طوایف ... در سنوات ... از ...
... در لرستان ... ایشان ...
ولایت ... چند نفر از جوانان طایفه ... از ...
خورش را ... یکی از جوانان ... ابوالحسن ... ابوالحسن ...
... این ... طایفه ... بزرگ شده ... ابوالحسن
در میان ولایت ... طوایف ... ابوالحسن ... لرستان
... چند نفر از ... ولایت ... که ...
... شده ... ولایت ...
... جمعیت ... لسکر ...
... چون ... دیده ...
... با ... اهل ... و ...
روانه شد ...
بیرون آوردند ...
... لرستان ...
... معروف شد ...
... حاکم ...

مرا در زور بقوه با جدول ببرد حاکم زنجو با تکلیف گفت خواهشم باز موقع باشد مراد از لقب نام حاکم زنجو باز [illegible]

ابوبکر باز نشانکه و در آن حال لشکری همراه نماه و کلی طوایف کردستان را با جمعیت تمام در آوردم از آن لقب ابوبکر

عطا که آنکه خواسته بود داد و ابوبکر رسید رفته [illegible] و جد [illegible] ناچار از [illegible] بیرون آمده بود شهرت

[illegible] او و جمعیت طایفه او و تجبر را و خدا و حاکم بعضی از اشخاص ملازمان عطا بیگ به جهت شده و ابوبکر

گفته کردستان را با جمعیت خود در حیطه و در شخص او تعزیه شده [illegible] ابو حسن زده بود حقوق [illegible]

از محسنات این جوان بخت نجیب است و بواسطه آنکه مرض تمام کرد و در کردستان از جمعیت حاکم [illegible] شده

و لیکن [illegible] ابوبکر نام کردستان کرده این امیر رسیده و عاقبت این ولایت از حکام [illegible] درجه خود [illegible]

رسانیده و هرگز با این قسم شده بود و از قرار روایت خود بعضی از طوایف اکراد را در [illegible] و پناه و [illegible]

و حوادث [illegible] ریاست از طوایف خود را به زور کردستان [illegible] و [illegible]

[illegible] تقلید شد و تقلید در [illegible] که [illegible] حدود [illegible] را بر طرف [illegible]

تقلید این سلطان [illegible] او را [illegible] تبریز [illegible] و بالقول [illegible] الله [illegible] رسیده

و کردستان [illegible] تقلید [illegible] و اولاد شده که [illegible] سلطان [illegible] معلوم است [illegible]

اسامی [illegible] از [illegible] و معروف [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] که [illegible] بود و [illegible] را [illegible] این [illegible]

از [illegible] و ذکر [illegible] روایات [illegible] از [illegible] همین [illegible]

و [illegible] حکام [illegible] سلجوقیه [illegible]

[illegible] و [illegible] این [illegible]

۹۸

و در این تقدیر [illegible] سلسله [illegible] اعتقاد [illegible] خود [illegible] اما سلطان [illegible]

و [illegible] شد و [illegible] اوست [illegible] رئیس و [illegible]

رئیس [illegible] زبان [illegible] از آن [illegible] و در [illegible] بود و [illegible]

[illegible] خود و [illegible] و [illegible] خود [illegible] او [illegible] متعلقان او از [illegible]

[illegible] بود [illegible] هزار [illegible] از [illegible] خود [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] این [illegible] مردم بسیار [illegible] قسم [illegible]

[illegible] بود و این [illegible] در [illegible] نظام الملک و [illegible]

[illegible] در [illegible] بود و [illegible] نظام [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] نظام [illegible]

و [illegible] مملکت و [illegible] و [illegible] شد و [illegible]

[illegible] خود [illegible] جنس [illegible] به [illegible]

[illegible] نظام الملک آن [illegible] بر طرف شده و [illegible]

از [illegible] چهار صد و [illegible] و چهار [illegible] چهار صد [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] این است [illegible] اسمعیل [illegible] جعفر امام ششم [illegible]

[illegible] از [illegible] امامت [illegible] موسی کاظم امام [illegible] اسمعیل [illegible]

از [illegible] هم [illegible] کاظم [illegible] اسمعیل [illegible] است و این [illegible]

[illegible] امامت [illegible] در این مذهب [illegible]

ولا از ترس غضب نظام الملک پنهان بود در اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل سکنی داشت روزی بر زبان خود گفت
اگر دو سه نفر دوست موافق پیدا کنم امر این دولت را بر زمین می افکنم رئیس فقیر از تعجب این کلمات را استماع نمود
و باور نکرد این امر جاری و رسیده از آن که در روش بلا اتفاق است چگونه فرار اختیار در ایران [illegible]
جواب نداد و گمان میکرد که خلل بعقل حسن رسیده باشد از حکیمی دوا گرفته به نقد حسن گذاشت حسن پس از آن بخشم
با خود خیال کرد که مائده رئیس ابو الفضل لایق او نیست و شکایت کرد [illegible] خبر نگذاشت حسن بری رفته
و در آنجا چند نفر از اشرار حاضر دید که با او همدست شوند از جمله آنها یکی رئیس مظفر [illegible] معلم بسیار زیرک
و زبردست بود [illegible] یکی حسن باتفاق رفقای خود کرد مالک شدن قلعه محکمی بود به تدبیر [illegible] آن قلعه که در
کوهات الموت [illegible] قزوین [illegible] و بعد از آن [illegible] ریسمان
بریده [illegible] طول آن و در آنجا [illegible] در قلعه [illegible] و پس از آن بولایات اطراف
[illegible]
[illegible]
رسید [illegible] لشکر سلطان [illegible] نظام الملک [illegible]
سلطان [illegible] نظام الملک [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] مملکت [illegible]
بعد از [illegible] نظام الملک و فوت ملکشاه در ایران وقوع [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] الموت [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] در میان [illegible] از خواندن این کلمات [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] رئیس ابو الفضل [illegible]
حسن صباح [illegible] رئیس ابو الفضل [illegible] رئیس اصفهان [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] رئیس ابو الفضل جواب [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] مذهب [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]

عبادات را کنار گذاشته و ربط آنکه عبادات ظاهره را باعث پریشانی خیال و قلب میدانست مریدان او بهمین او سعی

بسیار نمودی خود را به ... ... بلکه او را بمنزله خدا و واجب الاطاعه می شمردند ... تدبیرات کامل داشت و بدین شاهد

بر قلوب عوام استیلا یافته بود بنحوی که گاه روزی که فرستاده ملکشاه به الموت آمده بود حسن حکم ... از مریدانش کرد که خود را

خنجر بزند و دیگری حکم نمود که خود را از قلعه بیندازد فوراً حکم حسن را بر او اطاعت کردند و حسن ... فرستاده متعجب

گشت ... ... در جزو اشخاص همراه این ... گمان کرده اند و از جمله تدبیرات حسن در جذب

قلوب مردم این بوده است که مریدان را ... بقوت ... ... بیهوش کرده می بردند در باغ بسیار خوب و عمارات

با شکوهی ... چون بهوش می آمد خود را در بهشت میدید ... بعد از چند روزی در آن باغ ... بیهوش کرده ... بعضه

از ... ... بیرون می کرد بعد از آنکه در منزل خود آن شخص بهوش می آمد گمان میکرد از کرامات حسن ... بهشت

رفته بود ... این تفصیل را ... این مذهب ... ... اختراع کرده اند ... در اینکه حسن تدبیر کرده

در قلوب مردم استیلا یافته بود ... ... عرب را در ... ... بهمین حکایات

فرار کنند بلکه ... ... در ... او بود از جمال خود ... ... چون کافه ... فت

داخل شده ... ... جمع ... ... و غلامان حسن دراو داب

مذهب خود ... حرام کرده بود ... ... ملازمت ... ... از ... ...

برای او ... ... ملکشاه حسن را ... ... زن و ... خود ... مظفر

... از شر دشمن محفوظ باشند ... ... از ... ... همان قسم ... خود

۱۰۰

... ... قلعه ... ... از جمله قلعه ... ... قزوین

... الموت ... ... قلعه ها ... ... ترجمه

... حسن ... ... در تاریخ ... ... حسن صباح وفات ... ...

... او ... سلطان محمد سلجوقی ... ... و ...

... ... در ... ...

... ... سلطان ... اجماع ... ... سلطان ...

... ... قلعه ...

... ...

... ... داخل شدند

... ...

... این ... ... محمود ... ... محمود ... ...

... ... و ... ابو القاسم ... ...

وفات ... و محمد ... وارث او ... ...

... ... حسن ... ... محمد ... ...

... ... روز بروز بیش ... ...

این مجموعه را [illegible] بطالت [illegible] که خون خواری [illegible] خلیفه را [illegible] کرده و خلیفه [illegible] شده بود
در [illegible] کرده بود [illegible] تمام [illegible] شد او و در [illegible] شدت [illegible] از خوف آنکه مبادا مرگ طبیعی از قصاص
[illegible] کرده علما و مجتهدین [illegible] که از این حرکات [illegible] اسمعیلیه بسیار [illegible] و پریشان بودند سلطان
سنجر [illegible] و جرئت نمودند که [illegible] از این [illegible] نماید اما این سلطان [illegible] کرده بودند [illegible] برای حرکت
حرکت [illegible] و [illegible] این [illegible] ایستاده [illegible] او [illegible] جهت [illegible]
تا که همه [illegible] حکیم [illegible] سلطان سنجر برای [illegible] مذهب [illegible] کرده [illegible] پسر [illegible] خود
حکیم سلطان سنجر [illegible] آمد [illegible] وفات [illegible] این [illegible] داد
[illegible] قرار [illegible] اختیار تام [illegible] ریاست [illegible] و از شدت [illegible] باعث [illegible]
[illegible] کرده [illegible] این [illegible] تازه [illegible] گذشت [illegible] از [illegible] نامی [illegible]
بجهة آنکه مریدان ایشان [illegible] این [illegible] اقوام [illegible] ریاست [illegible] محمد
علاء الدین [illegible] به تخت [illegible] ریاست [illegible]
و در عهد ریاست علاء الدین امری [illegible] وقوع [illegible] فخر الدین رازی حکیم [illegible] بسیار
مشهور بود [illegible] مذهب اسمعیلیه اعتقاد [illegible] رفع این [illegible] لازم داشت [illegible] در بالای منبر [illegible]
این جماعت را [illegible] اظهار نفرت از این مذهب [illegible] گذشت [illegible] از [illegible] شخص
[illegible] در بالای منبر [illegible] وعظ او [illegible] با دقت تمام استماع می نمود [illegible] تعجب [illegible] دید [illegible] آن شخص [illegible]

او را گرفته [illegible] خود [illegible] شنیده [illegible] اما مرا [illegible] حکیم جواب داد [illegible]
در زمان من [illegible] آن شخص گفت [illegible] مذهب اسمعیلیه [illegible] حکیم گفت [illegible]
[illegible] آن شخص گفت [illegible] آنچه حال [illegible] حکیم گفت [illegible] شخص اسمعیلی [illegible] داشت
[illegible] علاء الدین [illegible]
او را [illegible] این مذهب [illegible] نصیحت [illegible] از این [illegible]
[illegible] احترام [illegible] این [illegible] عادات [illegible] این
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] در [illegible] اسمعیلیه اظهار [illegible] در این باب [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دیده ام [illegible] در این باب سکوت [illegible] علاء الدین بسیار [illegible]
[illegible] اسمعیلیه ریاست [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] در میان [illegible] خلیفه [illegible]
جلال الدین [illegible] امیر المومنین [illegible] جلال الدین [illegible]
باعث [illegible] جلال الدین [illegible] طرف [illegible]
عراق [illegible]

غلبه یافت در همان عهد بود که فتوحات چنگیز خان شروع شد از دربار الموت صاحب منصبی روانه ماوراءالنهر شده بحضرت او رفت
و تملق نمود اما هنوز یک سال بعد از این نگذشته بود که جلال الدین از دنیا رفت و پسرش محمد علاء الدین بجای او نشست
این طفل ده ساله بیش نبود و کل صاحب منصبان بزرگ سلسله باطنیه با اینکه در پس اسم او نشسته بودند بهلاکت رسانید
لشکر چنانکه متقدمین ایالی نوشته اند این علم از جهد او رسیده است بس بعید می نماید معلم چنین طفل ضعیف همراه اینکه
احترامی از طایفه کرده فقط شخصی بیگانه بود و از آنجا که بر بالای لشکر چه برادر او مانع شده او را صاحب اعتبار برسانند و لیکن
تقدیر نه هر مرتبه ای از او که ره گیرد و او را اسیرانه نشستند و این عمل باعث شد که علاء الدین با خوشی مالیخولیا مبتلا گردیده و تمامی
او بجهت معالجه این مرض طالب شد که محمد نصیرالدین ابن حسن را و یا از بهترین مهندسین و منجمین و حکما بود بالاخره نیشابور
و دیدن او به تحصیل پایه این مرد که در کار ما شناخته است و هیچ قدر لطایف و تفاسیر او را ذکر کرده تحفه آورده در بار
چنین چیست [illegible] صاحب منصبی حکومت ولایت کوهستان دفعه شهاب قزوین را از جانب علاء الدین سکر برده حکم شده
و حکیم نصیرالدین مسکین تحصیل نامه زود بعلم در بعضی نقد کار از توقع مینمود و خاطر جمعی نخورد دور از او اطلاع کردند و با او اسیر شد
داد نه لشکر سوار شد بالای او [illegible] تا خاطر بود و الامر بخدمت علیم [illegible] حکمت کوکل [illegible] بر می گردند اند علاج
به نصف راه کوهستان و [illegible] رسید که هنوز [illegible] از حال او [illegible] شده و بعد لشکر چه قافله [illegible] کوهستان [illegible]
از [illegible] سعی الظاهرت [illegible] قبل او [illegible] در حالم [illegible] احترام او را [illegible] و عدد [illegible]
از حکیم [illegible] تا [illegible] با او شده بود بعدت [illegible] او [illegible] در کوهستان [illegible] و [illegible]

۱۰۲

بود و زشت ترین از کتب خود را مشتهر ساخته با خلاق ناصری و منتهای رعایت را نسبت بخضر نمود او در تحت او وجود
بود و لیکن تعریف و تمجید در آن کتاب از علاء الدین به استخلاص خود که بود شهرت یافته بود عوض حکم
بکار بسته بود هم این جوانی که زیاده مستعد با مالیخولیا گردیده و این جوان هم از قرار معلوم اخلاق خوب داشت و قدر
قیمت این کوه ها را بدیده بود بسیار زینت علاء الدین گشته و در یک شب شده و پناه و شیر مرد بدست
یک از عهده حد مسلط از این خود در مجلس سلام و رکن الدین پسرش که معروف است بخورشاه بجای او نشست
و پس از او والی شد و [illegible] از تقاضای هولاکو خان شکست خورد و بهولاکو خان با همین تعاهد [illegible]
شد و آن او کوه قلعه های او از قرار نوشته مورخین [illegible] گرفته و اسیر و بیش از دوازده هزار
اسمعیلیه را بهلاکت رسانید و با رکن الدین تمام شد ریاست طایفه اسمعیلیه لکن چه [illegible] کمی از آنها باقی ماند
با اقتدار [illegible] تا زمان سلطنت شاهرخ میرزا [illegible] تمام شدند [illegible] عالم اسلام و از آن ایام تا حال
بعضی از طایفه اسمعیلیه هرگز با اقتدار نرسیده و لیکن از آن مذهب [illegible] منتشر شده برای [illegible]
صنعت کرده و به تجارت مشغول اند و در نهایت [illegible] معروفند از این مذهب [illegible] همان قواعد [illegible] اتباع
در دست دارند که [illegible] اطاعت و احترام را نسبت به بزرگان مذهب خود میدانند و این قواعد [illegible] در دست اشخاص
[illegible] در [illegible] است این [illegible] که [illegible] داده [illegible]
با آنچه که مردم [illegible] تا باب [illegible] در [illegible] تاریخ [illegible] ایران بدست طائفه مغول [illegible]

ودر آن دوران حکمت تاریخ ایشان به تقاضای تحریر ... چنان ... رسیده ایم که تمام طوایف الوسات بزرگ
باهم اتفاق کرده و جماعت سرکرده در آمده و او را سرکرده و سلطان تمام ممالک شده ... الفینه ... هجری
بجای ... مادران حکمت خود ... تمام از ... قبل ... تومنه خان و ... از طوایف مغول
پس از ... قرار ... جهان ... فتح ... که ... تمامی او ... شده بود
و بعد از آن ... همان ... او ... شده ... قاچولی خان ... خلاصه کلام آنست
که ... شده ... تومنه خان ... مجلس ... تومنه خان ... اسلاف
این سرکرده ... قچولی ... نقل ... در ... نشسته ... بزرگی
... تومنه خان ... در پای تخت ... و در دو ...
مجلس ... و ... برادر تعظیم ... برادر ... کرده و ...
برادر تعظیم ... را ... تومنه خان ... برادر
... خواهران ... قچولی ... اولاد از او شده
هر یک از ایشان ... تومنه خان ... این سرکرده ... ملقب ... اسم خود را چنگیز خان
کرده است ... الان ... در خواب دیده که ... او
از ... ستاره ... روشنی ... ستاره ... برج ... دیده بود

۱۰۳ و ... اولاد او ... چنگیز خان ... در عوض ... کرده
مظفر ... تمام ... چنگیز ... ایشان
... نظم ... توان ... چنگیز
... نظم ... چنگیز
... سلطان ... خدا ...
... خان ...
... خان ...
... خان ... سیان ایشان ...
... ساختند ... سیاهی ... ساختند
... حکم ... است
... از اول و ابد
برای خدمت ... چنگیز خان ... لشکر ...
خدمت ... اولاد ... شده ...
بوده است ... خود ...

خود عاریه میدادند و نتیجه این حکم برای ایشان شناختن دشمنی مشکل بود و تاتار نزاع از میان طوائف بر داشته شد هرگاه در میان
آنها ملت بود و چنگیز نتیجه رواج این کار قرار داد و مبلغی که جاله میانه طوائف میشود تقسیم هم فشار نمانده که بعد از بردن
آنها خیال باشد که نمرده‌اند این است توجه بزرگترین چنگیزخان که و این توجه تاریخیه را تاتار قبچاق نمود زیرا که
پیشرفت کار آنها قرار داده شده بود اگرچه مختصر بود ولی باید باعث تغییر حالت و تربیت اخلاق و حشر
شود همین قسم که چنگیزخان کلیه ملت خود قانون گذاشت و وراث او هم می‌توانستند آن قاعده را تغییر و تبدیل
بدهند ولی از آنجائیکه این توجه از شخص بزرگ بوده است در قلوب رعایا جا گرفته بود تغییر قاعده از آن غیر
ممکن الحال بود و وراث چنگیز تا اینکه اسلام را قبول نکرده بودند مطیعیت این توجه داشتند و پس از آن از قرار
نوشته که سلطان شاهرخ با میرزا طور چنین نوشته است معلوم میشود که این توجه لغو بر طرف شد نوشته بود سلف
متکلم بر حکمت توجه پیغمبر و چهار خلفا از قرار احسن و فروع او و توجه چنگیز لغو معدوم شد و تا حدیکه در نظم لشکر چنگیز که از آنها است
بود بهمین قسم مختصر و مفید بوده است لشکر خود را [illegible] قسمت کرده و هر قسمتی را [illegible] سپرده که لشکر [illegible] هزار نفری شود
و هر قسمتی را ده دسته قرار داده که هر دسته صد نفر باشد و کلی هر دسته [illegible] یوزباشی قرار داد و هر دسته را هم ده قسمت کرده
و هر قسمتی ده باشی معین نمود [illegible] از ده باشی تا امیر تومان [illegible] منصب [illegible] خاقان خود منصب میداد و هر یک
از اینها [illegible] بهر کار خلاف [illegible] و داخل می‌آید تمام لشکرش را [illegible] که اردو باشد قسمت کرده بود که در هر اردو
چندین تومان بوده است و این اردوها را بچهار پسر خود سپرده که عمده عائلش بودند کلی تاراج دشمن توجه بسیار
سختی داشته که هیچ کس [illegible] حکم غارت نکرده و بعد از اول سرباز و صاحب منصب با هم مساوی بودند

داد

لشکر چنگیز پس از تقسیم [illegible] و هرگز آنها [illegible] نمی‌گذاشت [illegible] با وجود این [illegible] تاتار [illegible] از شوق شکاری
بود که چنگیز در ایام صلح حکم کرده بود هیچکس نمی‌تواند گرفته از [illegible] مگر [illegible] شکار [illegible] پس از آن شکارهای
بزرگ شروع شده عمده شکارها شکار جرگه بود که باین قسم می‌کردند جرگه را معین [illegible] لشکر [illegible] قریب صد میل دور آن
جرگه را محاصره می‌کردند کم کم [illegible] این دائره عظیم کم کم جمع شده و مرتب بوده‌اند که تمامی [illegible] آن دائره
نگاه داری شکار [illegible] گرفته باشند و چون دائره تنگ میگشت سواران پیاده شده و مواظبت کامل لازم بود
[illegible] جانوران [illegible] از قرار [illegible] در گرفتن آنها و چون تمام لشکر به محلی رسیده که
آنها معین شده بود [illegible] در محلی [illegible] در میان آن قرار گیرد و [illegible] طرف
[illegible] اول [illegible] حیوانات [illegible] شکار
در شکار حیوانات درنده مهیب در نظر سلطان جلوه‌گر [illegible] و بعضی اوقات چنگیز خود در شکار داخل شده و حیوانات را
شکار میکرد و اغلب اوقات [illegible] با حیوانات درنده از قبیل شیر و ببر [illegible] انداخته
با اسلحه [illegible] و چنین حیوانات بسیار کشته شده [illegible] حیوان [illegible] چنگیز
آمده [illegible] سلطان [illegible] شکارها [illegible]
به [illegible] چنگیز [illegible] حیوانات [illegible] خوف [illegible]
اغلب اوقات لشکر این شکارها [illegible] لشکر [illegible] عادت [illegible]
و چنگیز در این شکارها [illegible] و [illegible] زیرا [illegible]

و جنگها و فتوحات که بیرون از حد و شمار لازم نبود بس درین کتاب موقوف شد که هر روز به پرورش دولت را به پایند
اول اهتمام چنگز بسیر از خطائیان و اطاعت قبول تمام ... بود که بعد از فتحهای عمده خود به مقصود رسید
فتح امپراطوری چین و خطا چنانچه از زمان چنگز گشت این از آن پس از جنگ متواتر صورت پذیر گشت
انچه مورخین ایران نوشته اند در تواریخ خود خطا می نامند بهشت پنج ولایت و قلعه در شمال چین است و این ایمان
ولایات است که چنگز از این امپراطوری کبیر تصرف کرد مارکوپولو که سیاحی کرده در سال سیصد سال بعد از مسیح
کان امپراطوری ... نوشته است و از ... تعریف کرده است و چنانچه ... از دولت در آن شهر ... است
انچه ... امپراطوری ... از ... است ... خان بالغ ... که در زبان ... است ... چین
... از ... چنگز خان شهر ... خان بالغ و ...
... است ... خان ... که این اسم ... جدا ...
متفاوت گذاشته شده است ... چنگز ... خوارزم ... کوچک ...
و در کنار رود خانه سند با سلطان جلال الدین در ششصد و هجده هجری بود ... تمام ... که در آن ...
... این شیخ ... که ... در رود خانه سند ... از رود خانه گذشته ...
... چنگز ... که ... خود کرده ...
... خطر ... مرو ...
دشمن رسید و ... چنگز تمام ایران ... تصرف کرد ... این ...

شده و ولایت چنگز کشیده از ... دریای ... و از ... رود خانه ... چین
و از کنار رود ... آن حصارهای ... بسیار بود و چنگز ... در ولایت ... خود کرده بود ...
قسمی از ... سلطان ... سلطان ... که نوشته اند ... عبداله ...
سلطان ... ذکر ... خان ... است ...
و ... خود ... که ... خود کرده ... جمع شده بود
... شریف ... خود کرده ...
... شریف ... نوشته اند ... چنگز خان ...
از ... شهر ... منهدم ... خبر ...
... است ... خود ... جمع کرده ... خلاف ...
... سال ... تبریز ... شکسته ... بود ... ایام
نگاه ... شرط ... اطاعت ... رفت ... هجری
در ... سال ... در ... رمضان المبارک سال
ششصد و ... هجری وفات کرده است ... که ... شوکت

بشهر رسیدند و چهار پسر خود را بسلطنت رسانید پسر بزرگ جوجی خان سلطنت دشت قبچاق را هم

ولی این شاهزاده چند سالی قبل از پدر خود وفات یافت و سهم او به باتوخان رسید و روسیه را فتح کرده شهرها را

خراب نمود از لهستان و مجارستان و دولتهای دیگر نیز هنگری را گرفت بعد فتح ... اجل او را در ربود

و ختم فتوحات او کرد ... خان و پسر بزرگ چنگیز بود پسر از فوت پدر او را قسمت ماوراء النهر و چین ... بود

ارث برده و تاج خاقانی را بر سر نهاده شد که خان سلطان رحیم و سخی بود و خیلی نامی بود علی علاوه رحیم آنکه

به یادگار بود چنگیز بزرگ و چون او ... سلطنت ... کرد ... و ... بعد از

پسران چنگیز بود و از سهم رسیده بود ولایات ماوراء النهر و بلخ و ... سالی و ... خود همیشه در ... بود

ماند و سلطنت و ... پسر ... او ... و ... او ... شد ... خود ... نماید

این اسم و جنگهای ... معروف است ... بزرگ ... ایران و ... ایران

و ... پسر چهارم چنگیز رسید و او بعد از پدر فوت شده چند اولاد از او ... ماند که ... اولاد ... پسر

مشهور ... خان ... خان ... خان سلطان ... هلاکوخان ... پسر ... معروف

ایران ... آمده ... بعد از ... خلفاء ... هلاکوخان ... ابوخان

در ... و ... ایران شد ... بر ... از ...

منتخب کرده ... اول ... معلوم ... ایران ... بود ...

ابوال

بواسطه رطوبت کوهها ... از شعاع آفتاب ... و قلعه‌های آن ... و ... است و ... ولایت

رسیده بود و از مظفر و ادب ... نظر کشته ... او ... و ... خوش ... ساکن ... از ... آن ...

و ... عمر احترام آن حکیم بزرگ ... رسیده است ... هلاکو ... خیال داشت ... کتاب

تا ... به اسلامبول ... است ... نام ... الدین ... او ... معروف که ... را ... بغداد و ...

داشت این ... جدید در علم نجوم بسیار ماهر و مشهور بود ... را تعیین کرده ... از ... و ...

... شد ... خانزاده عباس ... خلیفه ... چنگیز ... و ... این ... بغداد ...

چند دفعه ... یافت تا ... خلیفه ... شده ... بهانه ... خلیفه ...

... تاتار بود با وجودی که ... داشت در تمام ... در حقیقت هم ... دشمن

خدا و هم دشمن بنده ... از ... مرحله ... در این ... او در لقب امیرالمؤمنین

... یافت ... پیش ... او که ... این خلیفه ... او ... کرد ...

بعضی از مورخین ... گفته ... این ... و ... است ... را ... غدر ...

... غالب ... ابوطالب ... شیعه ... است ...

... عداوت ... ابن ... شیعیان ... بود ... داشته و ... خود بود

... از ... و ... تفصیلات ... کرده ...

در همه قسمت متفرق خلیفه غالب شد اما خلیفه آنچه بود بکرد به بغداد که نفرین او ترتیب جنگ لشکر را جلوگیری خود کرد
و با جنگ او و زن بیش را الدیق نمیدانست نمود و شکست شد خلیفه بهلاکت رسید و بسیاری از ساکنین شهر مقتول شدند
مصنفین اهالی این قتل را بسیار از اندازه بیرون نوشته‌اند در هر حال قصه و اینکه بعضی بر آن کس نقش رسیده و آب دجله از
از خون کشته‌ها طغیان کرد هولاکو و پسر خلیفه را نقش ریخت پسر بزرگ خلیفه محترم محمد زیرا که در آنجا [illegible] ز روز خار
ولایت باز گشت و در بین کشته شد و پسر دیگر پسر از در به دست جلاد مقتول گشت بالاخره فتح تا سرحد ایران
و مروه تمامی و شامات در بلاد تقسیم شده و خانه و زن را بیش همه کامل کرده بودند در بهار که فتح تمام امرا اطراف مملکت نمود
و پیش کرمانی بنحو هم که بر زمین رفت بعضی حدود لشکر تاتار به تو رشته [illegible] آن بیت [illegible] از بر جملی آنها
شسته زرشته می شد تا شخص متین این چه جهت نگوانده که این کتاب معلوم شد و هر که قسم بد بر پا سکر زده که برا
و قدری و بقاعی لشکر تاتار با مدارا سکرده که قلعه ممتنع [illegible] فارکین در ایالت دیار بکر شامات [illegible] از بعد
لشکر مغل با مدارا سکرده چون از ده تمام شد [illegible] حاکم رشید [illegible] انجا را تخلیه قلعه وا داشتند و مغل پس
از دخل شدن در قلعه تمام سپاه آن قلعه را بهلاکت رسانیدند و ملک الکامل حاکم آن قلعه نیز در چند روز
در زیر [illegible] گرفتار بود تا بهلاکت رسید عوض آنکه او سخت مقاومت کرده [illegible] او [illegible] این عمل
حرامی خود [illegible] زیرا [illegible] تمامی قلعه [illegible] هولاکو بعد [illegible] آن قلعه آنانکه [illegible] با مدارا سکرده
هولاکو پس از اتمام فتح خود باز گشت و در جهت [illegible] تصرف [illegible] مملکت خود [illegible] از سلطان
بعد [illegible] مرگ [illegible] هلاکو خان [illegible] او در شامات [illegible] از بخت سیف الدین ملک مظفر
بلی

پس طایفه ملاحده شکست یافتند خواجه و این جمعی عبث شد و هولاکو بسبب شامات چو بسر رفت [illegible] و نظم
کامی در آن صفوت داد و بعد از آن مدتی توقف نمود سالها در مراغه و شهر [illegible] حال را هم آثار و بعد از تبریز عمده
107 ترین شهرهای آذربایجان است قرار داد زیرا که این شهر واقع است در میان جلگه‌های بسیار خوب که آب میخورند از رودخانه
و جگر کوه [illegible] در رنگ و کوههای بلند ساخته‌اند و بخصوص کنار این شهر گذشته و داخل دریاچه ارومیه می شود و کنارهای رودخانه
جنگلی [illegible] کوه تالی سر از زمین شده و داخل این دریاچه میگردد و عبور آن از چند سیل مراغه است چراگاه قابل
بعد بعضی اسباب و کوههای مغل و این مدتی با صفا بوده هولاکو از قرار معلوم سیاحت [illegible] عمر را گذرانید تفصیل شاید
[illegible] شاه بزرگ است چنانکه از تمام ولایات خود منجمین و حکما را که بر نظر مطلوب خود ناصر الدین مشغول
بکارهای بزرگ گشتند قلعه کوه و بلندی و تپه قرب مراغه را صاف کردند و رصدخانه بنا نمودند هر از قرار نقشه
حسب امیر بعضی آن از افتخارات ناصرالدین منتخب که مدتی بلندی باز و ذکر شد و قلعه در شمال تبریز و مراغه
وچون تا ذوالقعده [illegible] بعد تجربه انجام این کار را که منابع لازم شد از خزانه و مالیات کشته [illegible] حرف نباید انداخت
کار رصد بصورت انجام گرفت اسباب ادوات در آن رصدخانه ترتیب دادند تجربه نمودن فلکیات با علامات
و ماهی [illegible] از نظریات و سیر کواکب و حرکاتیکه در اجزاء آسمانی هم بر سید و روزنه در طاق
رصدخانه قرار داده‌اند که شعاع آفتاب بر زمین تابیده و خطوط چند درجه و دقیقه ارتفاع آفتاب و نزدیک
این کوکب را در فصول معین مینمود وقت و ساعات روز و در تمام سال مشخص می شد و یک نقشه هم از کره

زمین ترتیب داده بودند و کلی خیالات هوا را در رصدیات مختلفه و بنای رصدگاه که تا با هیچ کس بنیاد کرده و خطیر از دیوار محیط

کشیده بودند و جزیره‌ای که در او و در مجموعه معین بود دار قرار گرفته مصنف مذکور صورت نقشه را خوب ترتیب داده

و کتاب ... آنان که خواجه ... معلوم کرده‌اند سهو هر یکی که در زیجات قدیم واقع شده بود در تعیین

احوال ... از جمله این زیج اتمام پذیرفته ... از برای ایلکو غروب که حال را اتمام تحریر به این رصدخانه

بسیار خوانند و ... فخرالدین زیج ایلخانی را به این اسم مشهور گشت ترتیب داده بر ایلکو خان است ... مراسم

و ... زیج خود قرار داده ... لقب ... در سال هزار و ... ده ... این رصدخانه ... کمال

آثار ... انتظام نقشه ... این ... شنیده‌ام ... ایلکو ... رفت

یافت ... اباقاخان ... اصلاح کردند ... اختلاق ...

و ... اباقاخان ... امپراطور ... ایران ... منظم

خود ... ترتیب داد ... سلطنت ... در سال ششصد و شصت

و ... هجری براق خان ... جغتای ... قبچاق ... عظیم ...

رصدخانه ... وفات ... در سال ششصد و ... هجری اباقاخان را ...

عظیم ... داد براق ... جغتای ... که لشکر ...

و دار

۱۰۸

و در اغلب ... شده و آنچه مدت ... عمارت ... در جنب عظیمی و مرتب ... واقع شده از اباقاخان

سلطنت خواجه ... جلال ... شکسته ... عمارت ...

زیاد ... سنوات آخر عمر او اسلام ...

که ... اباقاخان ... در سال ششصد و ... هجری شمس‌الدین وزیر مسموم ... رسید زیرا

و مدت ... خدمت سلطان ... او را ...

بودند ... توصیف و تعریف او اجمال ... اتفاق ... و بعضی نوشته‌اند و در سنوات

آخر عمر خود ... شمس‌الدین ... عجیب اباقاخان

بود و شیخ سعدی شیرازی ... کتاب ... که نوشته است ...

مشهور ... مغرب ... مشرق اسم و شهرت اباقاخان را ...

دختر ... امپراطور ... این ...

هولاکو ... بعد از فوت هولاکو ... رسید ... اباقاخان ... مغرب ...

وقت ...

باشد که سلطان اباقاخان مذهب عیسوی ... و در این باب ... داریم

خدا ... مذهب عیسوی ... بعد از فوت اباقاخان ...

سوریت که به [illegible] بود در سال ششصد و هشتاد هجری به تخت سلطنت نشانیدند اگرچه این سلطان

در طفولیت غسل عیسوی برآو داده و باسم نیکلاس موسوم گشت لیکن باز به [illegible] و با اعتقادات او

واداشته بود آداب مسیح را رها نموده و مذهب محمد را قبول نمود [illegible] واضح است [illegible] نمودن بعقب

خود در این مذهب آزار کننده گشت [illegible] با آنها در اعتقادات مذهبی شریک بود احمد خان اسم

جدیدی است که این سلطان پس از قبول کردن اسلام قبول کرد همین تنها [illegible] کلیسا [illegible] در مملکت

او [illegible] شده بود که جمله حکم کرد که تمامی مسیحیان از ولایتش بیرون روند و این حکم شدید باعث خرابی او شد

مغول که به مسیحی بودند [illegible] کافی [illegible] دارای این مذهب داشتند [illegible] و دشمن بودند از این جهت سلطان

خود بسیار دلتنگ شده و شکایت به قبله خان [illegible] در این بین احمد خان [illegible] غضب خود [illegible]

قبله خان [illegible] و وارث [illegible] نوه چنگیز بود [illegible] در تاریخ مشرف آگاه است

احوال این سلطان را به این قسم شرح داده است [illegible] مغول [illegible] آن عهد سخت و خشن بودند تغییر حالت

در عهد این سلطان [illegible] آداب [illegible] که بود [illegible] و [illegible] خود [illegible] نشستند

سلطنت [illegible] بود [illegible] بزرگ [illegible] در ولایت او جمع شده [illegible] در سلطنت او علم و صنایع را

رو به ترقی دیدند تمام [illegible] و رفاه رعیتش بود [illegible] در هر جایی که [illegible] رعیت را تشویق

بازار

[illegible] مغلوب گشته لیکن [illegible] و ظفر [illegible] ارغون [illegible]

[illegible] از دست [illegible] مغلوب [illegible] از [illegible] عادات [illegible] خود را از دست [illegible] و [illegible] آنها

درآمده [illegible] سلطان [illegible] معصیت است [illegible] امیر [illegible]

[illegible] احمد [illegible] به هلاکت رسانید [illegible] از دست او [illegible]

[illegible] ارغون را [illegible] همین [illegible] تنها [illegible] ثابت [illegible] تاج [illegible]

گرفت بعد از آن ارغون [illegible] سلطنت گشت لیکن [illegible] پسر [illegible] قاآن [illegible] اسم سلطنت [illegible]

[illegible] قاآن پس از استماع فوت احمد خان در سنه ششصد و هشتاد و [illegible] هجری ارغون را [illegible]

[illegible] و [illegible] خطاب [illegible] سلطنت ارغون پسر [illegible] قاآن [illegible] عدم وقوع کارهای بزرگ بسیار مشهور است

همین قدر [illegible] شمس الدین معروف از دربار رنجیده [illegible] اصفهان رفته [illegible] خود آورده [illegible]

منصب [illegible] از [illegible] سمت [illegible] سلطان [illegible] این [illegible] شخص است [illegible] مسموم

[illegible] به هلاکت رسانیده است [illegible] سلطان [illegible] به هلاکت رسانید

[illegible] شمس الدین [illegible] پسر [illegible] به درجه وزارت رسیده [illegible] سلطنت [illegible] دیگر [illegible] مقتول شد

و بعد از آن وزارت [illegible] رسیده [illegible] سعد الدوله [illegible] شد [illegible]

[illegible] او [illegible] اند و این وزیر ارغون [illegible] حمایت [illegible] مسیحیان [illegible] که [illegible] مسلمانان را [illegible]

گرفتار نموده [illegible] منصب عمده [illegible] آنها [illegible] رسانیدند [illegible] این مذهب [illegible] رانده [illegible]

را نداشتند در وقتیکه گیخاتو چهارم پادشاه از سلاطین نسب عموزاده ارغون در شهر روم مسکن داشت و فرستاده نزد

ارغون فرستاد که جهة اظهار رضامندی از مجاهداتیکه ارغون نسبت بوی نموده در تقویت سلطانی در تزلزل نبوده مبادا

خانه کعبه بسبب سهل شد و بعد از مرگ ارغون پادشاهی بسبب بعضی و ایلچی رئیس رضی سه سال کوشیدند و لیعهد الدوله

بمحض چشم برهم گذاشتن آن اکثر در زنده شده و نحو هلاکت بسبب بعضی ارغون گیخاتو حاکم اما تاج و تخت میل او را

بگذاشت و فورا به تبریز و پایتخت آن حکم آمد در ظاهر کمال خوبی بدیر آمده در باطن نفس از آنجا طالب

دو نمود از جمله صفت ایشان نوشته است این سلطان شخص رحیم و سخی بود ولی تنبل و تن پرور و مجموع بقصد ادراک او را داد

رغبت اعتبار سلطنت را بوزیری واگذار نمود و تن بعیش داد آنچه خرج و زیاده از رغبت های خود کرد و بخایع

سفیهانه او به خزانه مالیات را خالی کرد سلطنت قبض و ادراک او نیست هیچ اعتنا نکرد عرض از او در بیرون

اسم در آن بود چون خزانه تمام شد و بقصد متعرض گشت به جهة مخارج خانه خود و بعد از آن ثبت مقصد این

مظفر در پیش خزانه او بجهة تکلف کرده بود کاغذی بجای سکه نشسته کاغذیکه در آن عهد در چین رسم بود و چنان

سکه زده بود از آنکه این کاغذ رواج یابد و تجارت نماید بدون طلا و نقره تمام پول و دولت به خزانه سلطان جمع خواهد شد

و باعث جان و قوت و دولت میشود وزیر کیخاتو در پیش خزانه بسیار از آنکه اظهار این مطلب سلطان خود نماید با وزیر

امیر اطراف خان چنین و ... اظهار مطلب نمود و چون آنها خاطر باید و بعد کمی تمام اطراف در ایران نقش نمود

فرانک ... به ... است پس از آن نقصی را از جانب خود عرض کرد و اعلام کردند ... اخراجات خزینه

بی سکه در تجارت و غیره در غیر آن معروف زنند اکر بدون سلطان وکلا معاملت قرار داده شد و در تمامی ممالک ایران

عمارت مخصوص ساخته شد هر جا کاغذ عوض بدهند قرار داده شد هر صراف زرگر پس از این حکم طلا و نقره بکار برده

زر سکه جدید را بجای عوض قبول نمود این قاعده غیر مرغوب بکار افتاد هر جا خانهای عوض ساخته و مشهور به چاوخانه

شد و چاو تکه کاغذی بود که در او بخط خطائی مختصر نوشته شده بود و بر دو طرف اصول دین محمدی هم در آن

لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته شده و ایلخانی در دولتی اتفاقا بود که از قضا نام سلطان ایلخانی هم نیز

نوشته شده بود و بر میان آن صفحه خط مدوری کشیده و در میان آن خط قیمت کاغذ را از نصف درهم تا ده درهم ثبت

نقش کرده و تاریخ هم در آن نوشته بود و نیز حکمی در آن رقم شده بود که هر رعیت سلطان بدل این قبض تا به

هلاکت خواهد رسید از قرار یکه مارکوپولو نوشته است که در در بار چین حاضر بود در وقتیکه چنین اطاعت میکرد

وراثت چنگیزخان در آن ولایت استعمال کردند بعد کاغذ را بعد از گذشتن چند سال و ظهور عیوبات آن دست

از این کار کشیدند و در وقتیکه حاکم خاقان از قرار یکه کتبش خواست این امر را بدینه نماید رای او کمال متخوف شد

و از آن که چنین کارات بعد سنت خود بود با هم خیال داشتند که نماید عوض نماید بعد کاغذ با غیر آن از این

قبل در ولایات منتظم رواج میگیرد و دولت غزان را ضرب سکه داند در ولایتی مثل چین که سلطان آنجا

شمشیر خدای برهنه و قانون آنجا سلطان را مثل خدای خود دانند اکثر میدید و مردمان تربیت شده

عادت بصبر و اطاعت دارند چنین این حکم جاری شود اما در ولایتی مثل ایران که نظم سلطنت هیچ وقت

محکم نبود و همیشه از ادنی بهانه‌ای در اندیشه بود و مردم شان نخورده‌ای و هرج و اغتشاش رنگارنگ به تخفیف همین
کار قهار سلطنت را خراب نماید پس ما باید تعجب نمائیم و لیکن تواریخ دقیق رئیس روایده و فرمانهای پای
تخت و سر و الوات هیچ بهانه زیرا هیچ از عمر او در غایت مرتبه و باده و به به اند کرده هیچ
این کارخانه کمتر سر قرار نشده از زمان ایلخانان بعد از اشتراک و ستم روز بروز بیشتر مردم ملک و بیشتر انجمن را پاره پاره کرده
و چون پادشاه طالب شد این چیزی را عادی نماید اعتقاد رعیت از او برگشت و رابطه ملک دشمنی و سید خان
نوه هولاکو که پادشاه بود محکم شوره سلطان را اسیر کرده و بمشورت جمعی از نجبا و شاهان خویش در زنده شده و نموده چهار
سلطنت رسانیدند محمود خان پسر ارغون بعد از تخت سلطنت قرار گرفت و پسر از جمله‌های سلطنت که غازان خان
این ارغون خان و هلاکو زاده او بود لد علاج کرده محافظت خود از ترس دشمن عموی خود و گرفته ایلخانیت رسانیده
و غازان خان سلطنت را قبضه کرد و مثل نیز مطلقه مانند جد بزرگش چنگیز خان رونمای حافظه اهالی نظم او را سلطان دار نشسته
سیعت نماینده جمعی از نجبا و بمشق فراهم آمد و داد اظهار کرد و موجب نظم در نظام اهالی سلطنت نماید و رضا داد
دیگر از آنچه که بر این قرار داده که تغییری در نظم دولت داده هر که بهتر حالتی او بودی بیاورد و شاهنشاه پس از اشتغال
این ملاقات از نجبا بعضی وعده بخشید خیال خواست و داد اظهار کرد هر کس به تغییر خیالاتی هر در نظر دارم
از کردار خود باعث ترقی آن شود بعضی خود و اولیا سیاست خواهم که از ترک برادر کرمان خان اختیار
حالت بیشتر مدت روزگار بعضی شان او و هر یک از آنها رئیس کو چه بیچاره خیالات آنها و عصبیت در امورات

جهت اغتشاش ولایت بود که قطع واقعه چنگیزی را ترویش کرده و آن قدر ایام و جهت این بود پسر بزرگ نفوذ نقدی
نماید و در ایران با نتیجه هر اسم سلطنت و بار سلطان بیشتر رهنمود شتر و بر سیاه اغتشاش اند خصه زیرا
مستمر بعضی کارها از رشت و تقاضا چنگیز لدا لشه بود غازان خان عاقل و عادل بود بهمین توجه چنگیزی را بر باد داشت
بلکه اصلاحات جدی نوشته برای نظم دولت و عدالت لدا تغییر کرده از نقش و لهجه و نظیر در قسم نهایت که
معروف خارج لشکر هر به پیه لد اشت کار رو نیز او را نشد که تغییرات در جا بر جا نهادنی و جانب صاحب منصبان
و جاهایی را روایتی را قرار معلم در آن عهد در تمام امپراطوری بودند حال را هم در ترکی هر دوم باشد برقرار است و دولتها
فرمانهای هم بر بارات قسم کل هر فوتی در ایران برپا بود حالات را سنح نیست آنچه در ذات اغتشاش بعد هر ولایت
در فرمانهای آن فقط که بعد حال را حالتی مجروح به براتی هر در آن اسبها نگاه داشته و هر کس حکم دولت
وارد می‌شدند اغتشاش این جور جاها خانها بایستی باشد تا مگر الله قد خانهایی که در زبانه ما و وعده سیاسات
بعضی محذوف کاملا بر بنده جلوگیری بعضی دزدان فرار از آن ترتیب نماینده قرار بعضی دولت
مردم وزن و قیمت بعضی لدا نشه جوار اغتشاش بر آن آینه این قواعد و جدید دقیق نیست
و اینها نول نماند و لا احکامات بعد هر بعضی ترتیب و رفاه مردم برقرار نشده بعد هر رفع کردار رشت
رعایای او شده و ترقی در دولت حاصل کرده و قواعد غازان خان لولو به همین جهت بهترین مورخین ایران نوشته اند
جمله سلاطین بعد از او و هم بعضی خود فرمول که زیرا او باعث آنکه کل جمیع خدایق را نگفته مگر جنبهانه از غازان خان

که بسلطان مصر بود و نسبت با آن خود داشت چه از سلاطین فرنگستان یاری جسته و مراقبه [illegible] با پاپ نیکلاس چهارم

که عقیده [illegible] بکلی راضی کرد سلاطین مسیحیان بجنگ جهاد جدید از تعلقات مربوط بارض کلیسیای مسیحیان بود [illegible]

شرق لشکریان ای کرده و غزان در مذهب اسلام که تا داخل شده بود با وجود و قوت این لشکریان جنگهای

منتج بود که با خانه [illegible] سلاطین مصر که در عهد خان مذهب [illegible] بود و جلوگیری نفوذهای لشکر [illegible] مسیحی

میکردند اما مصنفین مسلمان پر [illegible] در خصوص اسلام آوردن غزان و ابتدا [illegible] در ترویج اسلام او [illegible]

و تفصیل اسلام آوردن غزان آنست که امیر نوروز مشهور [illegible] کمال و اقتدارش و جهت [illegible] غزان فرود

که غزان فرمایند و تکرار دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم قبول کند جلوس تو بر [illegible] سلطنت ایران [illegible] خواهد بود

پس [illegible] غزان اسلام [illegible] مشهور است [illegible] طبیعت [illegible] قریب صد هزار [illegible] او

حقیقی [illegible] دارند در فیروزکوه در سنه ششصد و [illegible] هجری بشرف اسلام مشرف شدند اول

کلمه [illegible] غزان در مجمعی [illegible] سلطان [illegible] مذهب جدید [illegible]

از این سلسله [illegible] اطاعت خاقان [illegible] حکم کند نام سلطان را [illegible]

از [illegible] ایرانی بر دارند و [illegible] زدند لا اله الا الله محمد رسول الله در جائیکه اسم و القاب خاقان [illegible]

[illegible] این عهد [illegible] خراسان [illegible] لشکری [illegible] امیر نوروز

[illegible] در سنه ششصد و نود [illegible] هجری از جیحون [illegible]

112

این وزیر بزرگ که در جنگ [illegible] بود فتوحات او [illegible] شد سلطان [illegible] تخت [illegible]

به گمان [illegible] و نتیجه اش هلاکت وزیر شد چه [illegible] طالب گشتند [illegible] غزان خان را رفع نمایند و تعیین

میسازند چه این سلطان در تمام عمر خویش دشمنی [illegible] میداشت [illegible] قبول [illegible]

او را [illegible] داشت و [illegible] بواسطه [illegible] بسلطان [illegible] سلطان [illegible]

از امرا [illegible] زیرا که طالب مذهب مسیحی [illegible] قوم [illegible]

اسلام [illegible] بعضی دیگر [illegible] قرار [illegible] مسیحی [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] مذهب مسیحی [illegible]

لازم داشت [illegible] خاطر جمع سازد [illegible]

در جنگ [illegible]

و مبتلا [illegible] شده و از این [illegible] مرگ او رسیده [illegible] غزان [illegible] وفات یافت

و مراسم [illegible] این شهر باین اسم معلوم میشود که این سلطان چه قدر طالب [illegible] است [illegible] غزان خان مشهور [illegible]

قصر [illegible] و کتابخانه [illegible]

از جمله [illegible] سلطان [illegible]

در تعقیب [illegible]

معلوم و ثواب این سلطان برای تشیع بقیه مذاهب اسلام قبول کرد و تمام عمر خود را کوشش در جاری با سیاسیان
و خصوصیات با حامیان مذهب جدید خود گذرانید این رفتار نه تنها نقیض اوامر به جهت شد و او را از جهت
رعیت خود ضایع نماید فقط این نفع منحصر است بر مسیحی و اطبائی هم بر رنج سلطانیه که به جهت مطالعات
برای تغییر مذهب دیگر انسانی نیست که ما نام بر شناسیم سه نفی نشد به سلطانیه در انتقال حجاب
دشمنان شاه را می‌نماید غازان خان خویش بخش عجیبی داشت و رابطه که مورخین شرق از او تعریف
زیاد کرده و او را نمونه سلاطین قرار داده و مصنفین مغرب افسوس او را خورده‌اند مثل بزرگترین چیزی که از دست
خود کم کرده باشند و رابطه که آخر سلاطین ایران بود در طالب بعد و با مدارا کرد هر دو نشان خارج
بیت المقدس را تصرف نماید تخت غازان خان به برادرش رسید که در تواریخ معروف است سلطان
محمد خدابنده و اسم تاتاری او الجایتو خان است در ایام سلطنت او ولایت آنچه که وقت کرد که تاتار جغتای
خراسان را که چاپیده این طایفه بزرگ تر شمر جغتای معروف بودند زیرا که رئوسای آنها از نژاد این سلطان عاقل
و مقدس بوده‌اند تاتاریان شکست خورده به عقب نشستند اما شورشی در گیلان اتفاق افتاد و لشکر سلطان که مامور
دفع شورش بوده شکست خورده و آن جنگ معروف گشت و رابطه که لشکر شاه اتابک اول رسیده در فرمان
فرمان لشکر خراسان بود در شهامت در آن جنگ در سال هفتصد و شش هجری گذشته سلطان محمد خدابنده معروف است
به عدالت و اول سلطانی است که خود را پیرو مذهب شیعه علیهم السلام کرد و انکار کرد این اعتقاد خود را به ولایت

سکه زدن به اسامی شریف دوازده امام و بعضی رنگ‌ها یادگار او در ایران عزیز است و رابطه مذهبش نیز که کرد داد
سلطان خدابنده ساخت شهر مشهور سلطانیه را و پای تخت خود قرار داد و پای تخت وراث بعد از او گشت
شهر تبریز گشته بعد به بناهای بسیار عالی و بهترین آثاری که از او باقی مانده است قبر خود بنا نهاده است و این
شهر حالا را که خرابه است چون تمام این شهر با آجر ساخته شده بعد اثر کمی از بزرگی آن باقی است قسمتی از مقبره
خدابنده باقی مانده است گنبد است که قاعده آن تا طول طاق آن زیاده از هشت و پنج ذرع است
و ارتفاع طاقش قریب سی ذرع و قرآن در وسط طاق است و بعضی از مرور زمان آن قرنطینه خراب شده اند
و باقی بر طرف شده است سلطان صاحب قران فتحعلی شاه خیلی جزئی از مصالح آن گرفته که ساختن یک باب
عمارت تابستانی که در او توقف میکند و بسیاری لشکرش در جنب با شکوه سلطانیه چادر زده اطراف آن نصب
وارث محمد خدابنده پسرش ابوسعید خان معروف است به بهادرخان و در سن سیزده سالگی به تخت سلطنت قرار
گرفت و ولایت‌ها عرضه شکست خود افتاد [illegible] در مدام سلطنت سلطان کثیر ریاست با هم تبریزه سپرده
و امیر چوپان در رشته دار امورات جمهور در سلطنت ابوسعید که در سنه هفتصد و سی و شش هجری با او و اولاد او شده
بعد از آن است و بعضی در با خواهرش نجیبه بعد بعد اقتدارش تقصیر زیاد گشته قریب تقصیر بوده که اقتدار صاحب خود باید
انداخته باشد اول کاری که واقع شد و لذا منظور آن بجهه لشکر جلال اقتدار این تعجب بزرگ بانی کرده ارش
بعد در حکومت شامات آنها را دو بجهت که دانشکر رفته که مطیع ساختن مردمان از کردار خود پشیمان بکار
که بستیزه پیش بیاید خود بعد مدت دو بار بیرون انداخته و عذر تقصیرات خود را خواسته و طلب عفو نمود

امیر چوپان و اولاد امیر که به سلطنت قهر و فرمانروائی او را بکلی از ابوسعید گذاشت سلطان جوان از رفتار وزیر خود بتنگ
شده و به همین جهت ناموس را گشته و ملکه حکومت او را مجدداً باو واگذار نمود چوپان چنین بعد از این مقدمه
خیال یا کار طولی بوده که اقتدار خانه خلیفه خود را زیاد نماید در وصلت با امیر حسن که یکی از زنهای بزرگ مغول بود
دختر خود بغداد خاتون را در حبالهٔ امیر حسن در آورد این خانم در غایت وجاهت است نظر ابوسعید رسیده
و شیفتهٔ جوان گرفتار حسن او گشته و از فقدان عقد نبود و از موش که رسم مغول را غنیمت شمرده که هر دولت به
طلاق زن است در هر زنی که سلطان بخواهد ایلا بر ملخود اختیار نماید ابوسعید اعلام کرد که میخواهم بغداد خاتون را
ملکه حرم خود نمایم اما پدر و شوهر دختر با تشفی راضی نبودند بسیار منفعت لیکن کسی نتوانست دختر را
بزور از ایشان بگیرد امیر چوپان که در دوری خلایق الفتاء حرارت عشق سلطان است لهذا موکب همایون
ابوسعید را نسبت به بغداد حرکت داد امیر حسن و دختر خود را بقره باغ روانه نمود اما فراق باعث زیاد
عشق سلطانی شده و آنچه فتنه رای خود دیده بود باعث آن شد که سلطان با امیر چوپان بدبین شده و او را
نیز به زنی انداخت و بعد از چندی پیشرفت کار سعی ختم شد هلاکت امیر چوپان و در هرات پناه برده بود و سلطان
مقتول گردید و امیر حسن بعنی آنکه به خود جانان طلاق زن بدهد پس از هرک پدر بغداد خاتون سلطان
ابوسعید در سال هفتصد و بیست و هشت هجری او را بعقد خود در آورد و این زن بقصر سلطانی مسلط شد
و در حقیقت توانست خانهٔ خلیفه خود را نزدیک به درجهٔ اعلی برساند ابوسعید که رحم گشت و لابد بعد دلی
خیانت کاری بود و متعلقه در شیروان لشکر کشی رفته و از دشت قبچاق بجهة غارت آن صفحات سرازیر

شد بعضی اما در بعضی صفحات نام او مشهور شده و از شدت تب در سال هفتصد و سی و شش وفات یافت
و خاندان او را سلطنت نه چه پسری به وی نرسیده بود گفته اند این سلطان آخر سلطان چنگیزخانی گفت و پادشاهی است
از نسل هولاکو که دارای اقتدار بوده است و از ابوسعید به بعد همه کاتب امرا و نجبا بر سر سلطنت جلوس
نمودند و بسیاری آنها از تخت می افتادند ارپاخان که بعد از ابوسعید در هفتصد و سی و شش هجری به تخت سلطنت
جلوس نمود بعد از پنج ماه سلطنت در سال هفتصد و سی و هفت هجری وفات یافت موسی خان در سال هفتصد
و سی و هفت به تخت سلطنت قرار گرفت و بعد از دو ماه سلطنت معزول شد محمد خان نیز در همین سنه به تخت
سلطنت نشسته و بعد از دو سال سلطنت در سال هفتصد و سی و نه هجری بهلاکت رسید و پس از آن ساتی بیگ خواهر
ابوسعید در سال هفتصد و سی و نه هجری به تخت سلطنت جلوس کرد به یاری شیخ حسن جوانان هادو سلو در هفتصد
و چهل هجری بعقد جهان تیمور در آمد و در عهد قبالهٔ سلطنت بسوی جزء جهاز او قرار داد جهان تیمور در همان سال
معزول گشته و سلیمان خان سلطان گردید در سال هفتصد و چهل و پنج هجری از سلطنت دست کشیده بدیار بکر رفت و در آن
و در آن جا به تخت نشست این انتظام ذکر شد در حقیقت سایه بعضی از شاه های عراق بکار شرفت کار خود
قرار داده بودند بعضی از تواریخ اسامی آنها را از اینها ذکر شده است از نیمان رود شاه که در آن عهد اغتشاش در میان
اول رسیده امیران امیر چوپان بعضی حکمرانان کوچک و اشرف باشند او تمام مدت زنش گشته بر ابطال الله خان
زن سلطان مجلس گذارده بود و همین دیار بابل در خبث جانب خان قبچاق که از ایران سوی غارت کرده بود تعقیب رسید

ستارت و بیرحمی لیران خوبان پس از رفت ابوسعید که بجای قلعه او که بغداد تا چارت جعفر از اولاد آن

اویس ها ز قرار است که با جلبند از جمله خانان بزرگ مغول بزرگ بود و ابتدا ارغون بود قرار آ بغداد رفت آن شهر را

تصرف کرد پایتخت خود ساخت و در آنجا قرار داد اما پس از آنکه منتقد او در ایام شد در سال هفتصد و پنجاه و هفت

هجری وفات یافت گشت پسرش اویس بهتر از او بود بواسطه آنکه با تمام رسانید فتوحاتی را که پدرش در نظر

داشت و به بغاوی در آذربایجان قسمت خراسان و آذربایجان را نیز به سال در سال هفتصد و هفتاد و شش هجری اویس سلطنت

خود را به پسر خویش واگذار نمود که ملقب به جلال الدین گشت پسر بزرگ اویس حسن مدت کمی با دولت قت

جان سپرد ان پدرش بسلطنت رسید بجهت عیبولی نقار دو برادرش در رایت جلال الدین ابن اویس به نجم

رحیم و عادل بود بسلطنت رسید در حقیقت با علاوه احمد وی شخص خونخوار و غیر عادل بود ظلم و تعدی او

رعایا بسیار داشته که امید از تیمور کردند و نزدیک در زمانی عمر احمد در حقیقت بی ظفر بود با تیمور مشاوره

احمد پس از رفتن تیمور در مصر پناه برده بود سالی به جهت گرفتن ولایت خود باز که در تصرف داشت و با از فرار بدست

قره یوسف ترکمان کشته او بسلطنت رسانید قره یوسف سرخیل سلسله قره قیونلو مشهور به قره قیون

گشت زیرا که ایشان بیرق حیوان را که گوسفند باشد بر درفش آنها نقش بود از و سلسله خانه ... بود اولو رو

به تنزل ما و سلسله امیر تیمور قسمت ایران بسته نمود به ایالت و لایت فارس با سلسله بعد سیمی مظفر که سلسله آل

محمد مبارز الدین بود و بعد ملقب بالمظفر این طایفه شیراز بود پایتخت خود قرار دادند و اکثر